DATE LABEL

DATE LABEL

Poetry
Minuchehri

DATE LABEL

DATE LABEL

دیوان

استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با بیست نسخه خطی و چاپی

بکوشش

محمد - دبیرسیاقی

چاپ دوم

از انتشارات کتابفروشی زوار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

فهرست مندرجات

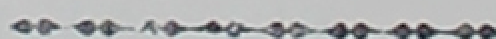
فهرست قصاید

فهرست مسمط ها

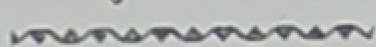
فهرست قطعات و قصاید ناتمام

فهرست رباعیها

فهرست تعلیقات



دیباچهٔ چاپ دوم



دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم و ببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعرپژوهان وادب دوستان نهادم و هرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، اما امروز که از آنهمه رنج وخستگی و زیان وماندگی چیزی برجای نمانده است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در مورد کاری که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشاید اثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد.

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود.

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل ملاحظه‌ای ازموارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیزدربردارد پیش چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم روا داشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق را استوارتر و کاملتر گردانم، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم وبعضی موارد که ضبط حاشیه را استوارتر ازمتن یافتم، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر برآید.

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان و شعرشناسان بصیر مقالات متین و نمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح و تعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك در نوع خود ممتع و سودمند و حاوی نکات جالب و مشوق . و اینك بهتر جا و نیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم .

در مقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

درخلال انتشار چاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی و شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و فرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهة‌القلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وبا آنکه تصحیح وچاپ دیوان فرخی (که ازجهت بلکه جهات بسیار آنرا بادیوان منوچهری یکجا پیش چشم بایدداشت، ودر ابتدای آن کتاب نیزمتذکر آن شده‌ام) بسی باارج بود. اما اقرارمیکنم که آن اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگر مصححان را نیز در آثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران - تجریش - اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان وخرد

دیباچه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع وقدرت توصیف ووسعت حفظ وذوق سرشار ومهارت درتشبیه پیش همگان شهرت یافته است.

درگردآوری وتصحیح واشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی ازاستادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، وحقی بزرگ بگردن شعروادب دارند، تاحدی که اگر راهنمایی وتشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضردر دسترس خوانندگان عزیزقرار نمیگرفت.

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر ونقّادان شعر وادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش واطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تاراه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر(تهران۱۳۱۹) از لحاظ صحت و کمیت و کیفیت چیزی نبود که آبی بر آتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگرزنگی ازین آینه بزداید وگرد و غبار تصرف وتحریفی راکه طول قرون برچهرهٔ این دُرِّ درخاک افتاده بجای نهاده است پاك کند وباآنکه بظاهر مهم خویش را تعهد کرده است باز باکمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون دربارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص درادبیات فارسی تا پیداشدن نسخهٔ مصحح وقدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبارخواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد وگستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد وبرخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود ودر مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و برگنج دیوان وی افزود وهرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعاروی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن ومشکلی را حل مینمود گرد آورد و باهمه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، ویابتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذرتقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد ومخلصش امید چشم پوشی وبخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح وقدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یاقراین تاریخی یاپیروی از قواعد دستورزبان وسبك متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد ومابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد.

هرجا تصحیحی بجا کردوتغییری روادرمتن داد درحاشیه متذکر شد وآنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم ورسم بنام ایشان مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهر گاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد با گذاردن علامت (☆) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید» ، درتعلیقات باذکرصفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان‌ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال۱وشمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری‌موافق اصول علمی جلوه گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی(نسخه بدلها) مجزی ساخت ، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین‌را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیزدر خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان‌افزود در حالیکه‌شرح هر گل یاپرنده را ضمن‌فهرست لغات بنحومستوفی باذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهدلغتی یافت اگر آن شعردر دیوان موجود وی نبود قیدکرد و اگر بود بذکرلغتی که آن شعررا بشاهد

۱ــ درچاپ حاضر بجای این‌علامات شماره گذارده شده‌است .
۲ــ درچاپ حاضررعایت زیبائی وتناسب کلمات‌را درشت‌تر چاپ نکرده‌است .
۳ــ این‌قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است .
٤ــ رعایت این‌رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال ویرا بر نگاشت، ولی چنانکه در صفحهٔ ۲۷۵ گفته شده است برخی اعلام را از این قید مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود در پایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود وسپس فهرست نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه را قرار داد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت و در پایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن وحواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که بامطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرك نسخه-

۱ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده و فهرست مطالب را نیز در آغاز کتاب قرار داده‌ایم .

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق وهنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها وکتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه درفراهم آمدن این دیوان سهیم وشریك و را هنماو مشوق بوده‌اند سپاس گوید و در این میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید ونیز ازدانشمندجلیل آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه که درهمه حال مشوق وراهنمای اینجانب بودندو باسعهٔ صدی که درایشان ملحوظ است نسخ خطی وچاپی دیوان منوچهری خودودیگر کتب موردنیاز رادراختیار این بنده نهادندسپاسگزاری کند ونیز ازدوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشارشیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری بااینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید وازگروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی وتشویق معنوی خویش نشر این کتاب راوسیله شدندونیز از کارکنان کتابخانهای ملی ومجلس شورای ملی وملی ملك (حاج حسین آقا) ودوستان وآشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

۱ـ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است . ونکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات ونظرات پربهای استادعلامهٔ فقید دهخدا برخوردار است ومزیتی انکارناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای درّ شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری «ن۱») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد. بخطی خوش تحریرشده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ وگاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شده ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است وبهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگربهترین‌نسخهٔ مورداستفادهٔما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم

---

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است.

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹٥) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند.

٥ ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (سال ۱۲۸٥) بعلامت «چ۲».

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مجا») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱].

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷٥ تاریخ‌تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی‌مشهور بصدر سروستان است وبخط‌شکسته کتابت شده[۲].

۸ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۳») بشمارهٔ ۱۰۷٦ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱٥ هجری[۳].

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج٤») بشمارهٔ ۲۱۲٦ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری‌است[٤].

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ٥») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد. ونویسنده‌اش نیز معلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه‌است[٥].

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاوبخط شکسته کتابت شده است.

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی‌مجلس ص۸-٤۲۷

٤و٥ ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس‌است.

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۲ ») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است .

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۳ ») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی .

۱۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[1].

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت « س۲ ») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد . تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه بیست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[2].

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقدآنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و۶ بند ازمسمطی دیگردردنبال مسمطهشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است .

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکترماهیار نوابی (بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذالوان . قطعات وقصاید ومسمطهارابحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است .

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین آقا ملك (بعلامت «مل») . این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵و۶۸۶ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجوده است. نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست و رویهمرفته با وجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود.

در برخی صفحات نیز با خطی جدید در اغلاط آنرا اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم را رعایت کرده‌اند و از این دو نکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است.

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست و کتاب بدین عبارت ختم میشود: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة احدی عشر والف».

۱۶ ـ نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ۱۲۸۰ هجری است و خطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد.

متن کتاب بسیار پاکیزه و بدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌یی ازلغات را معنی و برخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند.

یك رباعی (رباعی ۹۴) بر دیگر نسخ و چندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۰) بر برخی نسخ اضافه دارد.

۲۰ ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعد از چاپ قسمتی از کتاب بدست ما رسید ولی بازمورد استفاده قرار گرفت. نسخه ییست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است و ازلحاظ صحت امتیازی ندارد.

۲۱ ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست ما رسید نسخه‌ییست جدید و بسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی ازمسمطها وتمام قطعاتست. درپشت ورق

اول آن نوشته شده است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲٦٥ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب ... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا . . . رسید حررفی شهر ربیع الاول ۱۲٦٥ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند و ما در استدراکات خود بدانها اشاره کرده‌ایم . و نیز قصیدهٔ ٥۲ چندبیت نامتناسب وسست بر دیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند .

۲۲ ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸٦ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ـ ۱۹۹ ـ ۲٦۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت .

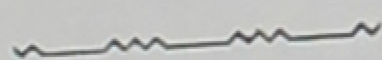
این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است (شمارهٔ دفتر ۱٤۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج ۳ ص ۱٦۱ (باتوجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری در شیراز توسط همین کاظم و غیره شده است) . در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست .

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده ، نویسندهٔ آن معلوم نیست .

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱٥۸ ج ۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده است. دراین سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص ۲٦۰ تا ۲٦٥) درج شده است .

۲٤ ـ فرهنگ جهانگیری : نسخهٔ خطی متعلق بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری) .

۲۵ - فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.
۲۶ - لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.
۲۷ - فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.
۲۸ - المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).
۲۹ - حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.
۳۰ - لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص۵۴-۵۳ ج۲).
۳۱ - تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶)
۳۲- دیوان مسعود سعد.
۳۳- مجمع الفصحاء رضا قلیخان هدایت (ج۲ص۳-۵۴۲).
۳۴- خسروشیرین نظامی.
۳۵- مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.
۳۶- دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.



۱- برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص۱۸۴ تا ۱۸۶ چاپ نخست و ص۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

بنام ایزد دادار

۱

در صفت بهار و مدح ابوالحسن[1]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سدن و نسترنا[2]
بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شدست — مرغکان چون شمن و گلبنکان[4] چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبك ناقوس زن و شارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[6] بر شاخ چنار — پردهٔ باده[7] زند قمری بر ناروَنا
کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[9] پیکی نامه‌زده اندر سرخویش — نامه‌گه باز کند، گه شکند بر شکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

☆ این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد. ۱ ـ در عنوان بیشتر نسخه‌ها: ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی آمده و در برخی: ابوالحسن طاهر بن احمد. وهر دو اشتباه است، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ این بیت‌را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است و می‌نمود که ازمنوچهری وجای آن پس ازمطلع باشد (از افادات استاد دهخدا). ۳ـ همهٔ نسخه‌ها: همچون بت. (متن از نسخهٔ «د» است). ٤ ـ همهٔ نسخه ها: گلبچگان (متن از نسخهٔ «د» است). ٥ـ ك: سمطور، مج٥، م٢، س١، س٢، نو: شیپور؛ ن٢: سنطور. ٦ـ س١، نو: ناژو. ٧ـ همهٔ نسخه ها بجزن٢، نو: ماده. ٨ـ بجز نو: بتن. ٩ـ مج٣، چ٢: بوبویك؛ چ١، س١، س٢، م٢، مج١، مج٢، مج٤، مج٥، ن١، کا، نو: پوپویك.

ازفروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1] — از پـری بـاز ندانـی دو رخ اهرمنا ۱۰

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل — گر بود چـاه ز دینار و زنقره ذقنا

چونکه‌زرّین‌قدحی‌در کف‌سیمین‌صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته‌اندر بن او[2] لختی مشک ختنا

سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر — کـه زبانش بود از زرّزده در دهنا[3]

وان گل سوسن مانندهٔ جامی زلبن — ریخته معصفرِ سوده میـان لبنـا ۱۵

ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بـر بابزنا

لاله‌چون‌مرّیخِ‌اندرشده‌لختی‌بکسوف[4] — گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا

چون دواتی بسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا

ثوب‌عتّابی[6] گشته سلب قوس قـزح — سندس رومـی گشته سلب یـاسمنا

سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیـدم ، اندوهگنا ۲۰

این طربناکی وچالاکی اوهست کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8] — همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها

ز قرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها — زبوقلمون بوادیها ، فروگسترده بستر ها[9]

زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها — فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

---

۱ ـ بجز مج ۱، مج ۲،مج ٤، مج ۵ ، چ ۱، م ۱ ، م ۲ ، م ۳، س ۱،س ۲، ن ۱، کا، نو ، ك: بچمن.
۲ ـ چ ۱: تن او :نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : براو . (متن از استاد دهخداست) .۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱،س ۲: که دهانش بود از زرزده‌دردهنا، مج ۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛چ ۲ : که دهانش زده از..؛ن ۲: که‌دهانش‌بود اززرو ...
٤ ـ نو: مکشوف. ۵ ـ (بنظر استاد دهخدا . باز کرده سر آلاله) و مصراع نخست در بند هشتم‌ازمسمط هشتم‌بعینه‌آمده است . ٦ ـ همه‌جا : عنابی(متن تصحیح‌قیاسیست). ۷ ـ دنبالهٔ قصیده‌ظاهراً ازمیان‌رفته‌است. ۸ ـ ن ۱ ، ك ، مج ٤، مج ۵، کا،م ۱، م ۲،م ۳،س ۲: زیورها.
۹ ـ این بیت درفرهنگ‌جهانگیری(نسخهٔ‌خطی زمان مؤلف) بشاهدلغت‌فرتوك‌بمعنی‌پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحراهافروآکنده بالشها زبوقلمون بوادیهافروافکنده بسترها.

بزیر پرّ قوش اندر ، همه‌چون چرخ[۱] دیباها ... بپر کبك بر[۲] ، خطی ّ سیه‌چون خطّ محبرها[۳]

چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[۴] ... جهنده بلبل‌وصلصل ، چوبازیگر بچنبر ها

همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده ... همه‌زلفین زسنبلها[۵] ، همه دیده ز عبهر ها

شکفته‌لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران ... بمشك اندر زده‌دلها ، بخون‌اندرزده‌سرها

چوحوراندنرگسها ، همه‌سیمین‌طبق‌برسر ... نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[۶] ساغر ها

شقایقهای عشق‌انگیز ، پیشاپیش طاووسان ... بسان قطره های قیر باریده بر اخگر ها

رخ گلنار،چونانچون‌شکن‌برروی بت‌رویان ... گل دوریه‌چونانچون قمرها دورپیکرها[۷]

دبیرانند پنداری بباغ اندر ، درختانرا ... ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور ها

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر ... نهاده پیش خویش‌اندر ، پرازتصویردفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده ... همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها

فروغ برقها گویی[۸] زابر تیرهٔ تاری ... که‌بگشادند[۹] اکحلهای‌جمازّان[۱۰] بنشترها

زمین‌محراب‌داودست، ازبس‌سبزه ، پنداری ... گشاده‌مرغکان برشاخ[۱۱] چون‌داودحنجرها

بهاری‌بس‌بدیعست‌این ، گرش با مابقابودی ... ولیکن مندرس[۱۲] گردد بآبانها و آذر ها

جمال خواجه را بینم بهارخرّم[۱۳] شادی ... که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها

خجسته‌خواجهٔوالا، دران‌زیبانگارستان[۱۴] ... گرازان‌روی[۱۵] سنبلهاویازان[۱۶] زیرعرعرها

خداوندیکه‌ناظم‌اوست،چون‌خورشیدرخشنده ... ز مشرقهابمغربها ، زخاورها بخاور ها[۱۷]

۱ـ مج۲، مل،ن۲،س۱،چ۱ ، مو: فرخ . ۲ـ بجز ر: نر . ۳ ـ س۱ ، س۲: مجمرها؛ مج٤، کا، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، ن۲: محورها. ٤ـ بجز مجمع الفصحاء همه‌جا : گلشنها . ٥ـ مج۲، مج ٥، کا،س۲،ن۲: زلفین سنبلها. ٦ـ نو: ساده. ۷ـ مج۱ ، مج٤ ،کا ، چ۲، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۳ : قمرها بردو ...؛ مج٥ : چهرها بردورپیکرها ؛مج ۲: قمرها دردو پیکرها ؛ (م۲از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده‌را ندارد). ۸ـ س۱: ابرها گویی. ۹ـ مج۲: بگشایند(حاشیه بگشادند). ۱۰ـ مج۳،م۳، نو: جمالان؛ نسخ دیگر بجز س۱:جمالان . ۱۱ـ مج۱، چ۲: درباغ. ۱۲ـ نو: بی بقا. ۱۳ـ مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ ، کا،م۱،م۳، ن۲،نو: خرم‌وشادی . ۱٤ـ نو: نیکوبهارستان. ۱٥ـ همه‌جا بجزن۲ : زیر. ۱٦ـ همه‌جا: تازان (متن‌ازاستاددهخداست. نازان نیزممکن‌است). ۱۷ـ کا: بباختر ها .

ببیش‌خشم او ، همواره دوزخها چوکانونها ‌‌‌‌‌‌‌‌ ببیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی ‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌فرمان‌میدهنداورابرین‌هرهفت کشورها☆
مه‌وخورشیدسالاران‌گردون ،اندرین بیعت ‌‌‌‌‌‌‌‌ نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها
چه‌دانی از بلاغتها ، چه خوانی‌از سخاوتها ‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌یزدانش‌بدادست آن‌وصدچندان‌ودیگرها
فریش آن[1] منظرمیمون‌و آن‌فرخنده‌تر مخبر ‌‌‌‌‌‌‌‌ که منظرها ازو خوارند ودرعارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر ‌‌‌‌‌‌‌‌ بجوداندرچوبارانها ، بخشم‌اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها ‌‌‌‌‌‌‌‌ بهشت حکمت‌وجودی وانگشتانت کوثرها
ستمکاران وجبّاران بپوشیدند از بیمت[2] ‌‌‌‌‌‌‌‌ همه‌سرها بچادرها ، همه‌رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو ‌‌‌‌‌‌‌‌ بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها
کف‌راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها ‌‌‌‌‌‌‌‌ دربارت[4] گشادست وببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها ‌‌‌‌‌‌‌‌ که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
همی تا بر زند آواز بلبلها ببستانها ‌‌‌‌‌‌‌‌ همی تا برزند قالوس خنیاگر بمزمرها
بپیروزی وبهروزی ، همی‌زی بادل افروزی ‌‌‌‌‌‌‌‌ بدولتهای ملک‌انگیز وبخت آویزاخترها☆

۳

چو از زلف شب باز شد تابها ‌‌‌‌‌‌‌‌ فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت ‌‌‌‌‌‌‌‌ بپوشید بر کوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد ‌‌‌‌‌‌‌‌ فکنده بزلف اندرون تابها

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ - نو : بر؛مج۵، س۱ ، س۲: این ؛ مج ۳، م۲،م۳،ن۱،چ۱، چ۲،ك: از. ۲- مج۱، مج۲، م۳ ، س۱ ،س۲ ، ن۲ : سهمت . ۳- ك ، ن۱، مج۱،مج٤ ، مج۵ ،کا، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، نو :همه رخها بمعجرها همه‌سرها بچادرها ؛ م۲، چ۱: همه‌رخها بچادرها همه‌سرها بمعجرها. ٤- مج ۲، مج٤ ، چ۲،م۱،م ۲ : بازت. ۵-مج ٤ ، مج۵ ، کا ،م۱،م۲،س۲: بحلم .

ببانگ نخستین ازین خواب خوش ‌‌‌ بجستیم چون گو ز [1] طبطابها

عصیر جوانه [2] هنوز از قدح ‌‌ همی زد بتعجیل پرتابها

از آواز ما خفته همسایگان ‌‌ بی آرام [3] گشتند در خوابها

٦٠ بر افتاد بر طرف دیوار من [4] ‌‌ ز بگمازها نور مهتابها

منجّم ببام آمد از نور می ‌‌ گرفت ارتفاع سطرلابها

ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس [5] ‌‌ همی زد زننده بمضرابها [6]

« وکأس شربتُ علی لذّةٍ ‌‌ و اُخری تداوَیتُ منها بها »

« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ ‌‌ اخذتُ المعیشةَ مِن بابها »

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا ‌‌ که مهجور کردی مرا از عشیقا [7]

٦٥ نعیق تو بسیار و ما را عشیقی ‌‌ نباید بیك دوست چندین نعیقا

ایا رسم و اطلال [8] معشوق وافی ‌‌ شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

عُنیزه [9] برفت از تو و کرد منزل ‌‌ به مقراط و [10] سقط اللوی وعقیقا

خوشا منزلا ، خرّما جایگاها ‌‌ که آنجاست آن سرو بالا رفیقا

٧٠ بود سرو در باغ و دارد بت من ‌‌ همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ـ نو: چون کو ؛ نسخ دیگر : ماهمچو . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : جوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ـ(بنظر استاد دهخدا : بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا) : بام . ٥ـ بیشتر نسخه ها : اعشی و قیس . ٦ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲ ، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وچ ۲ که تمام قطعه‌را ندارد ،در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس ‌‌ زننده همی‌زد بمضرابها (بعنابها).

۷ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ـ اصل : رسم اطلال . ۹ـ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن) . ۱۰ـ دراصل بدون واو .

ایا لهف نفسی که این عشق با من / چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس / نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد / دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان و مه چون مسافر / منازل: منازل، مجرّه: طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر / مکانی بعید و فلاتی سحیقا ٧٥

٥

در خمار می دوشینم ای نیک حبیب / آب[1] انگور دوسالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز / که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشك کنی / چون بیاغاری[3] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود / چون وراتر کنی[4] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند / چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب ٨٠
ما بسازیم یکی مجلس، امروزین روز / چون برون آید[5] از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6] / نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام / از کف سیم بناگوشی با کفّ خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب / جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب☆
ناجوانمردی بسیار بود، چون نبود / خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب ٨٥

٦

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست / ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست[8]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[9] / آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

۱- بجز مج۲: خون. ۲- نو: دوسالینم فرموده. ۳- م۲: بناچاری؛ مج۱، مج۵، م۱: بیاغازی. ٤- اصل: زنده کنی. (متن از استاد دهخداست). ٥- چ۱، مج۲: آمد. ٦- مج۲، چ۱، چ۲، ك، ن۱، تك: بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه ... ۷- بجز د: نظار و. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸- این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم آورده است. ۹- تك: نباشد.

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده ، چه مزد وچه ثوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست

۹۰ سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست

وین نیز عجبتر که خورد باده نه بر چنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب ونه می کمتر از آبست

در مجلس احرار سه چیزست وفزون نه[3] — وآن هر سه شرابست ورباب است وکبابست

نه نقل بود ما را ، نی دفتر و نی نرد — وین هر سه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست

۹۵ دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست و کبابست و ربابست

۷

در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست

از بسکه درین راه رزانگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست

چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند — در قوس قزح خوشهٔ انگور کمانست

۱۰۰ آبی چو یکی کیسگکی از خز زردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست

واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافگك[8] مشك نهانست

وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاوتن اورادو رخانست

۱ـ بجزد: بادهٔ بی چنگ. ۲ـ مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱، مج ٤ ، مج ٥ ، کا، م۱، م۲، س۱ ، س۲ ، تك ، نو : نغمهٔ زیرش . ۳ـ م ۳ : فزون نی ؛ کا : دگرنه ؛ مج ۲ (بهردو صورت نه وبه خوانده میشود) ؛ ن۱ ، س۱ ، ن۲ ، نو (بیت را را ندارند) ؛ د : فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر : فزون نه (متن از چ۱ وتك است وجملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز بیشتر بهترست). ٤ـ ن۲ :درین. ٥ـ ك، مج۳، مج٤، م ۲، س ۱ ، س۲ :خوش آنکه. ٦ـ مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، کا ، م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو ، د : دلهٔ بیضه ؛ م۲ : دل آن کیسه . ۷ـ چ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی. ۸ـ نو: شاخگك .

یك نیمه رخش زرد و دو گر نیمه رخش سرخ — اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]

وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند — واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست

تامی نزنی[4] بر زمیش، بچه نزاید — چون زاد بچه، زادن و خوردنش[5] همانست ۱۰۵

مادر، بچه‌یی،[6] یا دو بچه[7] زاید و یا سه — وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون — بستر نکند، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[8] — کردست و بدو درز سر بچه نشانست[9]

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم — کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

انگور بکردار زنی[10] غالیه رنگست — واو را شکمی همچو یکی غالیه دانست ۱۱۰

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل[11] — وین هر سه دل[12] او دو از سه پاره ستخوانست

گویند که حیوانرا جان باشد[13] در دل — آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست

جانرا نشنیدم که بود رنگ، ولی جانش — همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او — چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست — زیرا که سیاهی صفت ماه روانست[14] ۱۱۵

عیبیش جز این نیست[15] که آبستن گشتست — او نوز[16] یکی دخترك تازه جوانست

۱- چ۱، چ۲، ن۱، مج۲، مج٤، مج٥، م۲، س۱، س۲، نو: خفقانست. ۲- مج۲، کا، چ۲، م۲، م۳، ن۲: بزن. ۳- نو: لختی. ٤- بجز مل: تا برنزنی. ٥- م۱، م۳: مردنش. ٦- اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷- همه جا بجز د: پسر. ۸- مج۲، مج۳، مج٥، م۲، س۱، س۲، نو: اندرشکم او بچه را بستر کی زرد؛ چ۲، ن۲: اندرشکم بچهٔ او... ۹- نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰- درجهانگیری (ذیل لغت ستخوان): زق. ۱۱- بجز مج٤، مج٥، م۲، چ۲، نو و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان): دوتادل. ۱۲- بجز مج٤، مج٥، و فرهنگ جهانگیری همه جا: مر. ۱۳- بجز مل: باید. ۱٤- قدما گفته‌اند: القمرجرم کمد. ۱٥- مج۱، مج٤، مج٥، کا، چ۲، م۱، م۲: عیب تنش اینست؛ س۲، مج۳، ن۲: عیبش بجز این نیست؛ م۳: عیب تنش این نیست؛ نو: عیب بیش اینست. ۱٦- مل: اوپیرو؛ نسخ دیگر: او نیز (متن از استاد دهخد است).

بیشوی شد آبستن، چون مریم عمران — وین قصه بسی خوبتر[۱] وخوشتر از آنست

زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد — این دختر رزرا، نه لبست و نه دهانست

آبستنی دختر عمران بپسر بود — آبستنی دختر انگور بجانست

۱۲۰ آن روح خداوند همه خلق جهان بود — وین راح خداوند همه خلق جهانست

آنرا بگرفتند و کشیدند و بکشتند — وینرا بکشندو بکـَشند، این بچسانست

آن، زنده یکیرا ودوراکرد بمعجز — وین، زنده گر جان همه خلق زمانست[۲]

ناکشتهٔ کشته[۳] صفت روح قدس بود☆ — ناکشتهٔ کشته[۷] صفت این حیوانست

گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی — در کشتن این، قصد همه اهل قُرانست[٤]

۱۲۵ آنرا، نگر از کشتن آنها[٥] چه زیان بود — اینرا، نگر از کشتن اینها[٦] چه زیانست

آنرا، پس سختی ز همه رنج امان بود — وینرا، پس سختی ز همه رنج امانست

آنرا بسموات مکان گشت و مراینرا — بردست امیران ووزیرانش مکانست

چون دست وزیر ملك شرق که دستش — از باده گران نیست، که از جود گرانست

شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو — شمس الوزرا نیست که شمس الثقلانست[۷]

۱۳۰ آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست

مهتر ز همه خلق جهان او بدو کوچك — مهتر بدو کوچك: بدلست و بزبانست☆

دُرّانه و دوزان[۸] بسر کلك نیابی[۹] — دُرّانه و دوزان[۸] بسر کلك و بنانست[۱۰]

اندر کرمش، هرچه گمان بود یقین شد — واندر نسبش، هرچه یقین بود گمانست

---

۱ ــ مل: طرفه تــر. ۲ ــ مج ۳، مج٤، ن ۲، چ ۲، م ۲، م ۳، س۲، نو، س۱ (حاشیه زمانست): جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ ــ اصل: نا کشتن و کشتن. (متن از استاد دهخداست). ٤ــ کا، چ۱، مج۳: جهانست؛ م۳: زمانست. ٥ ــ مل، مج٤، مج٥، س۲: ازاینها. ٦ــ مج۱، س۱، نو: از آنها. ۷ــ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ــ بجزن۲: دوزانه. ۹ــ ن۱، ك، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ٤، ج ٥ س۱، س۲، نو... یمانی ۱۰ــ م۳: یمانست؛ نو: سنانست.

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[۱]
در کار[۲] بزرگان همه ذُلّست و هوانست

دینار دهد ، نام نکو باز ستاند
داند که علی حال[۳] زمانه گذرانست ۱۳۵

مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را
هم مال دهنده است و هم مال ستانست

زیرا که ولایت چو تنی هست و در آن تن
این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست

دستور طبیبست که بشناسد شریان[٤]
چون باضربان باشد و چون بی ضربانست

چون با ضربانست کند قوّت او کم
ور کم نکند ، بیم خناق از هیجانست[٥]

چون بی ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا
ورنه دل ملکت را بیم یرقانست[٦] ۱٤۰

این کار وزارت که همی راند خواجه
نه کار فلان بن فلان بن فلانست

بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش
اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[۷]

هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه
کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست

ارپشهٔ عنا[۸] والم پیل بزرگست
وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست

خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك
مُلکت چو قُران ، او چو معانی قُرانست ۱٤٥

مُلکت چو چراگاه ، و رعیت رمه باشد
جلاب بود خسرو و دستور شبانست

لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ
وینکار سگ و گرگ و رمه بارمه بانست

مارا رمه بانیست[۹] نه زو در رمه آشوب
نه ایمن از و گرگ و نه سگ زو بفغانست

هرگز نکند ، با ضعفا سخت کمانی
با آنکه بداندیش بود ، سخت کمانست

تابربم و برزیر نوای گل نوش است
تا برگل بربار[۱۰] خروش ورشانست ۱٥۰

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ، مج٤ ، مج٥ ، م۱، م۳، ن۲ : خوردك... خورده نگرش کس ؛ کا ، مج۳ ، م ۲، : نو... خورده نگرد کس؛ چ۲: خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس؛ س۱:... خرده نگرش کس؛ س۲: خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس (متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـ س ۱: درگاه . ۳ـ «علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ٥ـ مج۳ ، مج٥ ، چ۲ : خناق وخفقانست ؛ م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ٦ـ ن۱ ، ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ درفرهنگ سروری ذیل لغت کهان (مخفف کیهان) آمده: کهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ کا ، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ ـ نو : رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل پرخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳، چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمروتن اورا (؟) نه‌قیاس و نه کران باد — چون‌فضل‌وتنشرا[1] نه‌قیاس و نه کرانست

بادا ببهار اندر ، چندانکه بهار ست — بادا بخزان اندر ، چندانکه خزانست

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیباشد[3] فردا نشود

یکدل‌ویکتاخواهم که‌بوی جمله‌مرا[4] — وآنکه‌اوچون‌تو بود،یکدل‌ویکتانشود

۱۵۵ تجربت‌کردم ودانا شدم از کار تومن — تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود

نازچندان کن برمن که کنی[5] صحبت من — تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود

نکشم نازترا و ندهم دل بتو هم[6] — تامرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

گویی‌ازدولب[7] من‌بوسه‌تقاضا چه کنی — وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود

بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار — بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود

۱۶۰ وگر این عاشق نومید شود از در تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

دادگرشاهی کزدانش و دریافتگی[8] — سخنی بر دلش از ملك معما نشود

گشت[9] يك‌نیمه‌جهان‌اوراوزهمت‌خویش — نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق‌اوراشدومغرب‌هم[10] اوراشده‌گیر — هر کراشرق بود ، غرب جز او را نشود

عجب‌ازقیصرم آید ،که‌بدان‌ساده‌دلیست — کوزمسعودبراندیشد[11] وشیدا[12] نشود

۱ـ (بنظر استاددهخدا: منش‌را.) ۲ـمل ، مج ٤ ،كا، چ۲ ، م۲ : ازتو.۳ـن۱، مل، مج ۵، نو :شده .٤ـ ن۲ ،نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطرمانند متن‌ما) . ۵ـ د: نازکن برمن‌چندانکه کنی.٦ـهمه‌جا:من. (متن ازاستاد دهخداست) .۷ـ نو:دولت. ۸ـ بجز «الف» و «ر» : آراستگی .۹ـ بجزن ۱ ، م۲ ،ك، م۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵،كا، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته. ۱۰ـ بجزمل همه‌جا : همه ؛ م۱ ، م ۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه راندارد) ۱۱ـ اصل : پراندیشه(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزمل: غوغا .

مُلکت قیصر وفغفور تماشا گـه اوست / ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود ؟ ۱۶۵

دولت آنها ، فرتوت شد و کار کشفت[2] / هر که فرتوت شود ، هرگـز برنا نشود

دولت تـازه ملك دارد ، امروزین روز / دولتی کـز عقب آدم و حوّا نشود

بکه‌رو آرد[3] دولت ، که بر او نبود ؟[4] / بکجا یازد[5] جیحون ، که بدریا نشود ؟

مـردمان قصه فرستند ز صنعا بـر او / گر دگر سال و کیلش سوی صنعا نشود

کردهیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت / زین‌سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود ۱۷۰

پس[8] اعدابشبیخون‌برود[9] دولت شاه / گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود

هرچه‌اند این‌ملکان، بنده‌و[11] مولای ویند / هیچ مولابتن خود سوی مـولا نشود[12]

زین‌فزون از ملکان[13] نیز نباشد ملکی / هر که مولای کسی باشد ، مولا نشود[14]

ملکان رسوا گردنـد کجا او بـرسد / ملك او باید[15] کو هرگز رسوا نشود

تا نباشد ملکی چون او ، وین خود نبود / بطلب کردن او میر همانا[16] نشود ۱۷۵

خبر فتح تو[17] آمـد خبر نصرت تـو / جز ملك را ظفـر و فتح مهنّا[18] نشود

آب کار عدو افتـاد ز بـالا بنشیب / هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

۱ـ ر: میر که ؛ نسخ دیگر : ظن بری‌هرگز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ ـ ن۱،ك، مج۴ ، چ۲ ، نو: شگفت ؛ ن۲ ، مج ۲ چ۱ ، س ۲ : کنفت ؛ (در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی).۳ ـ مل : بکجا بارد ؛ چ ۲ : بکجا تازد . ٤ ـ اصل: نرود (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، م۱ ، م ۲ ، مل : بارد : چ ۱ : مج ۳ ، ن ۲ : یارد ، مج ۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ : تازد .٦ـ نو : هیجای. ۷ـن۲ ، نو : سپس . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا پی). ۹ ـ نو: نشود ؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ بجزن۱ ، مج۱، مج۲ ، مج ۳ ، مج٤ ، مج ٥ ،کا، چ۲، س۱ ، س۲، نو: رو.۱۱ـن۲: بنده .۱۲ـ مولای نخست بمعنی‌سرور ومولای دوم بمعنی‌چاکراست (یعنی ملك بتن خود و شخصاً ، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود)۰ ۱۳ـ نو : زین فزونترملکی نیز ؛نسخه‌های دیگر بجز ن۲: زین فزونترملکان .۱٤ـ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱٥ـ مل: او باشد؛ ك، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ : آن باید .۱٦ـنو: هناما ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: مهنا. ۱۷ـ(بنظر استاد دهخدا : بر) ۰ ۱۸ـ اصل : مهیا (متن‌ازاستاد فروزانفرست) .

کار شه به شود و کار عدو بـه نشود　　نشود خرما خار و خار خرما نشود[۱]

خانه ازموش تهی کی بود[۲] و باغ زمار[۳]　　مملکت از عدوی خُـرد مصفا نشود

۱۸۰ مار تا پنهان باشد، نتوان کشت او را　　نتوان کشت عدو تـا آشکارا[۴] نشود

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان　　راحتی شد متواری[۵] کـه ز اعضا نشود

تیر را تـا نتراشی نشود راست همی　　سرورا تا کـه نپیرایـی والا[۶] نشود

بتهٔ[۷] شاسپرم تا نکنی لختی کم　　ندهد رونق و بالیده[۸] و بویا[۹] نشود

شمع تاری شده را، تا نبری[۱۰] اطرافش　　برنیفروزد و چون زُهرهٔ زهرا نشود

۱۸۵ این نشاطیست که ازدلها غایب نشود[۱۱]　　وین جمالیست که از تنها، تنها نشود

این نگارستان، وین مجلس آراسته را　　صورت ازچشم دل و چشم سرما نشود[۱۲]

این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را　　نغمه ازگوش دل وگوش هویدا[۱۳] نشود

تا همی خاک زمین بیضهٔ عنبر نشود[۱۴]　　تا همی سنگ زمین لـؤلـؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی　　دست تو خوب[۱۵] نباشد که بصهبا نشود

۱۹۰ تامی ناب ننوشی نبود راحت جان　　تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود

ملکا بربخور و کامروایی میکن[۱۶]　　هرگزاین مملکت ودولت، یغما نشود☆

۱ـ کذا مصراع سکته دارد. ۲ـ بجز مل: شود. ۳ـ مل: از مور؛ مج۳،مج۴، مج ۵، کا، نو: از مار؛ س۱: ماراز باغ؛ س ۲: باغ زدزد. ۴ـ مج۲، م۲، ن۱،ك، کا، چ ۱: تا که شکارا. ۵ـ بجزمل: متواتر. ۶ـ کا: بالا. و نزدیك بهمین مضمونست مضمون مصراع: «کاراستن سرو زپیراستن است» ازعنصری. ۷ـ بجزمج۱، مج۳، مج۴، نو، کا، م۱،م۳، س ۱،س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی: بنه؛ ن ۲: تنه؛ د: ازسر. ۸ـ نسخه ها: بالنده. (متن از فرهنگ سروری ذیل لغت شاسپرم است). ۹ـ چ ۱: بالا؛ ن: زیبا. ۱۰ـ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ـ بجز نو: بیرون نرود. ۱۲ـ چ۱، چ ۲، مج۳، مج۵، ن۲: صورت از چشم ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ـ چ۱:... هوش وسویدا؛ چ۲، مج ۳، ن۲: هوش سویدا: مج ۱، مج۲، مج۴، کا، م ۱، م۳، س ۱: گوش سویدا؛ فرهنگ جهانگیری: شوندا (ذیل همین لغت بمعنی شنونده). ۱۴ـ اصل: ندهد (متن از استاد دهخداست). ۱۵ـ نو: نیك. ۱۶ـ (بنظر استاد دهخدا: کام روا روکن تو). ☆: برای آگاهی از تاریخ سرودن این قصیده بتعلیقات نگاه کنید.

۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند ... لب من خدمت خاك كف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم ... بخورد بر ز تو آنکس[1] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین ... شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور توجفا قصد[3] کنی ... نگذارم که کسی قصد جفای تو کند ۱۹۵
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو ... تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زهره شاگردی آن شانه وزلف[4] تو کند ... مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی ... ور کند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[5] کردنتاند بدل مرده[6] دلان ... آن که آن زلف خم[7] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی ... تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند ۲۰۰
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی ... ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میرمسعود که هرچ آن[8] تو از و یاد کنی ... طالع سعد ، همی سعد عطای[9] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش ... خسروی تو[10] دل تو راهنمای تو کند
با شرف ملکت را سیرت خوب تو کند ... بابها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

۱ـ اصل : هر کس (متن ازاستاد دهخداست). ۲ـ مل ، مج٤ ، کا ، م۲ : بلای .
۳ـ نو . بیش. ٤ـ نو: جعد .۵ـ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد ... تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاد دهخدا). ٦ـ چ۱، ن۱، مج۱، م۱ ، م۲، مج۳ ، مج٤، مج۵، کا ، چ۲، نو، مج۲ (حاشیه مرده‌دلان): برده‌دلان. ۷ـ بجز نو: بخم.
۸ـ چ۱: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه‌های دیگر بجزد: کهن‌چون . ۹ـ ن۱،ك، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو: سعی وعطای ؛ چ۲ : سعی دعای؛ن۲، س۲: سعی عطای . ۱۰ـ ن۱ ، ك ، مج٤ ، مج۵ ، م۲،نو: خردتو.(متن اشاره است بحدیث «ارباب الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا) .

۲۰۵ یکی زخـم شکسته سر هفتاد سوار — گرز هشتاد[1] من قلعه گشای توکند

جگر بیست[2] مبارز ستدن روز مصاف — نیزهٔ بیست‌رش[3] دست گرای[4] توکند

کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد — کاروانگاه بصحرای رجای توکند

نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[5] تـو — کز خطا دور ترا ذهن و ذکای توکند

آن‌خداییکه کند حکم قضای بد ونیک — جز بنیکی نکند، هرچه قضای توکند

۲۱۰ سنگ باران عنا بارد بر فـرق کسی — که دل و نیت او قصد عنای توکند

ملك‌روم[6] به‌مرو آمد[7] وخواهد که کنون — خدمت و شغل غلامان سرای توکند

اینجهان کرد برای تو خداوند جهان — وانجهان، من‌بیقینم[8] که برای توکند

همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام — هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای توکند

بیش‌ازین نیزبجای تو لطف خواهدکرد — از لطف آنچه‌کند با تو سزای توکند[9]

۲۱۵ نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان — زانکه‌ضایع نشود، آنچه[10] بجای تو کند

نتواند که جزای تـو کند خلـق بخیر — ملك العرش توانـد کـه جزای توکند

من رهی، تـابزیم، مدح وثنای تو کنم — شرف آنرا بفزاید، کـه ثنای توکند

شادمانه[11] بزی[12] ای‌میر، که گردنده‌فلك — اینجهان زیـر نگین خلفـای توکند

ملك‌عرش،چو برخیزی[13] هرروز،ثنای[14] — همه برجان[15]وتن وعمر[16]وبقای‌توکند

۱ــ کا:هشتاد منی؛ چ۱:هفتادمنی؛نسخ‌دیگر بجزم۱، م۲،س۱، س۲،ن۱،ك، مج۱، مج۳، مج٤،مج٥:هفتادمن. ۲ــچ۱:هشت. ۳ــم۲،ن۱،مج٥،ن۲، نو: ارش؛ مج٤:رشی. ٤ــم۲، مج۳:رسای؛س۱،س۲: گزای. ٥ــچ۱، چ۲،ك، س۲: دل‌اندیشه. ٦ــن۱،ك، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، نو:مصر. ۷ــ الف: بمرو آید(بنظراستاد دهخدا: بمصر آمد). ۸ـ د: نیز بر آنم. ۹ـ این‌مصراع با اندك تغییری‌در بندبیست‌ویکم‌ازمسمط هشتم‌آمده است. ۱۰ــ ن۱،ك،مج۱، مج۳،مج٤، مج٥، م۱، م۲، م۳، س۱،س۲،ن۲: هرچه. ۱۱ـ اصل: شادیانه (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۲ــ بجز مج۲، مج۳، م۳،کا: بزن. ۱۳ـ مل:برخیزد. ۱٤ــ مل: هر روز بنو؛ س۲: هر ره زثنای؛ ر: بپای. ۱٥ــ بجز مج۲:...عمر؛ ر،چ۲: برکه برجان. ۱٦ـ بجز مج۲ همه‌جا: جان.

۱۰

در وصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ☆

وقتِ[1] بهارست و وقتِ وردِ مورّد — گیتی آراسته چو خلد مخلّد ۲۲۰

گیتی فرتوتِ گوژ[2] پشتِ دژم روی[3] — بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد

برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[4] — پیر ندیدم که تازه گردد و امرد

نرگس چون دلبریست سرش همه چشم — سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد

لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز — لبش عقیقین و قعر کامش اسود

برگ بنفشه بخم، چو پشت درم زن[5] — نرگس چون عَشر در میان مجلّد ۲۲۵

سوسن، چون طوطی ز بسد منقار — باز بمنقارش[6] از زبانش عسجد

نرگس، چون ماه در میان ثریا — لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد

شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ — مرغان بر شاخ گشته نالان از صد

بلبل بر گل بسان قول سرایان — پاش بدیبا و خیز رانها در ید[7]

مرغ، چنان بو کلك[8] دهانش بتنگی — در گلوی او چگونه گنجد معبد

کبک دری گر نشد مهندس و مسّاح — اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند ۲۳۰

نوز گل اندر گلابدان نرسیده — قطره بر او[9] چیست چون گلاب مصعّد

نوز نبرداشتست مار سر از خواب — نرگس، چون[10] گشت چو سلیم مسهّد

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ــ ن۱: فصل. ۲ــ مج۱، مج۲(حاشیه گوژ...)؛ مج۳، مج٤، م۱، م۲، م۳، چ۱، س۱، س۲: گشته...؛ کا: گشت و بشت و. ۳ــ تك: را. ٤ــ نو: وفرتوت. ٥ــ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ــ کا، ن۱، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: بمنقار از. ۷ــ مج۱، م۱، م۳، ن۲: بالش دیبای خیز رانها در ید؛ مج٤، نو: پایش دیبا و خز در آنها درند؛ ك، ن۱، چ۲: بالش دیبا و خز و رانها درند؛ مج۲، مج٥، س۱، س۲: بالش دیبا و خیز رانها در ید؛ نسخ دیگر بجز مج۳، م۲: پایش دیبا و خیز رانها در ید. ۸ــ مج٤، م۲، ن۱، س۱، س۲: چون گلك؛ نو: چنان کلك بد. ۹ــ بجز تك: بر آن. ۱۰ــ نو: خود.

ابرچنان ِمطردِ سیاه و بـراوبـرق — همچو مذهّب یکی کتاب ِمطرّد[۱]

فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل محمد، چنانکه فضل محمد

۲۳ صاحب عادات ِنیك و سیدِ سادات — قـاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حـد[۲]

تاش به حوّا، ملك خصال، همهٔ اُمّ — تاش به آدم، بزرگوار همه جـد

بار خدایی کـه جود را و کرم را — نیست جزا و در زمانه منزل ومقصد

چون‌علوی‌وحسینی‌است،ستوده [است] — دو طرف او، چنان دو حدّ مهنّد

وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست‌چنان‌گوهری که‌هست مسنّد[۳]

۲۴ تـا نبـود روضهٔ مبـارك ِ محمود — عود نروید بر او، نـه سنبل ونه ند

مرد هنرمند، کش نباشد گوهر[۴] — باشد چون منظری قواعـد او رد

مرد گهرمند[۵]، کش خرد نبود یار — باشد چون دیده‌یی کـه باشد ارمد

این هنری خواجهٔ جلیل چودریاست — با هنر بیشمار و گـوهر بیعدّ[۶]

صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظـرش و مخبرش همیشه مقید

۲۴۵ بس‌کس کوگیرد ونبخشد، هرگز! — بس‌کس کو گیرد وببخشد[۷]،سرمد

خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مسعـد[۸]

مُعطی ومالش‌بدان[۹] دهد که نجوید — وانکه[۱۰] بجویدازوست‌مال ِ مبلّـد[۱۱]

خواجه دهدسیم وزر چوکوه بطالب — بسکه‌عمل‌هست،قول‌اوست مبعّـد[۱۲]

خواجه چنان ابر بار دار مطرناك — هست بقول و عمل همیشه‌مجـرّد

۲۵۰ خواجه چوابردمنده‌بیست که جاوید — هست برنج دل و بهیأت[۱۳] مفـرد

گـر بهنر زیبد و بگوهـر، بالش — او را زیبد چهـار بـالش و مسند

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟؟. ۲- چ۲: فایدهٔ عد ؛ م ۳: فایدهٔ جد ؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳-د : منضد. ٤-ن۲: جوهر. ٥-اصل: خردمند (متن از استاد دهخداست). ٦- ك، چ ۱، مج۲، مج ۳، چ ۲، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، تك : بیحد. ۷- تك : ... بخشدو نگیرد. ۸-م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹- ن۱، مج٥: بدو؛ مج ۲، مج۳، چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش بر آن . (متن از استاد دهخد است) ۱۰-تك : زانکه . ۱۱- نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی :... ملبد) ۱۲. -نو: بسکه غزل هست وقول هست مبلد. ۱۳ - مل، س۲ : بهیبت .

هر که ز فرمان او فراز نهد پای / شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]

هیبتش الماس سخت را بکفاند / چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[3]

در[4] شرر خشم او بسوزد یاقوت / گرش نسوزد شرار نار موقّد

شاعر و مهتر دلست و زیرك و والا / رودکی دیگر ست و نصر بن احمد ۲۵۵

هست طبیب بزرگ و هست منجم / فلسفی و هندسی و صاحب سودد

کاتب نیکست وهست نحوی استاد / صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد

فاعل فعل تمام و قول مصدق / و الی عزم درست و رای مسدّد

حکمت او را ز نور باری جنّت / همت او را ز فرق فرقد مرقد

شرم زمانی ز روی او نشود دور / گویی کز شرم ساختند ورا خدّ ۲۶۰

گر برود رود نیل بر در قدرش / از هنرش جزر گیرد، از کرمش مدّ

بأسش، چون نسج عنکبوت کند، روی[5] / جوشن خر پشته را و درع مزرّد

هر که قیاسش کند به آصف وحاتم / واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ

شیر، نخواهد بپیش او در، زنجیر / باز، نخواهد بپیش او در، مرود

جام، نخواهد بکف او در، مطرب / اسب، نخواهد بزیر او در، مقود ۲۶۵

تا گل خیری بود چو روی معصفر / تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد

تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار / تا بچمد گور در میانهٔ فدفد

باش همیشه ندیم بخت مساعد / باش همیشه قرین مُلك مؤبّد

لبت بمی، کف بجام و گوش ببربط / دلت قوی، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ـ مل، مج۱، مج۳، مج ٤، مج٥، کا، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، نو : در.۲ـن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن....۳ـ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ ماربکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر / بی زمرد کی شود افعی ضریر.

٤ـتك، ك، مج۱، م۲، ن۲: وز . ٥ـ (بنظراستاد دهخدا: زود؟. ضبط‌متن‌استوار نیست).

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[1]

۲۷۰ روزی بس خرّم است، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد کام[2] تو داد

خواسته[3] داری و ساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز، فرّخی و دین و داد

نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور[4] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[5] و باد

رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی[6] — بود همه بودنی، کلك فرو ایستاد ☆

می خور کت باد نوش، بر سمن و پیلگوش — روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد[7]

۲۷۵ آمد نوروز ماه، می خور و می ده پگاه — هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد[8]

بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب — وز دُم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد

برجه تا بر جهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندر دهیم، کاری صعب[9] اوفتاد

مرغ دل انگیز گشت، باد سمن بیز گشت — بلبل شبخیز گشت، کبك گلو بر گشاد

بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد، خوبتر از بامشاد

۲۸۰ وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو — ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد

رعد تبیره زنست، برق کمند[10] افکنست — وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد

قوس قزح قوس وار، عالم[11] فردوس وار — کبك دری کوس وار، کرده گلو پر زباد[12]

۱ــ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو:..داد؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱) : داد زمانه بده ، کایزد داد . ۳ــ نو: حاشیه. ٤ــ چ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور و خوش بزن؛ س۱ :... خوش بچم وخوش بچر (درحاشیه... بزن و بخور) ؛ س۲، ن۲: خوش بزن و خوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ۵ ــ مج۳، نو: خاکست. ٦ــ بجز چ۱، مج٤، چ۲، کا، ن۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی ، مانده فرسودنی. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ــ نسخه ها : روز خوش و رام خوش (جوش) روز خور و ماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ــ این بیت در نسخه ها نیست، از جنگی است. ۹ ــ بجزد : سخت . ۱۰ ــ نو : کمان. ۱۱ــ نو: گیتی. ۱۲ــ چ۱، کا، ن۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبك یاد. (بنظر استاد فروزانفر واستاد دهخدا : کبك مری القیس وار کرده قفا نبك یاد) .

باغ پر از حجله شد، راغ پر از حُلّه شد | دشت پر از دجله شد، کوه پر از مشک ساد
زان می عنابگون ، در قدح آبگون | ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد
ای بدل ذویزن ، بوالحسن بن الحسن | فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد ۲۸۵
درهمه کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور | کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کردتست، جود و سخا وردتست | دولت شاگردتست گوهر و عقل[1] اوستاد
ویژه تویی در گهر ، سخته تویی در هنر | نکته تویی در سمر ، از نکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب ، روز و شبان تاب تاب | تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعونت خاد[3]
گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی | سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4] ۲۹۰
جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی | ور ندهی بیشکی ، زایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من رسید ، جامه نیامد پدید | جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد
هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7] | در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] برچکاد
بنده بنازد بدان ، سر بفرازد بدان | کس نگداز دبدان چون بچه بایست شاد[10]
تاطرب و مطربست ، مشرق و تامغربست | تا یمن و یثرب است ، آمل و استار باد ۲۹۵
بنشین خورشیدوار ، می خور جمشیدوار | فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد

۱ ـ مج۲،چ۲، کا : جوهر وعقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل .(متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مج۲ : ثمر .. ؛ س۱ : شمر از نکب . ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱) : ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد .
٤ ـ (ظاهراً :چون حکم بن معاذ، از افاضل وعاظ وصوفیان قرن سوم ، وابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر) . ٥ ـ اصل : عیاد (متن از استاد فروزانفر ست) . ٦ ـ چ۱،چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی ؛ نسخه‌های دیگر: خوشی...(متن از استاد دهخداست). ۷ ـ س۱،س۲، مج۳،مج٤،ك،ن۱ ، جنگ تربیت ، نو : زسر ..؛ کا،مج۲،چ۲: زتن بر ... ۸ ـ بجز جنگ تربیت : برفلکی ...؛ مج۲،مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر : برفلکی بر کشی (متن از استاد دهخداست . حدس دیگر استاد : برفکنی باکشی) . ۹ ـ مج ۲ : بند گکت را . ۱۰ ـ نو : چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ : ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گداز نده یعنی حاسد است) .

۱۴

در مدح [ابوحرب] بختیار☆

ساقی بیا[۱] که امشب ساقی بکار باشد — زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد

می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع عالم هم[۲] بر چهار باشد

هم طبع رانبیدش[۳] فرزانه وار باشد[٤] — تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد

۳۰ نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد[٥] — باری نبید خوردن کم از هزار باشد؟

باده خوریم روشن، تا روزگار باشد — خاصه که باده خوردن با بختیار باشد

خاصه که روز دولت مسعود یار باشد — خاصه که ماهرویی، اندر کنار باشد

میر اجل که کارش یا[٦] کارزار باشد — یا در میان مجلس، یا در شکار باشد

تا اینجهان بجایست، او را وقار باشد — او با سرور باشد، او با یسار باشد

۳۰ لشکر گذار باشد، دشمن شکار[۷] باشد — دینار بخش باشد، دینار بار باشد

هم حق شناس باشد، هم حقگزار باشد — هم در بدی و نیکی، اسپاسدار باشد

در کار های عقبی[۸] با کردگار باشد — در کار های دنیی[۹] با اعتبار باشد

شکرش عزیز باشد، دینار خوار باشد — از فخر فخر باشد، از عار عار باشد

جشن سده امیرا! رسم کبار باشد — این آین[۱۰] کیومرث و اسفندیار باشد

۳۱ زان بر فروز کامشب اندر حصار باشد — او را حصار میرا، مرخ و عفار[۱۱] باشد☆

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ نو: بده. ۲ـ چ۱، مج۲: مردم راهم؛ ك، ن۱، مج۵، چ۲، نو: راهم مرهم؛ م۲ (قصیده را ندارد)؛ س۱: مرهمه را چهار؛ س۲: عالم راهم چهار. ۳ـ مج۵، ن۱، ك، نو: بمهرش؛ بجزن۲، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤ـ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است. ٥ـ یعنی شمار چهار ساغر. ٦ـ بجز مج٤، چ۲، کا، م۲، ن۱، س۲: با. ۷ـ مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، م۱، م۳، نو: ...شکار... گذار. ۸ـ کا، ك، چ۲، ن۱، م۱، س۱، س۲، نو: ... دنیی؛ چ۱، مج۲: با کارهای دنیی. ۹ـ مج۲، چ۱: عقبی. ۱۰ـ ك: آیت؛ س۱: ابن. ۱۱ـ ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲، مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر: ... چرخ و عقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ دربارهٔ مرخ و عفار بتعلیقات نگاه کنید.

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد — اصلش ز نور باشد، فرعش ز نار باشد

چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد — چون بنگری بطولش، سرووچنار باشد

گر سرورا ز گوهر برسر شعار باشد — وز کوه را ز عنبر درسرخمار باشد

سرو ازعقیق باشد، کوه از عقار باشد — این مستعیر باشد، آن مستعار باشد

با احمرار باشد، با اصفرار باشد — نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد ۳۱۵

هم باشعاع باشد، هم با شرار باشد — زینش لباس[1] باشد، زانش دثار[1] باشد

چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد — نه لاله‌زار باشد، نه مرغزار باشد

چمیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد — رخشیدن شعاعش، گویی نضار[5] باشد

میرجلیل بر خور، تا روزگار[6] باشد — باقند لب نگاری، کزقندهار باشد

خورشید روی باشد، عنبرعذار[7] باشد — از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد ۳۲۰

برلحن چنگ وسازی[8] کش زیرزار[9] باشد — زیرش درست باشد، بم استوار باشد

دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد — نوروز کیقبادی و آزادوار باشد

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد — تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد

تاکان[10] وچشمه باشد، تاکوهسار باشد — تا بوستان و سبزی، تاکامگار باشد

تـا بیقرار گردون اندر مدار باشد — وندر مدار گردون کس را قرار باشد ۳۲۵

تاسعد ونحس[11] باشد، با اختیار باشد — چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

ذاتش[12] نهفته باشد، عز آشکار باشد — و اندر پناه ایزد، در زینهار باشد

۱ـ ظاهراً: شعار. ۲ـ بجزن۲همه‌جا: نثار. ۳ـ مج۱،مج۵، م۱،م۳: فوارش؛ نسخه‌های‌دیگر بجزن۲: فرارش. ٤ـك: شمار؛مج۵، م۳: بخار؛مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ۵ـ مج۱، مج۲ ،مج۳، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است).٦.نو: نو بهار.۷ـ کذاوشاید غدار اگر غدار بجای غدائر بکار رفته باشد).۸ـمج۲: هرلحن چنگ سازی ؛کا ، مج۱، مج۲، مج۵ ، ك، ن۱ ، م۱ ، م۳، س ۱ ، نو : ... چنگ سازی. ۹ـ ك. زیروار ؛ چ۲: زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیروساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ، کا : زیروزار ۱۰ـ ن۲: کام. ۱۱ـ ن۲: باسعد ونحس؛ نسخه‌های دیگر : باشغل سعد.(متن از استاد دهخدا است). ۱۲ـن۲: دانش ؛نسخه‌های دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخدا است).

۱۴

در وصف بهار و مدح خواجه طاهر ۱

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود ‌ ‌ ‌ تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که[3] شب ساهر[4] شود پژمرده گردد بامداد ‌ ‌ ‌ وین گل پژمرده، چون ساهر شود زاهر[5] شود
۳۲ ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب ‌ ‌ ‌ آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس ‌ ‌ ‌ یا سمین ابدال گردد خردما زائر[6] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود ‌ ‌ ‌ دامن بادام بن پر لوء لوء فاخر شود
مرغ بی بربط، ببربط[7] ساختن داناشود ‌ ‌ ‌ آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود
بلبل شیرین زبان برجوزبن راوی شود ‌ ‌ ‌ زندباف زند خوان بربید بن شاعر شود
۳۳ کبک رقاصی کند، سرخاب غوّاصی کند ‌ ‌ ‌ این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود
باد همچون دزد گردد هر طرف[7] دیبا ربای ‌ ‌ ‌ بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هرزمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند ‌ ‌ ‌ مرغ چون بازاریان برکار نا صابر شود
نوبهاران[9] مفرش صدرنگ پوشد تا مگر ‌ ‌ ‌ دوستی از[10] دوستان خواجهٔ طاهر شود
اختیار اوّل سلطان[12] که از گیهان بهین[13] ‌ ‌ ‌ اختیار ذوالجلال اوّل و آخر شود
بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی ‌ ‌ ‌ او بود[14] کو بر هوای خویشتن قاهر شود
۳۴ نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او ‌ ‌ ‌ بر کسی جابر بود، برخویشتن جابر شود
پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شدست ‌ ‌ ‌ هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱- درعنوان نسخه‌ها بجزر: «...ابوطاهر احمد بن حسین میمندی» آمده و آن براساسی نیست. بتعلیقات نگاه کنید. ۲- ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:
باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود ‌ ‌ ‌ تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود
سروده شده است.
۳- مج۲، س۱، س۲، تك: هر که. ۴- م۳: ساحر. ۵- ك، تك، ظاهر. ۶- مج۱، مج ۳، مج۵: سروتازاهر؛ نو: لاله خون ساغر؛ ن۲: سرو باظاهر؛ ك، سرو بن زاهر؛ مج۲، چ۱، کا: سروهازامر؛ مج۴: سروناز اهمر؛ نسخه‌های دیگر: سر و ناز اهر (نظر استادفروزانفر: سرو بن زامر). (متن از استاد دهخداست). ۸- همه جا: زبربط. ۸- تك، نو: هرسویی. ۹- بجزن۲: نو بهار این. ۱۰- بجزن۲: دوستار. ۱۱- بجزر: خواجه بوطاهر. ۱۲- از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری. رجوع شود بتاریخ بیهقی. ۱۳- مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ك، س۲، م۱، م۳: تنش؛ مج۴، م۲، س۱: بتن؛ ن۲: پیش؛ نسخه‌های دیگر: منش (متن از نسخهٔ «مو» است). ۱۴- بجزن۲: آن بود.

نفس[۱] اوپاکیزه‌است وخلق اوپاکیزه تر
نفس[۲] تن‌چون‌خلق‌تن‌طاهرشودطاهر[۳]شود

قدرتش برخشم سخت‌خویش‌میبینم روان
مرد باید، کوبخشم سخت‌بر[۴] قادر شود

همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان
راست‌چون‌بردشمنان‌غالب‌شود غافر[۵]شود ۳۴۵

ای‌قوی‌رای وقوی‌خاطر،مرامعلوم نیست
هیچکس‌چون‌تو،قوی‌رای‌وقوی‌خاطرشود

نعمت بسیار داری، شکرازان بسیارتر
نعمت‌افزونترشود آنرا[۶] که‌اوشاکرشود[۷]

عقل‌ودین آمرت‌گشت‌وگشت‌مأمورت‌هوی
عقل‌ودین[۸] مأمورگردد،چون‌هوی آمرشود

از صیانت ، هیچ با فاجر نیامیزی بهم
هرکه بافاجرنشیند ، همچنان فاجر شود

دولت ضایر[۹] بگاه صلح تو نافع شود
دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[۹] شود ۳۵۰

کهتراندر خدمتت والاتر ازمهتر شود
شاعراندر مدحتت‌والاتر[۱۰] از شاعر شود

تاموحّد[۱۱] رادل‌اندرمعرفت‌روشن‌شود
تا منجّم‌را دو چشم اندر فلك ناظر شود

طالع‌مسعودپیش‌تخت[۱۲] توطالع[۱۳]شود
طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

۱۴

درمدح خواجه احمد وزیرسلطان مسعود غزنوی

ابرآزاری چمنها را پر از حورا کند
باغ‌پرگلبن کند ، گلبن پر از دیباکند

گوهرحمراکند ازلوءلوء بیضای‌خویش
گوهرحمرا کسی از لوءلوء بیضا کند ۳۵۵

کوه‌چون‌تبت‌کندچون‌سایه‌برکوه‌افکند
باغ چون صنعاکندچون‌روی‌زی‌صحراکند

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی
مردم سر مست را کالیوه وشیدا کند

گاه‌آن‌آمد که‌عاشق برزند لختی‌نفس
روز آن‌آمد که‌تائب‌رای‌زی[۱۵] صهباکند

۱ـ د: ذیل،نسخه‌های دیگربجز ن۲ : نسل. ۲ـ بجزن۲: نقش. ۲ـ ك،تك،م۳:اوظاهر؛ مج۵،س۲،مج٤: تن‌ظاهر؛ مج۲،چ۱،چ۲؛م۱او:طاهر. ٤ـن۲:خود. ۵ـ تك: غامر. ٦ـ بجزنو: آنکس. ۷ـ اشاره بآیهٔ «لئن‌شکرتم‌لازیدنکم»(سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۷). ۸ـ بجزمج۲، مج۳، چ۱ ، ن۲ : عقل‌تن ؛ م۲(ندارد) ؛ نسخ‌دیگر:عقل‌وتن . (متن ازاستاد دهخداست). ۹ـ مج۱ ، مج٤ ، مج۵،ك،م۱، م۲، م۳ ، س۱، س۲ ، نو: صابر؛ ن۱،چ۲(فقطدرقافیه): صابر. ۹ـ مج ۱، مج۳، مج٤، مج۵ ،ك،ن۱،س۱،س۲: والی‌تر . ۱۱ـ ن ۲: مبصر. ۱۲ـ بجزن۲: بخت. ۱۳ـ نو:تابع. ۱٤ـ م۱،ن۱،مج۱، مج ۵ ، نو : رای زی ؛ ك ، م۳: روی‌بر؛ م۲ : رای‌ذی، ن۲:رای‌زی ۱۵ـ مج۲،چ۱،چ۲:روی‌بر؛م۱،س۲:روی‌زی؛ م۲: رای‌ذی .

من دژم گردم که با من دل دوتا کرد دست دوست[1] — خُـرّم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند

۳۶۰ هرزمان جوری کند برمن بتو معشوق من — راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن — زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند

ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن — چفته[2] باید چنگ تا بر چنگ ترک آوا کند

ورهمی آتش فروزد در دل من ، گو فروز — شمع را چون بر فروزی روشنی[3] پیدا کند

ورز دیده آب بارد بررخ من گو ببار — نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

۳۶۵ ورفکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن — غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او — خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند

بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند — رنگ رویش ، مشک را چون لؤلؤ لالا کند

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ — روی دریا کوه وروی کوه چون دریا کند

چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت — خاک پایش توتیای دیدهٔ حـورا کند

۳۷۰ نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند — دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]

حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود — گر زمانی بخت خواجه تندی وصفرا[8] کند

تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود — ساعتی دیگر ، بصلح و آشتی[9] مبدا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود — نازرا ، وقت عتابی در میان پیدا کند

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد — تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند

۳۷۵ تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست — درسرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[11] — اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

۱ــ ك،م۳: یار؛ مج۴: حوت؟ ۲ــ بجزمو: آن. ۳ــ س۱، س۲، مج ۵ ، چ ۲: خفته.
۴ ــ بجزن۲: فایده. ۵ــ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج ۱، مج۴ ، مج۵،ن۱،کا، نو: روزرویش ؛م۳
(ندارد)؛چ۲ : روزرایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز :ن۲ نوررویش . ۶ــ بجزن ۲: چون.
۷ــ بجزجنگ تربیت : روشندل وخندان . ۸ــ ن۲ : تندی صفرا. ۹ــ جنگ تربیت: آشتی.
۱۰ــ این بیت در نسخه‌ها نیست ، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل ازحاشیهٔ چ ۱) .
۱۱ــ درفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز):...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ــ نو: جنگ.

دشمنش[۱] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد　　اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اژ دارد شمار خانه با بازار راست　　چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گر گی که او نخجیر با شیران کند　　احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکو مال‌دارد ، میل‌زی ملکت کند　　نه‌هر آنکو تیغ‌دارد ، قصدزی هیجا کند[۲]　　۳۸۰
دشمنش را گو: شراب جهل چون خوردی تودوش　　صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی　　ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ　　چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
مرغک خطّاف را عنبر بماند در گلو　　چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر تو کرد خواری[۳] آن سلیم و سهل بود　　خوار آن خواری که‌بر توزین سپس غوغا کند　　۳۸۵
هر که‌او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ　　موش گرد آید[٤] بر او ، تا کار او زیبا کند[٥]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو　　کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغ را رنگین کند　　تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
قدر تو بیشی کند ، کردار تو پیشی کند　　بخت تو خویشی کند ، گفتار تو بالا[٦] کند

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود　　روز طواف ساقی خورشید خدّ بود　　۳۹۰
مجلس بباغ باید بردن ، که باغ را　　مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او　　چون صدهزار همزه که‌بر طرف مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر　　کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[۷] بود

۱ـ مج٤ : دشمنی؛ جنگ تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌درشعری از آن‌ابوالفتح بستی نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت　　نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد.

۳ ـ ن۲ : خاری. ٤ ـ ن۲: آید گرد او . ٥ ـ نظیر این مضمون را ابوالفرج رونی درشعرخود آورده است و بدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ٦ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ چ۱: ومد؛ چ۲(قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین — دل‌عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود

۳۹۵ آن‌خاك‌هست[1] والدو گل باشدش ولد — بس رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار — خندیدن و گریستن و جزر ومد بود

خورشید چون نبرده حبیبی که باحبیب[2] — کاهیش[3] وصل وصلح و گهی جنگ وصد[4] بود

چشم خجسته[5] رامژه زرد و میان سیاه — پردهٔ زبر جدین و عقیقین رمد بود

سنبل بسان زلفی با پیچ و با عُقد[6] — زلف آن نکو بود که بدو در عُقد[7] بود

۴۰۰ باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9] — چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمد از کنار[11] کوهسار — باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار — وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست — مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح! — وان دگر[13] بیشوی چون مریم چرا بر داشت بار!

۴۰۵ ابر دیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان — باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار

این یکی[14] سوزد، ندارد آتش و مجمر بپیش — و آن یکی[15] دوزد، ندارد رشته و سوزن بکار

نافهٔ مشکست هرچ آن بنگری[16] در بوستان — دانهٔ درّ ست هرچ آن بنگری[17] در جویبار

آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی — وان دگر مشکی که دارد رنگ درّ شاهوار

---

۱ ـ مج۲،مج۳،مج۴،س ۱ ، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا : این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جین سرزده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سررده حنی که باحب ؛ مج ۵، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که باحبیب؛ کا (بیت‌را ندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی...۳ـمج۴،س۱،س۲،نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ٤ـاصل: ...جنگ‌وصلح‌و گهی وصل‌وصد. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۵ـ نام گلیست .٦ـاصل:عقود. (متن‌ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به‌پیچ‌وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲،نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی بارد بروز باد (متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ‌تربیت : کران . ۱۲ـجنگ‌تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ‌تربیت : وآن یکی . ١٤ ـ جنگ‌تربیت : این که‌این. ۱۵ـ جنگ تربیت : وآنکه‌آن ؛مج۳ : وآندگر . ۱٦ ـ بجزن۱ وجنگ‌تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخك شاهسپرم　　پای بطّانست گویی برگ بر شاخ چنار[1]

این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام　　وان بمشك ناب[2] کرده چنگها[3] رامشکبار[4]　۴۱۰

ژالهٔ باران ، زده بـر لالهٔ نعمانُ نقط　　لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگـار

این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب　　وان چنان آبی کجا باشد ،بزیر آب نار

بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6]　　ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چورویِ سرخ: گشته از سر[7] دندان کبود　　وان چوروی زرد: کرده[8] روی ازمژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت　　نرگس خوشبوی وشاخ سوسن آزاد یار　۴۱۵

این،چنان زرین نمکدان بربلورین[11] مائده　　وان،چنانچون برغلاف زر[11] سیمین گوشوار[12]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد　　بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این، زند بر چنگهای سغدیان[13] پالیزبان　　وان ، زند بر نایهای لوریان[14] آزادوار

زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن　　نسترن بینی، گرفته زرد گلرا[15] در کنار

این چوزرین چشم[16] بروی بسته سیمین چشم بند　　وان چوسیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار　۴۲۰

ابر بینی فوج فوج اندرهوا در تاختن[17]　　آب بینی موج موج اندرمیان رود بار[18]

این، چوروز بار لشکر پیش میر میرزاد　　وان چوروز عرض پیلان پیش شاه شهریار[19]

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل　　کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار

این نکردش اختیـار الا بحقّ و راستی　　وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

۱ــ لامعی درین مضمون گوید :

اثر پایش گویی که بفرمان خدای　　بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای.

۲ــ م۱، م۲ ، مج۴، س۲ ، مل: تر. ۳ــ مج۴، م۲،س۲،چ۱ ،کا : کرده‌حله‌های؛ م۱ : گرفته حله‌های. ۴ــ ن۲:مشکسار. ۵ــ نو آب. ۶ــ مل: عارض نیلوفری. ۷ــ ن ۲ :از بن . ــ بجزن۲: گشته. ۹ــ مل ، جنگ تربیت : آزاد ۱۰ ــ ن۲ این‌چنین... نمکدان بلورین . ۱۱ ــ م۱، م۳ ، س۱، ك ،نو: برخلاف زر ؛ ن۲: برخلاف رنگ ؛جنگ تربیت : در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل :... زر نهاد گوشوار. (استاددهخدا نوشته اند آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که‌در لهجهٔ آذری برجای‌مانده‌است) .۱۲ــ(استاددهخدا نوشته اندرسم منوچهری تکرار قافیه نیست‌و گمان‌میکنم بجای« برغلاف زرسیمین گوشوار »چیزدیگری بوده است. ۱۳ ــ م۱ ، مج۵، جنگ تربیت : سعدیان. ۱۴ــ مج۵ : لوزیان ؛ك:لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده‌میشود)؛کا: نوزیان. ۱۵ ــ تك: گل اندر. ۱۶ــ مل: درتن...؛ ــ بجز تك: ... چشم‌و. ۱۸ــ م۱ ، م۲، م۳ ،مج ۱ ،مج ۴،مج۵ ، س۱ ،س۲،ك،ن۱ ،نو : اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها . ۱۸ ــ م۳، مج۱، ك،ن۲،چ۲: جویبار. ۱۹ــ م۲ میلان...؛ــ چ۲:... شاهیار.

۴۲۵	دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین	طالع میمونش باشد[1] هر زمانی خواستار
	این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد	وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار
	چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من	چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار
	این، کند بر دوش گردان، گردن گردان چو گرد	وان، کند بر پشت شیران، مهرهٔ شیران شیار[3]
	آهنین رمحش چو آید بردل پولاد پوش	نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار
۴۳۰	این بدرد ترك رویین را، چو هیزم را تبر	وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار
	هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان	هر نفس باجش فرستد ، شهریار[5] قندهار
	این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت	وان ، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار
	اختیار دست او ، جودست[6] جود بیریا	اعتقاد رای او ، عین است[7] عین بی عیار[8]
	این ، نکرد الا بتوفیق[9] ازل این اعتقاد	وان ، نکرد الا بتأیید ابد آن[10] اختیار
۴۳۵	رایت منصور اورا ، فتح باشد پیشرو	طالع مسعود[11] اورا ، بخت باشد پیشکار
	این ، مراد عاجلش حاصل کند، بی اجتهاد	وان ، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار
	تا ملك را در حجاب[12] آسمان باشد سکون	تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]
	این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران	وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار
	دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد	پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صدهزار
۴۴۰	این ز عالی گاه و عالی مسند[18] و عالی رکاب	وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

۱ ـ نسخه‌ها : طایر... جنگ تربیت : طایر خیرش بیاید (متن از استاد دهخداست) .
۲ ـ م۳: عهدی . ۳ـ مج۴، کا: مشار . ۴ ـ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد ؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست) . ۵ـ نو : پادشاه . ۶ـ مج۲، س۲، مل: جود یست؛ تك، کا، ن۲: جود است و. ۷ـ مج۲، م۲: ...عدلیست عدل؛ ن۲: ...عدلست و عدل؛ ن۱، م۳: اقتباس... عدلست عدل؛ س۲: التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین= زر). ۸ـ بجز مل: عوار ۹ـ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ـ ج۱، مل، مج۲، ج۲: ...فلك این؛ م۱ ، م۳ ، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۱ ، ك: ... ابد این؛ ن۲: فلك این اعتبار . ۱۱ـ جنگ تربیت : میمون . ۱۲ـ جنگ تربیت : تا زمین را درمیان ؛ مج۳ ، مج۴ : تا فلك ... ۱۳ ـ بجز ن۲، نو : قرار . ۱۴ـ م۲ ، مل : بسعی از ؛ ج۱ : بسعد اختران . ۱۵ـ ن۲ : فارغ (بالای سطر افزوده : خالی) . ۱۶ ـ تك، م۱، م۲، م۳، مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، ن۱، ك ، مل ، کا : ماهی... سالی . ۱۸ ـ بجز الف و ر : منصب .

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]

وینک بیامدست بپنجاه روز پیش جشن سده، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]

آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار

این باغ و راغ مُلکت نوروزماه بود این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار

جویش پراز صنوبر و کوهش پراز سمن راغش پر از بنفشه[۴] و باغش پراز بهار ۴۴۵

نوروز ازین وطن، سفری کرد چون ملک آری سفر کنند ملوک بزرگوار[۵]

چون دید ماهیان زمستان که در سفر نوروز مه بماند قریب مهی[۶] چهار

اندر دوید و مملکت او بغارتید با لشکری گران و سپاهی گزافه کار

برداشت تاجهای همه تارك سمن[۷] برداشت پنجه های همه ساعد چنار

بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] بشکست حقه های زر و درّ میوه دار ۴۵۰

در باغها نشاند، گروه ازپس[۹] گروه، در راغها کشید، قطار از پس قطار:

زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]

باد شمال چون ز زمستان چنین بدید اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار

نوروز را بگفت که در خاندان ملك از فرّ و زینت تو که بیزار بود و پار[۱۲]

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار ۴۵۵

معشوقگانت را: گل و گلنار[۱۳] و یاسمن ازدست یاره بربود[۱۴] از گوش گوشوار

خنیا گرانت: فاخته و عندلیب را بشکست نای در کف وطنبور در کنار

---

۱ ــ تاریخ سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست آمده است، بتعلیقات نگاه کنید. ۲ ـ تك: قصد تاختن و رای کارزار؛ ن۲: عزم... ۳ــ چ۱، مج۲، ن۲، نو: نامدار. ٤ــ تك: صنوبر. ٥ ـ نو: ملوکان نامدار. ٦ ــ بجز م۱، م۲، م۳: مه. ۷ ـ مل: ازسحاب. ۸ ـ ر: بستد ... خز ازسرو وضیمران. (استاد دهخدا نوشته‌اند: از این شعر برمیآید که ضیمران غیر ازشاهسپرم وریحان است). ۹ــ ن۲: پی. ۱۰ ــ نو: سپیدسر؛ نسخه‌های دیگر: سپید بند (متن ازاستاددهخداست). ۱۱ ــ بجزن۲: سیاه‌قار (بنظر استاددهخدا: سیاه‌پار؟ = سیاه‌بر). ۱۲ــ کا: ... که بیزار بود دیار. ۱۳ــ (بنظر استاد دهخدا: زگل و نار؟). ۱٤ــ ن۲: بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر کزجان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش زنجیرزلف[3] وسرو قد وسلسله‌عذار[4]
۴۶۰ از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره از ناروُن پیاده و از نـاروان[5] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر ازبرگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابـر پیل سازم ؛ از بـاد پیلبان[6] وز بانگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار
نوروز پیش‌از آنکه[7] سراپرده زدبدر با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار
این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار
۴۶۵ گفتا :برو بنـزد[8] زمستان بتـاختن صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار
چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه زود آتشی بلند بـر افروز زرّ وار[9]
این‌عزم‌جنبش‌و[10] نیت من که کرده‌ام نزد شهنشه ملکان بر[11] باسگذار
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را درساعت‌این‌خبربگزار ، ای‌خبرگزار
زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
۴۷۰ زیراکه‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار
باحاجبی[12] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[13] تاحاجب[14] این‌سخن‌برساند بشهریار
گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روزماند که تا من چو بندگان در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار
۴۷۵ با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صدهزار برگ گل سرخ[15] کامگار

۱ ـ بجز ن۲:ماه . ۲ ـ تك،س۱،س۲،مج۱،مج۴،مج۵،چ۱ ، ن۱،ك،کا،چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ بجزن۲:جعد ۴ ـ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعدارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان کرد چه‌عذارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد، بمعنی گیسوان) . ۵(ـ نارون= ناربن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از ناربن ... وازنارون ...) . ۶ ـ مل : پهلوان . ۷ ـ ك : از اینکه ۸ ـ ن۲ : پیش . ۹ ـ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ س۱،س۲،مج۳ ، مج۴،مج۵،ن۱،ك، کا، نو : برعزم‌جنبش این؛مج۱،مج۲،م۳،ن۱ : وزعزم..؛ م۱،چ۱،چ ۲: در عزم وجنبش و .۱۱ـ (بنظر استاددهخدا..شو). ۱۲ ـ مج ۲،ن۲ ،چ۱،نو:صاحبی . ۱۳ـ چ۲،مج۲: ...سخن؛ م۲:... باحاجبی‌نهانی‌گواینحدیثرا. ۱۴ ـ نو،ن۱ ، مج۲،چ ۱ : صاحب . ۱۵ ـ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن — با یا سمینکان بسد[2] روی مشکبار[3]

تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر[4] بید — گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار

مستی کنی و باده‌خوری سال‌وسالیان[5] — شکر گزی و نوش‌مزی[6] شادو شادخوار

بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار

ملک‌جهان بگیری ، ازقاف تابه قاف — مال جهان[7] ببخشی ، از عود تابقار[8] ۴۸۰

توران‌بدان‌پسر دهی، ایران بدین‌پسر — مشرق‌بدین قبیله و مغرب بدان تبار

سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان — سیصد هزار باغ کنی ، به زقند هار

سیصد وزیر گیری ، بیش‌ازبزرگمهر — سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار

اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم — اندرعجم مظالم و اندر عرب شکار[9]

بابل‌کنی سرایچهٔ[10] مطربان‌خویش — خلخ کنی وثاق غلامان میگسار ۴۸۵

افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11] — عموریه کریزگه[12] باز و باز دار

باغ ارم شراع توباشد ، بروز خوان — بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار

مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر — بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار

زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات — انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار

قیصرشرابدار تو[14] چیپال[15] پاسبان[16] — خاقان[17] رکابدار تو[18] فغفور پرده‌دار ۴۹۰

وانانکه[19] مفسدان‌جهانندومرتدان — از ملت محمد و توحید کردگار

مر مهتر انشان را زنده کنی بگور — مر کهتران‌شان‌رازنده[20] کنی[21] بدار

۱ ــ ر : گل‌سرخ . ۲ــ ك، مج ۵،ن ۱ : نکــو ؛ر : که کند . ۳ ــ ر : مشکسار . ٤ــ ن۲ : گه بپای . ۵ــ مل :سال وسالها.٦ــنو: بوس گری.۷ ــس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ٤، مج۵، ن۱، ن۲ : شهان.۸ـ مج۲، مج٤، مج ۵ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار) . ۹ـ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ــ اندرعرب.. عجم... ۱۰ــاصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ‌سروریست‌ذیل لغت سرایچه). ۱۱ــ ن۲: بارکش . ۱۲ــ اصل : گریزگه . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ــ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ١٤ــ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ــ س ۲، م۱، مج ۵ ، ن۱، کا ،ك: جیپال. ١٦ــ بجزلباب‌الالباب : چوبزن . ۱۷ ــلباب‌الالباب : پیغو.۱۸ــ ن۲: رکابدارت. ۱۹ــ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج۵، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنهاکه. ۲۰ــ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر — زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار

پل[1] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[2] — غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار

جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل — واندرنراندپیل بجیحون‌درون[3] هزار☆ ۴۹۵

دوسال ، یاسه سال در آن‌بود ، تاببست — جسری بر آب‌جیحون ، محمود نامدار

در مدّت دو هفته ببستی تــو ای ملك — جسری بر آب جیحون ، به‌زان‌هزار بار

دریاُ بد ، آن سپه‌که بجیحون گذاشتی — دریانکرده بود به جیحون کسی گذار

سالارخانیان ☆ را ، بــاخیل و بــا خدم — کردی همه‌نگون‌ونگونبخت‌وخاکسار

تا بــرکسی گرفته نباشد خدای خشم — پیش تو ناید و نکند باتو چــار چــار ۵۰۰

بوری تکین[4] که‌خشم‌خدای اندرو رسید — اۓ را ازان دیار دوانید بــاین دیار[5]

تــا گنج او خراب شد و خیل او اسیر — تا روز او سیاه شد و حال[6] او فگار

او مار بود و مار چو آهنگ اوکنی — انــدر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار

گرشاه ما نکشت ورا بود از ان قبل — کزعار وننگ[7] هیچ‌امیری نکشته‌مار

یــارب هزار سال ملك را بقا دهــی — در عزّ و درسلامت ودر یُمن‌ودر یَسار ۵۰۵

در زینهار خویش بداری و بند خویش — اورا وخانمان وتنش (؟) رابروزگار[8]

از روی او و روی همه اولیــای او — مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ـ بجز مج ۲ همه جا : غل. ۲ـ اصل : ورودنیل . (نظر استاد دهخدا : بزورپیل. متن از استاد فروزانفرست) . ۳ـ تك : در آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی وبرخی نسخه‌ها : پورتکین . ٥ ـ نو : این دیار براندی‌بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین‌دیاردواندبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ـ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ چ ۱ : تنگ غار .
۸ـ بجز ن ۲ : ز روزگار .

۱۸

درتهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر [۱]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [۲] و هژیر — با طالع سعادت [۳] و با کوکب منیر

ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست — باران چوشیرولاله‌ستان کودکی بشیر

۵۱۰ گرشیرخواره لاله ستانست [٤] ، پس‌چرا — چون‌شیرخواره، بلبل کوهی‌زندصفیر!

صلصل بلحن زلزل وقت سپیده دم — اشعار بونواس [۵] همی خواند و جریر

بریید ، عندلیب زند : باغ شهریار [٦] — برسرو، زند واف زند : تخت اردشیر [۷]

عاشق شدست نرگس تازه بکودکی — تا هم بکودکی قد او شد چوقدّ پیر

باسرمه‌دان زرّین ماند [۸] خجسته راست — کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر

۵۱۵ گلنار ، همچو درزی استاد برکشید — قوّارهٔ [۹] حریر، زبیجاده گون حریر

گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت — تا برنشست گرد، برویش بر ، از زریر

بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید — گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر

برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نار — چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر

نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب — خنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [۱۰]

۵۲۰ برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود — در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر

وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است — در کاسهٔ بلور [۱۱] کند عنبرین خمیر

اکنون میان ابر و میان سمن ستان — کافور بوی باد بهاری بود [۱۲] سفیر

مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم — بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر

شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست — اندر پناه ایزد و اندر پناه میر [۱۳]

۱ـ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ـ نو : نغز وخوش . ۳ـ جنگ تربیت : مبارك . ٤ـ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ۵ـ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب) . ٦ـ مج ۱، مج ۵ ، ن ۱ ، جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ـ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ـ نو: آمد . ۹ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ۵ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛نسخه‌های دیگر: خوازه.(متن ازجنگ تربیت است) . ۱۰ ـ ن۲: زدیر. ۱۱ـ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگر بجزمل : خمیر. ۱۲ـ نو: کند . ۱۳ـ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ماآنرا ازمجلهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود   این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر ٥٢٥
تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال   اورا بـود خدا و خداونـد دستگیر
خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما   وز مـا بزرگتر ، ببر خسرو خطیر
فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ   لیکن بـزرگتر ببر مردم بصیر
زیرا که میر داند در فضل او تمام   مـا را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر
بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی   تفسیر او نداند جـز مردم خبیر[1] ٥٣٠
این عزّ واین کرامت واین فضل‌واین هنر   زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر
کس‌را خدای بی هنری مرتبت نداد   بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر
باشد همو بزرگ‌وچنوروز او بزرگ   باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر
ای بی‌قیاس و[2] دولت‌توچون توبیقیاس   ای‌بی‌نظیرو[3] همت تو چون‌توبی‌نظیر
در خورد همت تـو خداوند جاه داد   جاه بـزرگوار و گرانمایه و هجیر ٣٥٥
مقدار مرد و مرتبت مـرد و جاه مرد   باشد چنانکه‌درخور او باشد وجدیر
ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی   ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر
پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل   پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر
برتو یسیر کرد خداوندگار تـو   ایـزد کناد کار همه بندگان یسیر
دایم بود هوای تن تو اسیر عقل   اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر ٥٤٠
دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو   بـاران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر
ازنفس تو نیایـد ، فعل خسیس دون   آواز سگ نیاید ، از مـوضع زئیر
باشد بهر مراد بپیش[6] تو بخت نیک   ازبخت نیک‌به ، نبود مرد را خفیر[7]

۱ـ دراصل: بصیر. (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده‌است) . ۲و۳ـ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف «و» . ٤ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ ـ کلمه مشکوکست ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی «چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ـ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ٧ـ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن ازاستاد دهخداست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد — از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر

۵۴۵ فعلِ تن تو نیکو، خویِ تن تو نیك — از خوی نیك باشد، فعل نکو خبیر

از کار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز — هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[2]

ازحشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست — آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم ندارد دی — زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر

جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[3] — بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر

۵۵۰ تا شیر در میان بیابان کند خروش — تا مرغ درمیان درختان زند[4] صفیر

روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان — دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست وجهان چون بت فرخار — خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار

آن گل که مراورا بتوان خورد بخوشی[5] — وزخوردن آن روی شود چون گل بربار[6]

آن گل که مراورا بود[7] اشجارده انگشت[8] — وامدشدنش باشداز اشجار[9] باشجار[10]

۵۵۵ آن گل که بگردش در نحلند فراوان — نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار

همواره بگرد گل طیّار بود نحل — وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار

درسایهٔ گل باید خوردن می چون گل — تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج — تا باد بمی[11] درفکند مشک بخروار

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده — گشته سرهربرگ ازان قطره گهربار[12]

۵۶۰ آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز — سیمین گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

۱– در اصل: نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست). ۲– (نزدیك باین مضمونست شعر سعدی: تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز...). ۳– اصل: نفیر (متن از استاد فروزانفرست). ٤–اصل: کند. ٥–مل: بهوشی؛ چ۱، مج٤: مر آن را... ٦– م۲، س۲، ك، کا: پربار؛ ن۲: بیخار (بالای سطر: بربار). ۷– س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ن۱، کا، چ۲، مج٥، نو: که بود اوزا؛ مل: که بود آنرا. ۸– ك، مج۱، مل، ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز «د»: ز انگشت. ۹–مج ۲، مج۳، مج٤، م۲، س۱، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰–م۲، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، مل، کا: براشجار. (تجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱–نو: همی. ۱۲– د: پرازبار؛ نسخه‌های دیگر: پربار. (متن ازجنگی است).

یا همچو زبرجدگون یکرشتهٔ سوزن — اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار

آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر — برطرف‌چمن بـردورخ‌سرخ‌گل‌نار[2]

گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3] — بر بیرم[4] حمرا بپراکندست[5] عطار

وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ — بـر تازه بنفشه ، نه بتعجیل باد رار

گوییکه مشاطه زبر فـرق عروسان — ماورد همی ریزد ، باریك[6] بمقدار ۵۶۵

وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل نا شکفیده بر[7] سیّار

همچون سر پستان عروسان پریروی — واندر سرپستان بر، شیر آمده هموار

وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله — گردد طرف لاله از ان باران بنگار

پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است — بر گـرد عقیق دو لب دلبر عیار

وان‌قطرهٔ باران که برافتد بگل‌سرخ — چون اشك‌عروسیست‌برافتاده‌برخسار ۵۷۰

وان‌قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید — چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار

وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد — گویی‌که‌چکیدست مل[8] زردبدینار[9]

وان‌قطرهٔ‌باران که چکد بر گل خیری — چون‌قطرهٔ می برلب معشوقهٔ‌می‌خوار

وان‌قطرهٔ باران که‌برافتد بسمن برگ — چون‌قطره‌سفیداب[10] بوداز برطومار[11]

وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر — همچون شرر مرده فراز علم نار ۵۷۵

وان قطرهٔ باران زبر سوسن‌کوهی — گویی‌که ثریاست برین گنبد دوّار[13]

بربـرگ‌گل نسرین آن قطرهٔ دیگر — چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار

آن دایره ها بنگر اندر شمر آب — هرگه‌که در آن آب‌چکد قطرهٔ امطار

چون‌مرکزپرگارشده[14] قطرهٔ باران — وان دایرهٔ آب[15] بسان خط پرگار

۱ـ مج۲،ن۱، چ۱،چ۲، نو: فروریزد ؛ م۳: که بارد؛ س۱: فروگیرد ؛ مج۵ : فرو آید .
۲ـ نو: درطرف.. سپرم وگلنار . ۳ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م ۱ : ربـاحـی .
٤ـك،نو: سپرم. ٥ـ ن۱، مج۵، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛س۱،س۲، چ۱، مج ۲ ، ن۲،م۳،
چ۲،کا: بپراکندش. ٦ـ نو: بارنگ. ۷ـك: شده. ۸ـ اصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست)و
درجنگی«می»ضبط‌است ودر نسخهٔ «د»مصراع‌چنینست :گویی که‌چکیده گهرازابر بدینار.
۹ـ نو: بزیبار. ۱۰ـ بجزم۱،ن۲،ك،تك: نقطه. ۱۱ـ چ۱،چ۲، مج۳:فتد ۱۲ـ تك: سوسن.
۱۳ـ د: بدین‌خیمهٔ دوار. ۱٤ـ بجز د: شدآن. ۱۵ـ بجز د: دایرهٔ آب.

۵۸۰ مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]

آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] وین دایره از جنبش صعب آرد رفتار[4]

هرگه که از آن دایره انگیزد باران از باد درو چین و شکن خیزد و زنّار،

گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار

وانگه که فرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار

۵۸۵ گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار

چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار

این جوی معنبر برو این آب مصندل[5] پیش در آن بار خدای همه احرار

گویی که همه جوی، گلابست و رحیقست جویست بدیدار و خلیجست[6] بکردار[7]

زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خم خمار

۵۹۰ از دولت آن خواجه علیّ بن محمد امروز گلابست و رحیقست درانهار[8]

آن سیّد سادات زمانه که نخواهد شاعر بمدیحش[9] ز خداوند ستغفار[10]

از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّار

گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[11] پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار

ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار

۵۹۵ هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار

یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار

از مردم بد اصل نخیزد هنر[12] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار

جبارتری چون متواضعتر باشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار

الحق که سزاوار تو بودست ریاست و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـ م ۱، م ۲، س ۲، ك: هرگز ...؛ ن ۲: وان دایره بنگر. ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده بدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـ ك: وان دایره برجنبش سعد ...؛ نسخ دیگر بجز ن ۲: درجنبش.
۵ ـ (شاید: این جوی معنبر بین وان آب زلالی ؟ استاد دهخدا). ٦ ـ تك: رحیق است.
۷ ـ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ٤، مج ۵، م ۱، م ۲، ك، كا، ن ۱، ن ۲، نو: خوبست بدیدار و بدیعست بکردار. ۸ ـ یادآور مضمون این بیت حافظست:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.

۹ ـ د: زمدیحش. ۱۰ ـ یادآور مضمون این بیت مسعود سعدست:

هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیاید استغفار.

۱۱ ـ تك: بنشانه. ۱۲ ـ مج ۱، م ۱، م ۳، ك، ن ۲: گهر. ☆ بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز — وز دیونگون اختر برده شده آوار[1]
جبار همه کار بکام تو رسانید[2] — بادات شب و روز خداوند نگهدار

۴۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
کما بیش از صد و هفتاد وسه[4] روز — بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما، نه عقدی، نه نکاحی — نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور ۶۰۵
شدم آبستن از خورشید روشن — نه معذورم، نه معذورم، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] — سیاه[6] و سرنگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی وار بودم — رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده است — سیاه و لِفجن و تاریک و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بر — همی در د بمن برپوست زنبور[8] ۶۱۰
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز — بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر حنجر من باز بُرّی — نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم — دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور
بچر خشت اندر اندازی نگونم — ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگد سیصد هزاران بر سر من — زنی، وزمن بدان باشی تومأمور[10] ۶۱۵
بیندازی عظام و لحم و شحمم — رگ و پی همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لاله — چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی بخم خسروانی — نظر داری درو یکسال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد — بود در کار من سعی تو مشکور ۶۲۰
پس آنگاهی برون آور ز خمّم — چو کفّ دست موسی در[13] کُه‌طور

۱ ـ نو: آزار : ۲ ـ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ـ نو : بدهقانی . ٤ ـ د : یك . ٥ ـ ن۳: بکام‌عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ـ درفرهنگ‌رشیدی : تباه . ۷ ـ چ۱،ن۲،چ۲،مج۲ : سرنگون‌وگرد . ۸ ـ نو : خورد در روی‌من‌بر. ۹ـ اصل : بیندازی (متن‌ازاستاددهخداست‌و«بینجیری» نیزحدس‌زده‌اندوهویه‌سنبالقب‌شاپورذوالاکتاف‌است). ۱۰ ـ بجز «ر»:مأجور. ۱۱ـ اصل : منشور. (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ـ مج۱،مج۳، مج٥،چ۱،چ۲،م۳،ن۱،ن۲،نو : یاری . ۱۳ ـ م۱،م۲،مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك،کا، نو : بر .

بیاد شهریارم نوش گردان ... ببانگ چنگ و موسیقار وطنبور

۲۱

در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز ... می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ ... سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز ... فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز [1]

۶۲۵ بقدح [2] بلبله را سر بسجود آور زود ... که همی بلبل بر سرو کند [3] بانگ نماز

بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه [4] ... بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز

گر همی خواهی بنشست ، ملك وار نشین ... ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز

بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش ... بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز

زرستان [5] مشك‌فشان جام‌ستان بوسه‌بگیر ... باده‌خور ،لاله‌سپر ، صیدشکر ،چوگان‌باز

۶۳۰ بخل کش ،داده‌وشیر کش وزهره شکاف ... تیغ کش ،باره‌فکن ، نیزه زن وتیرانداز

طلب و گیر و نمای وشمرو ساز و گسل: ... طرب و ملك ونشاط وهنروجود ونیاز [6]

بستان کشور جود و بفشان زرّ و درم ... بشکن لشکر بخل وبفکن پیکر آز

آفرین زین‌هنری مرکب فرّخ پی تو ... که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز

شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله ... همچنان برق مجال و بروش باد مجاز [7]

۶۳۵ پایش از پیش دودستش بنهد سیصد گام ... دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصدباز

بانگ‌اوکوه بلرزاند ، چون شنهٔ [8] شیر ... سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز

چون‌ریاضتش [9] کندرایض‌چون‌کبك‌دری ... بخرامد بکشی در ره و برگردد باز

نه‌بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف ... نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ چ۱ و چ۲ بیت‌دوم این قصیده‌را اندارند و بجای آن در بیت‌سوم‌دارند :

ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر ... سوی باغ آی که آمدگه نوروز فراز.

ونسخهٔ ن ۲ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ۲ ـ بجز ن۲ : قدح . ۳ ـ مج۲،مج۳، کا،ك،چ۱،چ۲: زند . ٤ چ۱،چ۲،مج۲،م۲ : بده . ٥ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ الف ونشر مشوشست بدین ترتیب:۱،۲،۳،٤،٥،٦ با ۱،۲،٥،٤،۳،٦. ۷ـ م۱: همچنان بادمجال و بروش برق‌مجاز . ۸ ـ بجز د : شیههٔ . ۹ ـ اصل : ریاضیش. (متن‌ازاستادفروزانفرست).

بهتر ازحوت‌بآب اندر، وز رنگ بکوه تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز

بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول‌صراط بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3] ۶۴۰

ره‌بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان خوش‌رووسخت سم‌وپاك‌تن‌وجنگ آغاز

گوش‌وپهلو ومیان وکتف وجبهه و ساق تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز

برق جه ، بادگذر ، یوز دو و کوه قرار شیردل، پیل[4] قدم ، گورتك ،آهو پرواز

بجهد ، گربجهانی ، ز سر کوه بکوه[5] بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]

که کن و بارکش وکارکن و راه نورد صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز ۶۴۵

بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گذر بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز

رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز

بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای درهای حَدَثان و خُمهای بگماز

نجهد از برتیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ نرهد ازکف رادت ، نه بضاعت ، نه‌جهاز

ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهربرج✡ تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز ۶۵۰

ذاکر فضل تو و مرتهن برّ تو اند چه‌طرازی به طراز وچه حجازی‌بحجاز

نصرت‌ازکوهٔ زینت نه فرود ست ونه‌بر دولت ازگوشهٔ تاجت نه فرازست ونه‌باز

همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز

دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج جام برکف نه و بر نه بدل اعدا گاز

کش‌وبندوبرو آر وکن کاروخوروپوش: کین‌ومهروغم ولهو و بد ونیك ومی‌وراز ۶۵۵

ده وگیروچن[8] وبازو گزوبوس وروو کن زروجام وگل‌وگوی ولب‌وروی‌وره‌وناز

دل‌خویش‌وکف‌خویش‌ورخ‌خویش وسرخویش بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

---

۱ ـ س۲،ك،م۱،م۲،مل،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵ : آتش ؛ م۳ : ماهی . ۲ ـ بجز مل : بگذرد زود بیك‌ساعت (اما احتمال تحریف‌میرود) . ۳ ـ ن۲ ، نو : خراز (؟). ۴ ـ مج۳: پیك. ۵ ـ مج۱،م۳،ن۲: بلند. ٦ ـ نو: براز.(ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع «برطراز آخته پویه کندچون‌عنکبوت» یامضمون بیت:«گر بگردانی بگرددور برانگیزی‌دود ـ برطراز عنکبوت‌وحلقهٔ ناخن‌برای» ازخودشاعرست که‌ازین‌پس‌خواهد آمدو بدان‌اشاره‌خواهیم کرد).
۷ ـ چ۱: راه ✡بتعلیقات نگاه کنید. ۸ ـ (چن، مخفف‌چین).

۲۲

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رودیده ازسنگ ودل ازفولاد ساز ... کز سوی دلبر بر آمد[۱] عشقبازی تاز تاز[۲]

عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود ... عاشقا گر دل نبازی[۳] دست سوی او میاز[۴]

۶۶۰ دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها ... ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[۵]

شاه دل کم گشت وچون شطرنج راشه گم[۶] شود[۷] ... کی تواند باختن شطرنج را ، شطرنج باز

من نیازومند تو گشتم و هر کوشد چنین ... عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز

آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس ... جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز

آن خداوندیکه حکمش گر به مازل بر نهی ... پهلوی او یك بدیگر بر نشیند مازماز[۹]

۶۶۵ آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر ... هم قدرخان در بلاساغون وهم خان درطراز

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب ... بانگ پای مورچه اززیر چاه شصت باز[۱۰]

همچنان سنگی که سیل آنرا[۱۱] بگرداند ز کوه ... گاه زانسو، گاه زینسو، گه فراز و گاه باز[۱۲]

چون کلنگان ازهوا آهنگ او سوی نشیب ... چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز

اعوجی کردار ودلدل قامت وشبدیز نعل ... رخش فرمان وبراق اندام وشبرنگ اهتزاز

۱ــ ك دلبر بر آید ؛ م۳ ، چ۲ ، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (امامتن وحواشی قابل تأملست). ۲ــ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ــ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ــ م۲:.. مساز ؛ مل : عاشقی کردن نیاری دست هر سویی فراز. ٥ــ مل:.. شطرنج ازشطرنج باز (واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ــ اصل: کم. ٧ــ کا: بود. ٨ــ مل:.. بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق نازترا...؛ درفرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ــ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ــ م۱: ناربار ؛ م۳ : باز ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: بازباز ؛ مج٥: یازیاز (متن ازرشیدی وچ۲ است). ۱۰ــ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطورعلیحده درپایان قصیدهٔ بعدچاپ شده ودر نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ــ نو: اورا. ۱۲ــ این بیت ترجمه ویا لااقل یادآور شعر امرؤالقیس شاعرعربست که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً ... کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیرگام و پیل‌زور و گرگ‌پوی و گورگرد ... ببردو، آهوجه و روباه‌عطف و رنگ‌تاز ۶۷۰
گاهِ رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ... گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی ... بسته‌شد درهای بخل و آنِ نیکی گشت باز[1]
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست ... وز پس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند، اندرین گیتی بمان ... تا همی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز
نوش‌خور، شمشیرزن، دینارده، ملکت‌ستان ... دادکن، بیدادکن، دشمن‌فکن، مسکین‌نواز ۶۷۵
کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج ... ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز
پشت بدخواهان شکن، بر فرق بدگویان گذر ... پیش بت‌رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکو[4] خواهان بخور ... با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

۴۴

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ... کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لالهٔ خودروی شد چون روی بت‌رویان بدیع ... سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز ۶۸۰
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ... وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته ... مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین ... چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] در رکوع ... فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون ... سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز ۶۸۵

۱- م۲، کا، چ۱، چ۲، س۱، س۲، ن۱:... وان به نیکی؛ مج۵: درهای بد ... ؛ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲- مج۱، مج۲: کز پس آن؛ م۳، چ۱، چ۲، ن۲: کز پس او؛ س۱: در پس آن. ۳- م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم دراین؛ ن۲: درهمین. ٤- مج۲، مج۳، کا، چ۱، چ۲: نکوکاران. ۵- در نسخه های عنوان‌دار: درمدح احمد بن حسن میمندی، ما صورت متن را حسب المعمول از خود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ٦- بجز نو: یا آن فراز. ۷- اصل لاله‌زاری. (متن از استاد دهخداست). ۸- بجز ن۲، نو: روی. ۹- بجز ن۲، نو: بنفشه. ۱۰- مج۲، مج۳، چ۱: خواجه گشته سر نگون.

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر ... آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز

هرزمان زافراط عدل او چنان گردد کزو ... زعفران گرکاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز

هست حرص او بمال وخواسته از بهر جود ... حرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز

گاه صرّافست و گه بزّاز و هرگز کس ندید[3] ... رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز

۶۹۰ گرچنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی ... دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز

وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذلّ ... دشمنان زو بامذلت، دوستان با اعتزاز[6]

بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش ... چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود ... درجهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟

قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم ... گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز

۶۹۵ درعیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد ... عنبرست او را بضاعت لؤلؤست او را جهاز

هرمدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست ... خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]

هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] ... هست باشمشیر تو اقلام شیران خرگواز[14]

تا همی دولت بماند، برسر دولت بمان ... تا همی ملکت بپاید برسر[15] ملکت بناز

گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو ... بارده، قصه ستان[16]، توقیع زن، تدبیر ساز

۷۰۰ روی بین و رلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی ... کف گشای و دل فروز و جان ربای و سر فراز

جز بگرد گل مگرد و جز براه مُل[18] مپوی ... جز بنایی دم مزن و نرد جز با می مباز[19]

۱ـ کا:.. آزد؛ (زعفران کاری بر آرد؛ استاد دهخدا). ۲ـ بجزن۲، نو: چون غرض چونین بود. ۳ـ چ۲: بدید. ٤ـ م۲، چ۲، مج۳، مج ٥: گرچه تو؛ ك: گرچو او. ٥ـ ر: يك صیرفی؛ (نظر استاد: فروزانفر زین صیرفی). ٦ـ این بیت و چهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است، نسخه‌ها در قصیدهٔ پیش آورده بودند وما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دو قصیده بعلت اشتراك دروزن وقافیه در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته و گاهی نیز تکرار شده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دو قصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن صحیح نباشد. ۷ـ ن: تراز. ۸ـ نو: خراز(؟). ۹ـ کا، چ۱، چ۲، مج۲: نهان؛ مل: بیان. ۱۰ـ کا، چ۱، چ۲: عیان. ۱۱ـ نو: کیفت. ۱۲ـ ممکنست بعد ازاین بیت چیزی افتاده باشد. ۱۳ـ (خط بر آب، یعنی ناپایدار و تباه). ۱٤ـ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو..؛ چ۱:.. اقدام شیر خرگواز؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۳:.. اقدام شیران.. (نظر استاد فروزانفر: هست باشمشیرت اقلام دبیران خرگواز). ۱٥ـ نو: در بر. ۱٦ـ د: قلعه ستان. (وممکن است این بیت ازقصیدهٔ قبل باشد). ۱۷ـ اصل: جوی. (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ بجزن۲: بگرد گل. ۱۹ـ نو:... وزخرمی هرگز میاز؛ د: وز نرد...

۲۴

در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] ... بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس

نبید خور که بنوروز هر که می نخورد ... نه از گروه کرامست و نز عداد اناس

نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان ... چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس

فرو کشید گل سرخ[۴] روی بند از روی ... بر آورید گل مشکبوی سرز تراس[۵] ۷۰۵

همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر ... همی عبیر کند باد بامدادی آس

درست گویی نخّاس گشت باد صبا ... درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس

خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش ... بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس

هزار دستان این مدحت منوچهری ... کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس

بزرگ بار خدایی که ایزد متعال ... یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس ۷۱۰

همه بکردن خیرست مر وراهمت ... همه بدادن مالست مر ورا وسواس

هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق ... هزار بار ز آهن قویترست ببأس

چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور ... چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس

خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد ... مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

۱-ك: درمدح ابوالعباس غزنوی گوید. ۲-ج۲: طاس (زیرخط: کاس). ۳- مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ ن۱، ن۲، ك، نو: حق. ۴- ن۲: زرد. ۵-ج۱، کا، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: بر اس. ۶-ج۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، ج۲: نگار؛ م۲. نگار (درحاشیه نثار). ۷-ن۲: شده همچون. ۸- اصل: خردپا (متن تصحیح قیاسیست). ۹- اصل. گرك پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰-مل، ن۲، نو: درپیش. ۱۱- بجز د: باشد.

۴۵

در مدح سلطان مسعود غزنوی

۷۱۵ سمن‌بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد ز روی شوق[۲] مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مارستند[۳] زلفینش
که‌هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[٤]

بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[٥] زلفین و آن رخسار براقش

زخواب اندر چو برخیزم سیه[٦] گردم ، دوته گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش

مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست‌ومژ گانست‌ور آقش

۷۲۰ گرفتم عشق آن آهو[۹] سپر دم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت‌وجادو کرد اوشاقش[۱۲]

ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مـردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زر آقش

۱ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ك،ن۱،ن۲، م۱،م۲،م۳، س۱،س۲،کا: گر... ؛مل: گرتنت.
۲ـمج۱،مج۳،مج٤، مج٥،س۲،ن۱،ك،م۱،م۲،م۳، کا،چ۲: ز بوی؛س۱. ببوی ...؛ مل، ن۲، نو: ز بوی مشك، د: گرختن گردد ببوی زلف. ۳ـ نو: مارانند. ٤ـمج۱، مج ۲،مج۳، مج٥، م۱، ك، چ۱، مل: که‌هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن۱ ، ن۲: . . . و هم مارست تریاقش؛ مج٤،س۱، م۲،م۳، کا،چ۲: که‌هم زهرست‌ومارافسای وهم‌زهرست تریاقش؛ نو: که‌هم‌زهرست مارافسای‌هم‌مارست تریاقش؛ نسخه‌های‌دیگر: که‌هم مارست ومارافسای وهم‌زهرست وتریاقش (متن‌ازاستادفروزانفرست). ٥ـ بجز مج۱،مج٤،م۱،م۲،م۳،ك، ن۲، کا:سر. ٦ـ(بنظر استاددهخدا:سته).۷ـ نو: داداو. ۸ـاصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست). ۹ـبجزك : جادو ۱۰ـ بجزك: بدان آهو؛م۲: بر آن... ۱۱ـ مج٥،م۱،م۳، مل : وثاقی (در حاشیه وشاقی) . ۱۲ـمل: اوثاقش؛ (متن‌نیز روشن‌نیست).

مرا بر[۱] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تـا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

بتانرا پیش بنشاندی بهم بـا عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقاق جدا کردی ز عشاقش

میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفاکردی هر آنکس راکه برگشتی ز میثاقش

ظهیر عـاشقان بودی بعدل خویش[۲] در گیتی
چو[۳] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش[٤] ۷۲۵

ملك مسعود بن محمود بن نـاصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد ، از بوی اخلاقش[٥]

جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش

وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حـروفش را بسنباند در احداقش

وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[٦]
پیاده از بلاساغون[۷] دوان آید بایلاقش

وگر افلاکرا آصف همه اعناق خود کـردی
خیال فرش تخت او شکستی[۸] پشت و اعناقش ۷۳۰

۱ـ مل: با. ۲ ـ س ۱،س۲،چ۱،چ۲،ن۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥،م ۲:.. بعدل‌عشق؛ کا: بعدل‌وعشق ؛ مل:ظهیر خویش اگر بودی بعدل‌عشق. ۳ـم۱، مج٤،مج٥، مل:چه. ٤ـ نزدیك باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ٥ ـ د : دهد ازرای و اخلاقش . ٦ ـ د: اگرخانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ۷ـ د:پیاده از بخارا در . ۸ـ مج ۱، ن۲،م۳: تخت‌فرش...؛ن۱:خیال فرش بخت او نگشتی..؛ك:... نکشتی پشت؛چ۱:... تخت‌واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش [1]

و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ☆

همایون بازو ودستا! [2] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش [3]

۷۳۵ کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق برگیرد
کرا خواهد ، کف دستش، کند موصول ارزاقش

الا تا باد نوروزی بیاراید [4] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر [5] اوراقش

ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت [6] برستاقش

۲۶

درمدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق
ای بمردی و بشاهی برده ازشاهان‌سباق

ای سپاهت راسپاهان رایتت‌را ری مکان
ای زایران تابتوران بندگانت را وناق

۷۴۰ ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر
ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ـ اصل : مرزاقش. (متن‌ازاستاد فروزانفرست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ۴ـ د: بیارآرد. ۵ـن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱،مج۲، مج۳،مج۵،مل،چ۲،س۱،ک:ز. ۶ـ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱، م۳،مج۱،مج۵،ن۱،ن۲،د: توان بستن ؛ک: توان نسبتی .

ای ملک مسعودبن محمود کاحرار زمان ‌ ‌ ‌ بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود ‌ ‌ ‌ چرخ وسعد ازکنیت ونام توگیرنداشتقاق[۱]

ازهمه شاهان‌چنین لشکر که‌آوردو که‌برد ‌ ‌ ‌ ازعراق اندر خراسان وزخراسان درعراق

همچنان‌باز ازخراسان آمدی‌برپشت‌پیل ‌ ‌ ‌ کاحمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[۲]

ای[۳] فراق‌تو دل ما بندگانرا سوخته[٤] ‌ ‌ ‌ صدهزاران شکر یزدانرا[٥] که‌رستیم‌ازفراق[٦] ‌ ‌ ٧٤٥

زین‌جهانداران‌وشاهان‌وخداوندان‌ملک ‌ ‌ ‌ هر که نبود بندهٔ تو بی‌ریا وبی نفاق

هر یکیرا مال ، گردد بی‌ربا دادن حرام ‌ ‌ ‌ هر یکیرا زن ، شود بی‌هیچ گفتاری طلاق

آسمان نیلگون، زیرش زمین‌بی‌سکون[۷] ‌ ‌ ‌ گر نیاید پیش[۸] اندر عهد وپیمان و مثاق[۹]

آفتابش‌گردد از گرز گرانت منکسف ‌ ‌ ‌ اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق

بدسگالت‌گربرآرد ازگریبان‌سربرون ‌ ‌ ‌ چون کمند تو ، گریبانش فرو گیرد خناق ‌ ‌ ٧٥٠

ای‌خداوندیکه‌نصرت‌گردلشکرگاه‌تست ‌ ‌ ‌ چترت‌ایوانست‌وپیلت[۱۰]منظروفحلت‌رواق[۱۱]

تا سفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق ‌ ‌ ‌ بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق ☆

روزگار شادی آمد ، مطربان‌بایدکنون ‌ ‌ ‌ گاه ناز و گاه راز و گاه بوس وگه عناق

تا بباشد[۱۲] آسمانرا تیرگی و روشنی ‌ ‌ ‌ تا بباشد[۱۲] اختران را اجتماع‌و افتراق[۱۳]

شادباش و می‌ستان از ریدکان وساقیان ‌ ‌ ‌ ساقیان سیم ساعد ، ریدکان[۱٤] سیم‌ساق ‌ ‌ ٧٥٥

۱ـ تك : چرخ سعد ... ؛ نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ٤ : ازعراق؛ نسخ دیگر: از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ تك: از . ٤ ـ تك: سوختی . ٥ ـ س۲: ایزدرا . ٦ ـك: ازعراق . ۷ ـ اصل : نیلگون . (متن از استاد فروزانفرست) . ۸ ـد : پیشت . ۹ـ مخفف میثاق . ۱۰ ـ ن۲: بیتت ؛نو:دستت ؛ چ ا :زینت؛ د : حجلت. ۱۱ـ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی‌است‌والا باهم ارتباطی ندارند☆ بتعلیقات‌نگاه کنید. ۱۲ـ بجزتك: بباید ؛نو:بیاید. ۱۳ـفرهنگ‌جهانگیری : احتراق. ۱٤ـ ك : بندگان؛ن۲ :زیدکان.

۲۷

در مدح اسپهبد[1]

بینی آن ترکی که او چون بر زند برچنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ
بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[2]
چون کشد براسب خویش ازموی اسب او تنگ تنگ
چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ
عاشقی، کو بر[3] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[4] تنگ
۷۶۰ زنگیی گویی بزد در چنگ او در، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ
وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ
بین که[5] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ باد رنگ
بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[6] خاصه اندر مهرگان بر[7] بانگ چنگ

---

۱ - در نسخه‌های عنوان‌دار آمده : اسپهبد منوچهر بن قابوس. ولی ماحسب المعمول عنوانرا ازخودقصیده برداشتیم . بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ - بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ۳- بجز.د:در. ۴ - بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ۵ - بجز نو ، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ) : گوئی ...؛ ن۲ : همچو ...؛ د : بافت‌دیبا رومیی گویی‌میان کارگاه . ۶ - اصل : آمد. (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۷ - بجز د : با.

خوش بود بر هر سماعی مـی ، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ

۷۶۵ مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگـان اسپهبد عادل دهـد
آن کجـا تنها بکشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون دریا[4] بود باجوداو[5] دریا چو گنگ

ارزنـی باشد بپیش حملهاش ارژنگ دیـو
پشه‌یی بـاشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ

تیغ او و رُمح او و تـیر او و گـرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]

۷۷۰ گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گـاه قید
گاه جود و گاه خطّ[7] و گاه بزم و گاه جنگ[8]

فرق بُرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دُرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج ٤ ، م ۲ ، چ۲ (بیت را ندارند). ۲ـ م۱،م۲،م۳، مج۱،مج۵: شود...؛ چ۲ : بود در چشم او. ۳ ـ ن۲ : باد . ٤ ـ ك : آتش . ۵ ـ م۱ : در پیش او . ٦ ـ ن۱ ، ن۲ ،ك همهٔ ضمایر این بیت را : «اوی» آورده اند . ۷ ـ اصل : حظ . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ در بیت بالا و پائین و خود بیت لف و نشر مرتب است مگر در مصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم و خط تبدیل شود . و نیز گاه قید و گاه جنگ درمصراع اول و دوم که عدم امکان تبدیل جای ناشی از ضرورت شعریست .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آنِ شیر و آنِ پیل و آنِ گور و آنِ رنگ

برده ران و برده سینه، برده زانو[2]، برده ناف
از هیون و از هزبر و ازگوزن و از پلنگ

۷۷۵ دشت را و بیشه را و کوه را و آب را،
چون گوزن وچون پلنگ وچون شترمرغ ونهنگ

با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رگ همچوزه[4]
سُم چوالماس و دلش چون آهن وتن همچو سنگ

بیش بین چو کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبك وراست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان، این مهربان خرّم[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

۷۸۰ خزبده اکنون برزمه، می ستان اکنون برطل
مشك ریز اکنون بخرمن، عودسوز اکنون به تنگ

---

۱ ــ بجزن۲، تك، ك، ن۱: رو. ۲ــ ك، ن ۱: گردن؛ ن ۲: گرده.
۳ ــ ك، ن۱: کژ. (نظر استاد فروزانفر: کژدو، یا کژرو.). ٤ ــ ن۱، چ۱، ك: کمان ورگ چوزه؛ ن۲: کمان وپی چوزه؛ د: زانوچون کمان وپی چوزه. ۵ ــ ن۲: جولان کنان همچون؛ ن۱:... دهنده چون. ٦ــ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چوزنگ

تا بر آید لخت لخت[1] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[2] او گردد خلنگ[3]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[4]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

۷۸۵

بخت بی‌تقصیر و محنت[5] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[6] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[7] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[8] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ـ د: رنگ‌رنگ . ۲ ـ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ‌رشیدی (ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ د: آبگون گرددز رنگ ... ۳ ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه‌داردمناسب‌اینجا ولی‌چون مصراع دوم‌آن لایقرء بود آنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیك‌وبددانی ونام نیك کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌ت‌تنگ.
٤ ـ ك، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ۵و٦ ـ کا، چ۱ : بی حرف‌عطف.
* بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ تش، م۱، م۳، چ۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ـ مل ، تش : گشت (بالای سطر : شد) .

۷۹۰ چنان دو کفهٔ سیمین[۱] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل
من‌وتو غافلیم وماه وخورشید[۲] — براین گردون گردان نیست‌غافل
نگارین منا[۳] برگرد ومگری[٤] — که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر ست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل
۷۹۵ نگارمن، چوحال منچنین[۵] دید — ببارید از مژه باران وابل
توگویی پلپل‌سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[٦] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد برمن — فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم[۷] — بکام حاسدم کردی و عاذل
۸۰۰ چه دانم من‌که باز آیی تو یا نه — بدانگاهی که باز آید قوافل؟[۸]
ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که‌جاهل[۹] گردد اندرعشق،عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب[۱۰] اوایل
۸۰۵ که عاشق‌قدر[۱۱]وصل آنگاه داند — که‌عاجز گرددازهجران عاجل[۱۲]
بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد بعاجل یا بآجل

۱ ـ ن۱،تش:زرین . ۲ ـ تش: قرص‌خورشید. ۳ـ مل از برم. ٤ ـ ن۲: مگریز .
۵ ـن۲:چنان. ٦ـمل:... اوز کف در؛ك: پراکنده ز کف‌در؛ م۱:... ازدو کف بر ؛ تش (حاشیه) :... از کفم‌وز. ۷ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ۸ ـ تش : هراز گاهی .
۹ـمل : مجنون. ۱۰ـ ن۷:عهد(کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ـ بجز تش:طعم.
۱۲ـ تش: که عاجز ... آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی | کند تدبیر های مرد باطل

غریب از ماه والاتر[1] نباشد | که روز وشب همی برّد منازل[2]

چو برگشت ازمن آن معشوق ممشوق | نهادم صابری را سنگ بر دل[3]

نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه | بجای خیمه وجای رواحل

نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی | نه راکب دیدم آنجا ونه راجل ۸۱۰

نجیب خویش را دیدم بیکسو | چودیوی دست وپا اندرسلاسل

گشادم هردو زانوبندش ازدست[5] | چومرغی[6] کش گشایند ازحبایل

بر آوردم زمامش تا بناگوش[7] | فرو هشتم هویدش تا بکاهل[8]

نشستم ازبرش چون عرش[9] بلقیس | بجست اوچون یکی عفریت هایل[10]

همی راندم نجیب خویش چون باد[11] | همی گفتم که اللهم سهّل ۸۱۵

چو مسّاحی که پیماید زمین را | بپیمودم بپای او مراحل[12]

---

۱ ـ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش: کند قطع منازل .
۳ ـ تش : نهادم من ازآن سنگی دو بردل (حاشیه مانند متن ما) . ۴ ـ ن۲ : بجای . ۵ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴ ، ن۲ : از پای . ۶ ـ م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) . ۷ ـ تك، ك، مج۲ : تا بن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بناگوش . ۸ ـ تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ درکا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت‌آخر « فرو هشتم ...» دیده میشودودومصراع‌دیگر راحذف کرده‌اند ، متن ازنسخ‌دیگر وهمچنین‌از کتاب‌المعجم‌وفرهنگ جهانگیری‌برداشته شد ، درتش چنین‌آمده :... گشادم ....ـفروهشتم‌جواذش‌بارکاهل.ودرحاشیه‌افزوده:...چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن‌گوش ـ فروهشتم هویدش تابهابل (نسخه: بکاهل).
۹ ـ بجزتش،مج۱،مج۴،مج۵،س۱،س۲،م۱،م۲،م۳،ك، کا،ن۱ نسخه‌های‌دیگر:تخت.(برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ـ تش : بابل . ۱۱ ـ درتش بجای این‌مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـتش: به‌پیمود اوبیابان ومراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیك منزل[1] دومنزل

بیابانی چنان سخت و چنان سرد[2] — کزو خارج نباشد هیچ داخل

زبادش خون همی بفسرد[3] در تن — که‌بادش داشت طبع[4] زهر قاتل

۸۲۰ زیخ گشته شمرها همچو سیمین[5] — طبقها، بر سر زرین[6] مراجل

سواد شب بوقت[7] صبح بر من — همی گشت از بیاض برف مشکل

همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی[8] باشدش[9] بیماری سل

بکردار سریشمهای ماهی — همی برخاست از شخسارها[10] گل

چوپاسی از شب دیرنده[11] بگذشت — برآمد شعریان از کوه موصل

۸۲۵ بنات النعش کرد آهنگ بالا — بکردار کمر شمشیر هرقل

رسیدم من فراز کاروان تنگ[12] — چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل

بگوش من رسید آواز خلخال — چو آواز جلاجل از جلاجل

جرس دستان گوناگون همی زد — بسان عندلیبی از[13] عنادل

عماری از بر ترکی تو گفتی — که‌طاووسیست[14] بر پشت حواصل

۱ ـ تش : یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ـ م۳، ن۲ : چنان صعب وچنان دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، كا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان‌سرد وچنان سخت. ۳ ـ چ۲ ، مج۲،مج۵: بفسرده . ٤ ـ تش:طعم (بالای سطر: طبع) . ٥ ـ تش : آهن . ٦ ـ تش : سیمین (سنگین) . ۷ ـ تش: چو وقت (بالای‌سطر:بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲ توگویی . ۹ ـ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش . ۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای‌او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او . ۱۱ـ تش : تاریك ؛ مل ، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده . ۱۲ ـ ن۱ : فراز آسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه مانندمتن‌ما): ...کاروانگاه. ۱۳ـس۲: یا؛نسخه‌های‌دیگر : با (متن‌از «تش» و کتاب‌المعجم است.وشمس‌قیس را درنقل‌این‌بیت‌بر سر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه‌شود) ۱٤ـ تش: طاوس.

جرس مانندهٔ دو ترك زرّین[1] معلق هردو تا زانوی بازل[2] ۸۳۰

زنوك نیزه‌های نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل[3]

چو دیدم رفتن آن بیسراکان بدان کشی روان زیر محامل[4]

نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر الا یا دستگیر مرد فاضل[6]

بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه بچم ! کت آهنین بادا مفاصل

بیابان در نورد وکوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل ۸۳۵

فرود آور بدرگاه وزیرم فرود آوردن اعشی بباهل[7]

بعالی درگه دستور، کور است معالی از اعالی وز اسافل

وزیری چون یکی والا فرشته[8] چه[9] درديوان،چه[9] درصدرمحافل

وزیران دگر بودند زین پیش همه دیوان بدیوان[10] رسایل

حدیث او معانی در معانی رسوم او فضایل در فضایل[11] ۸۴۰

همی نازد بعهد[12] میرمسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

---

۱ ـ تش (حاشیه): یك برگ زرین. ۲ ـ تك، چ ۱، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل؛ مج ۱، مج ۳، س ۲: معلق هر دو پا تا روی مازل؛ مج ٤: معلق هردو تا روی مازل؛ ن۲: معلق هر دو پا تا روی عازل (بالای سطر مازل)؛ س ۱، ن۱، مج ۵: معلق هردوتا بازوی نازل؛ ك: معلق هر دوتا بازوی بازل. چ۲: معلق هردو با بازوی بازل؛ مج ۲: معلق هردوتا بازوی بازل؛ م ۱: معلق بردوتا بازوی بازل؛ مل: معلق حور و تا بازوی مازل؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل، (متن از «كا» است). ۳ ـ مج۵، ن۱، ن۲، ك،كا، مل، س۱،س۲،تش(بالای سطر): شده اطراف‌وادی‌پرسنابل. ٤ ـ م۲،ن۲،مج٤، ك:... کشتی ...؛ در مونس‌الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی): بدان کشتی بران‌پشت حوامل؛ مل:... حمایل؛ تك:... صنادل؛ م۳:... حنابل؛ تش: بدان کشتی‌پران‌مست حادل؛ س۱ (بیت‌را ندارد)؛ نسخ دیگر:...حبایل. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ تش: دیدم. ٦ ـ ن۲:کاهل. ۷ ـ تك: اعشی بیابل. ۸ ـ تش: نشسته. ۹ ـ ن۲:چو. ۱۰ ـ تش، ن۱: چودیوان. ۱۱ ـ درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است. ۱۲ـ ك، مل، تش: بعدلش؛ درالمعجم: بعدل؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱: بعهدش.

درآید پیش‌او بدره چو قارون | در آید پیش او سائل چو عایل

شود از پیش او سائل چو بدره | رود از پیش او بدره چو سائل[1]

بلرزند[2] از نهیب او نهنگان[3] | بلرزد کوه سنگین از زلازل

۸۴۵ الا یا آفتاب جاودان تاب | اساس ملکت و شمع قبایل[4]

تویی ظل[5] خدا و نور خالص | بگیتی کس شنیدست این شمایل[6]

یکی ظلی که‌هم ظلست[7] وهم نور | یکی نوری که‌هم نورست[8] و هم ظل

گهرداری ، هنر داری بهر کار[9] | بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی و[10] هاب مال‌وجز تو واهب[11] | تویی فعّال جود و جز تو فاعل[12]

۸۵۰ یکی شعر تو[13] شاعرتر زحسان[14] | یکی لفظ تو[14] کاملتر ز کامل[15]

خداوندا من اینجا آمدستم | بامید تو و امید مُفضل

افاضل نزد تو یازند[16] هموار | که‌زی فاضل بود قصد افاضل

گرم مرزوق گردانی بخدمت[17] | همان گویم که اعشی گفت ودعبل

۱ – مج۳ (بیت را ندارد)؛ تش: شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) : شود از ... ۲ – م ۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳ : بلرزد . ۳ - بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ٤ - تش: شمایل. (حاشیه: قبایل) . ۵ – ن۲ : یزدان . ٦ - چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج۱ (در حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ : ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ - تش : ظلی.. ۸ - تش : نوری . ۹- مل: سپهداری وسرداری بهر کار. ۱۰- تش :... خیرواهب. ۱۱ – تش: خیرفاعل . ۱۲ – ن۲:شعروتو . ۱۳ - نظیر آنستکه عرب گوید:هذاشعر شاعر. ۱٤– ن۲ :لفظ‌تو ۱۵. - مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است . ۱٦ - ك ، چ۱:تازند ؛کا : نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ‌دیگر : تازنده.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۷ - تش : زخدمت .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1] بسوزم کلك و بشکافم انامل

الا تا بانگ دُرّاجست و قمری الا تا نام سیمرغست وطغرل ۸۵۵

تنت پاینده باد و چشم[2] روشن دلت پاکیزه باد و بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] دل بشار و طبع ابن مقبل[4]

۲۹

درمدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروزماه باگل سوری[5] بهم بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم

زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم

از پسر نرد باز داو گران‌تر ببر[6] وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم ۸۶۰

ای‌صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی زانکه‌شداز رنگ‌وبوی باغ بسان‌صنم[7]

شاخ برانگیخت[8] در، خاك برانگیخت نقش بادفرو بیخت[9] مشك، ابرفرو ریخت‌نم

مقرعه‌زن گشت‌رعد☆مقرعهٔ‌او درخش غاشیه‌کش گشت باد، غاشیهٔ اودیم[10]

قمری درشد بحال، طوطی درشد بنطق[11] بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم

درصلوات آمدست برسر گل عندلیب درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم ۸۶۵

باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه برق‌چنانچون ززریك دوطراز[12] علم

راغ بباغ اندرون، چون‌علم اندرعلم باغ براغ اندرون، چون‌ارم اندرارم

بردم‌طاوس‌ماه، برسر هدهد کلاه[13] بررخ دُرّاج گل، برلب طوطی بقم

---

۱ ــ تش : مانم . ۲ ــ تش : طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر) : مدحت . ٤ ــ تش (بالای سطر) : زبان‌قایل‌ومعنی‌قابل . ٥ ـ مل : گل‌وسوری . ٦ـ ن۲:ای... گرانتر بباز . ۷ــ ن۲: ارم (درحاشیه‌صنم) . ۸ ــ ن۲: برآمیخت . ۹ ــ ك،ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ مل : بدم . ۱۱ـ نسخه‌ها: برقص. (متن ازتاج المآثر است . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق‌چنانچون‌زریك یك ابر طراز علم . ۱۳ـ نظیر این مضمونرا شاعر دربند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷٤ .

گردن هرقمریی معدن جیمی[1] زمشك — دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]

۸۷۰ رنگ رخ لاله را ازند وعودست خال — شمع گل[3] زردرا ازمی ومشکست شم

ماهی در آبگیر دارد جز عین زره — آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گرشدست ، آب مسلسل زره — ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4] خیم

صلصل خوانده همی شعر لبید و زهیر[5] — نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم

بر دم هرطاوسی صد قمر و سی قمر[7] — بر پر هر کبککی نُه رقم و ده‌رقم

۸۷۵ مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا — بر تن و بر جان میر بار خدای عجم

بار خدایی که او جز برضای خدا — بر همه روی زمین می ننهد یکقدم

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول — حافظ خلق خدا[8] ناصر دین اُمم

از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر — هست چوشمس الضحی هست چوبدر الظلم

روی ندارد گران ازسپه و جز سپه — مال ندارد دریغ از حشم و جزحشم[9]

۸۸۰ دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو — طاعت او واجبست برخدم و جز خدم

عاقبت کار اودر دوجهان خیر کرد[10] — عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نیست بید رهنمون، نیست بید مضطرب — نیست بید بردبار ، نیست بید متهم

شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11] — شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم

بد نسگالد بخلق ، بدنبود هرگزش — وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم

۸۸۵ دیوست آنکس که هست عاصی درامر او — دیو درامر[12] خدای عاصی باشد، نعم

---

۱ – چ ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲ ،ك، کا،مل : جینی . ۲ – چ ۲ : جیمی بدم؛س۲ : سهمی ...؛ مج ۵ : معمی ... ؛ کا: جیمی ...؛ چ ۲ : میمی بدم . ۳ – بجزن۱،ن۲، ك،مل همه‌جا : شمع و گل. ٤ – ك: باغ...؛ د:...مکلل. ٥ – ک،ن۱،چ۱: ظهیر. ٦ – ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج۵: نازو. ۷ – بتوضیح شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ – ك ، ن۱ ،ن۲: خدای . ۹ – مل: ازخدم وازخشم . ۱۰ – مرجع ضمیر «او» شاه و فاعل فعل کرد خداست. ۱۱ – ك،ن۱،ن۲: شرم خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظر استاد فروزانفر: شرم خدا آفرید). ۱۲ – ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران — لعنت ایند[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست — وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیك من حاجت[5] سوگند نیست — کز همه دیوان ملك، دود بر آرد بهم
یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر — یا[6] بگذارد بتیغ، یا[6] بگدازد بغم
تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای — همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8] ۸۹۰
نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین — نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق خدای — و ز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب — هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم
هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان — هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]
آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13] ۸۹۵
آخر دیری نماند استمِ استمگران — زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

۱ ـ ك، م ۱، مج ۱: دیواند؛ مج ۳، مج ٤، مج ٥: وینند؛ چ۲: ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ۱، ن ۲، مج ۲، کا: دین‌اند. ۲ـ کا: دم.
۳ ـ چ۱: تو...؛ نسخ‌دیگر: ...جم‌وسلیمان (بعضی پیشینیان جم‌وسلیمان را یکی میشمرده‌اند. استاد دهخدا). ٤ ـ م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ك: ملك.
٥ ـ بجز «د»: به‌زین. ٦ ـ مل: تا. ۷ ـ ن۲: عدوی آن. ۸ ـ ك: بیت‌الصنم. ۹ـ اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مج ٥: ستر قدم؛ ن۱، م۳: ستر خدم؛ م۱: سر قدم؛ مج۱: خیر قدم؛ ن۲: شرم خدم؛ ك، س۱: شرم خدم؛ مج٤: شرخم؛ چ۲، م۲، مج ۲، مج۳، چ۱: نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شر خدم. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ـ اصل: روستم. (متن از استاد دهخداست؛ ۱۲ـ ن۲: در. ۱۳ـ شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر متغلبین تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «... آخر بیگانه را دست نبد بر عجم» بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنوی است درشکست از ترکمانان سلجوقی. (امثال و حکم ج ۳ ص ۱٥٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1] نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم

دادببین تاکجاست، فضل ببین تاکراست کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم

اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا ز دم[3]

٩٠٠ داد بر خسرو است، عدل[4] بر شهریار جود بر شاه شرق، بخشش مال و نعم[5]

تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك تا نکند کس پدید منبع جذر اصم

شادروان باد شاه[6] شاد دل و شاد کام گنجش هرروز بیش، رنجش هر روز کم

بر سر او تاج او نور فزوده بملك در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[7]

دست سوی جام می، پای سوی تخت زر چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر و بم

٣٠

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

٩٠٥ شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین[8] معجز و قیرینه[9] گرزن

بکردار زنی[10] زنگی که هرشب بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت ازان فرزند[11] زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك چو بیژن درمیان چاه او من[12]

ثریّا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بدو[13] چون چشم بیژن

۱- در بعضی از کتب: ...از پی داد آفرید. ۲ - مل: مهنا ... ؛ کا: ...بخیر؛ نسخ دیگر: مهیا... (متن از استاد دهخداست). ۳- مج۲، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر: زدم. (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین‌ترست). ٤ - مل: فضل. ٥ - گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست. رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود. (استاد دهخدا). ٦ - ن۲: پادشاه. ۷ - این بیت از «د» است. ۸ و ۹ - ك، ن۱، ن۲، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، چ۲، تك، م۱، م۲، م۳: پلاسش ... قیریش. ۱۰ - چ۱، چ۲، ن۲، مج۳، م۱، م۲، م۳: زن. ۱۱ - تك: فرتوت. ۱۲ - تك: چو بیژن. من میان چاه اون؛ ن۲: ... ارمن. ۱۳ - تك، ك، ن۱: برو.

همی بر گشت گرد قطب جدی[۱] چو گرد بابزن مرغ مسمن ۹۱۰

بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه چنانچون چشم شاهین از نشیمن

«یکی پله» است این[۲] منبر مجرّه زده گردش نُقط از آب روین

نعایم پیش او چون چار خاطب بپیش چار خاطب چار مؤذن[۳]

مرا در زیر ران اندر[٤] کمیتی کشنده نی و سرکش نی و توسن[٥] ۹۱۵

عنان بر گردن سرخش[٦] فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم سمش چون ز آهن[۷] و پولاد هاون

همی راندم[۸] فرس را من بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گردد ش روغن ۹۲۰

بر آمد بادی از اقصای بابل هبوبش خاره درّ و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه بر خاست گردی که گیتی کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان بخار آب خیزد ماه بهمن

بر آمد زاغ رنگ و ماغ[۹] پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن ۹۲۵

---

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندر همی گشت) . ۲ ـ ن۲: زین .

۳ ـ مؤذن بکسر ذال است شاید کلمه مأذن باشد.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ ن۱ : مرا بد...؛ چ۱: مرا زیر دو ران ... ٥ ـ س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج٥، ن۱(متن را خط زده و در حاشیه افزوده اند ... سرزن...) ؛ن۲،ك،س۲ (درحاشیه) : نه بد نعل و نه بد زین و نه توسن. ٦ ـ (شاید : شخش؟ استاد دهخدا). ۷ ـ ن۲: آهن.

۸ ـ چ۱(بالای سطر): همی بردم. ۹ ـ ن۲: بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن‌تر که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]

بجستی هرزمان زان میغ[3] برقی که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ بشب بیرون کشد تفسیده[5] آهن☆

خروشی بر کشیدی تند تندر که‌موی‌مردمان کردی چوسوزن

٩٣٠ توگفتی[6] نای رویین هرزمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت که کوه اندر فتادی زو بگردن

توگفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون چنانچون برگ گل بارد بگلشن[10]

و یا اندر تموزی مه ببارد[11] جراد مُنتشر بر بام و برزن

٩٣٥ ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

چوهنگام عزایم زی مُعزّم بتك خیزند ثعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی[12] ز روی آسمان ابر معکّن

چوبر دارد ز پیش روی اوثان حجاب ماردی دست برهمن

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن

٩٤٠ چنانچون دو سر ازهم بازکرده ز زرّ مغربی دستاورنجن[13]

و یا پیراهن نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی زه بدامن

رسیدم من بدرگاهی که دولت ازو[14] خیزد، چورّمانی ز معدن

۱- مج۲،چ۱،چ۲: بر... ۲ - م۱ : که‌آتش درز نی‌عمدا بخرمن. ۳ - ن۲: ازمیغ . ٤ - ن ۲ : چنو آهنگران . ٥ - بجز « د » : رخشنده . ☆بتعلیقات بنگرید . ٦ - ك :توگویی؛مج٥ : چه‌گفتی . ۷ - بجزن۲ نسخه‌های دیگر : از زلزله . ۸ - ك،چ۱،ن۲:توگویی . ۹ - درجنگی خطی : بدفع . ۱۰- ن۲،چ۱:ز گلشن. ۱۱-ن۱، چ۱ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ۱۲ - تك : روشن . ۱۳ - ن۱ (حاشیه)، چ۱ (حاشیه) : ززرسرخ‌یکتادست‌برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن . ۱٤ - بجزم۳، ن۲ ، مل : ازآن .

بدرگـاه سپهسالار مشرق　　　سوار نیزه باز خنجر اوژن

علیّ بن عُبیدالله صادق　　　رفیع الشأن امیر صادق الظن

جمال ملکت ایران و توران　　　مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[1]　۹۴۵

خجسته ذو فنونی رهنمونی　　　که درهرفن بود[2] چون مرد یکفن

سیاست کردنش بهتر سیاست　　　زلفین بستنش بهتر زلفین

یگانه گشته از اهل زمانه　　　بالفـاظ متین و رای متقـن

تهمتن کارزاری کـو بنیـزه　　　کنـد سوراخ در گـوش تهمتن

فروزان تیغ او هنگام هیجا　　　چنان دیبای بـوقلمون ملوّن　۹۵۰

بطول وعرض ورنگ وگوهر وحد[3]　　　چوخورشیدی که‌درتابد[4] زروزن

که گرزینسوبدو[5] در بنگرد مرد　　　بدانسو در زمین بشمارد ارزن

اگر بر جوشن دشمن[6] زندتیغ　　　بیك زخمش کند دونیمه جوشن

چو پرگاری که از هم باز درّی　　　زهم باز اوفتد اندام دشمن

الا یا آفتاب جاودان تاب　　　هنرور یار جوی حاسد افکن[7]　۹۵۵

شنیدم من که بر پای ایستاده[8]　　　رسیدی تـا بزانـو دست بهمن

رسد دست تواز مشرق بمغرب　　　ز اقصای مداین تـا به مدین

زنان[9] دشمنان ازپیش ضربت[10]　　　بیاموزند الحانهای شیون

چنانچون کودکان از پیش الحمد　　　بیاموزند ابجد را وکلمن[11]

۱ـ م۱،م۲، ك، چ۲،تك،مج۱، مج٤، مج٥،س۱: وذوالمن . ۲ـ بجزن۲ همه‌جا: بدی .
۳ـ مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ ـ چ۱،چ۲،مج۲: برتابد . ٥ـ ك :برو ؛ مل: درو؛ن۱ (تمام مصراع) : که گر زینسوزند درپیکرمرد (حاشیه‌مانندمتن‌ما) . نسخ‌دیگر بجز س۲، مج۱، مج٤،مج ٥ ، کا، ن۲،م۱،م۲،م۳: بر آن.٦ ـ م۳،ن۲،ك: رستم . ۷ـمج۱، م۱ ، هژ بر گوی‌باز ...؛مج٥،ن۲،س۲ : هژبر نیزه‌پیچ .؛ ن۱: هژ بر یارجوی ..؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ۲: . بارجود ...؛ ك: هژبر نیزه‌دار ... ۸ ـك :شنیدستم‌چو برپای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ۹ ـن۲: زبان . ۱۰ ـ ن۱،ن۲،ك: در پیش‌حربت؛ نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۱ـ منظورازالحمدسورهٔ فاتحة‌الکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

٩٦٠ نسب‌داری حسب داری فراوان[1] | از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه | الا تا هندوان[2] گیرند اکهن
بدریا بار، باشد عنبرتر | بکوه اندر، بودکان خماهن[3]
نریزد[4] از درخت اُرس کافور | نخیزد[5] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی | میان مجلس شمشاد وسوسن
٩٦٥ انوشه‌خور، طرب کن، جاودان‌زی | درم‌ده، دوست‌خوان[6] دشمن‌پراگن
بچشم بخت روی مُلك بنگر | بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت چهرهٔ نعمت بیارای | بنعمت خانهٔ همت[7] بیاگن
همه ساله بدلبر دل همی‌ده | همه ماهه بگرد دن همیدن[8]
همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق | همه وقته دو گوشت سوی ارغن[9]

٣١

در مدح منوچهر بن قابوس[10]

٩٧٠ برآمد زکوه ابر مازندران | چومارشکنجی و[11] ماز اندرآن
بسان یکی زنگی حامله | شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختربر[12] سپید | پسر همچو[13] فرتوت پنبه سران
جزاین ابرو جز مادر زال زر | نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خُرد خرد | بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[14]

---

۱ ــ نظر استاد دهخدا : فراون ؟ ۲ ــ ن۲ : موبدان . ۳ ــ مل : هم زآهن ؛ م۲ ، مج ٤ : ضماهن . ٤و٥ ــ بجز س ۱ ، س ۲، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، کا ، چ ۲ ، ك ، ن ۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ؛ م۳ ، تك : بریزد ــ بخیزد . ٦ ــ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) : دوست جو . ۷ ــ بجز ن۲ : دولت ۸ ــ م۱ :.. همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا،مج۲ : بگردان دن ..؛ ن۲: بگردون..؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی‌بر | همه روزه بگرد اوهمی‌دن.

۹ ــ م۳ : بهمن . ۱۰ــ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۱ــ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست) . ۱۲ ــ اصل : سر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۳ ــاصل: چوپیران .(متن ازاستاد دهخداست) . ۱٤ ــ بجز چ۲،مل: چوپنبهٔسپید اندرون‌دختران. **(نظر استاد دهخدا : بیند ...)**

نشستند[1] زاغان ببالینشان *** چنان دایگان[2] سیه معجران ۹۷۵

تو گویی بباغ اندرون روز[3] برف *** صف ناربون[4] و صف عرعران ،

بسی خواهرانند بر راه رز *** سیه موزگان و سمن چادران[5]

بپوشیده[6] در زیر چادر همه *** ستبرق ز بالای سر تا بران

ززاغان بر نوژ[7] گویی که هست *** کلاه سیه بر سر خواهران[8]

چنان کارگاه سمرقند شد[9] *** زمین از در بلخ تا خاوران ۹۸۰

در و بام و دیوار آن کارگاه *** چنان زنگیانند کاغذ گران

مراین زنگیان را چه کاراو فتاد *** که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[10]

نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر *** نه کاغذ فروشان، نه کاغذ خران[12]

شود کاغذ تازه و تر[13] خشك *** چو خورشید لختی بتابد بر آن

ولیکن شود ترّی این[14] فزون *** چوتابند بیش اندرآن نیّران ۹۸۵

شده آبگیران فسرده زیخ *** چنان کوس رویین اسکندران

چو سندان آهنگران گشته[15] یخ *** چو آهنگران ابر مازندران

بر آید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا *** چنان پتك پولاد آهنگران

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون *** بخرگاه و طارم درون آذران

فرو برده مستان سراز بیهشی *** بر آورده آواز خنیاگران ۹۹۰

۱ـ مل،چ۱: نشینند. ۲ـ ن۲: چو نو دایگان. ۳ـ بجزن۲: اندر آن روز. ۴ـ نسخه‌ها: ناژ بود. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ ازچادرسفید مراد برف است. ۶ـ اصل: بپوشند. (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ ن۱: ززلفان بر نوژ؛ ن۱، چ۱، س۱، س۲، ك، م، مج۳، مج۴: ززلفان پر نور. ۸ ـ بیت در نسخه‌ها دو سطر بالاترست. ۹ ـ (بنظر استاد دهخدا: گشت). ۱۰ ـ بجز م۱، م۳، مج۱: خران. ۱۱ ـ بجز چ۲، مج۱، م۱: نخرند. ۱۲ ـ ك، چ۲، مج۴: گران؛ کا، س۱ (بیترا ندارند) قافیهٔ این بیت از لحاظ بیت پیش مورد تأملست. ۱۳ـ همه‌جا: تروخشك. ۱۴ ـ ن۲: او. ۱۵ ـ مل، چ۱: گشت؛ م۱ (بیترا ندارد). ۱۶ ـ چ۱: بر آمد.

بجوش‌اندرون[۱] دیگ بهمنجنه[۲] — بگوش اندرون بهمن و قیصران

سر با بزن در سر و ران مرغ — بُن[۳] با بزن در کف دلبران

کباب از تنوره در آویخته[۴] — چوخونین ورقهای‌جوشن وران

خداوند ما گشته مست و خراب — گرفته در بازوی او چاکران

۹۹۵ یکی نامداری که با نام وی — شدستند بی نام نام آوران

بعمری چنان گوهر پاك او[۵] — نیاید یکی گوهر از گوهران

بدادست داد از تن خویشتن — چونیکو دلان و نکو محضران

کسی کو دهد ازتن خویش داد — نبایدش رفتن بر داوران

مرا با ثناهای او[۶] نیست تاب — کرایی پیاده منم با خران[۷]

۱۰۰۰ ترا گویم ای سیّد مشرقین — که مردم مرانند[۸] و تو نامران

در آمد[۹] ترا روز بهمنجنه — بفیروزی این روز را بگذران[۱۰]

میِ زعفری خور ز دست بتی — که گویی قضیبی‌است ازخیزران

می زعفرانی که چون خوردیش — رودسوی‌دل‌راست‌چون‌زعفران[۱۱]

نه با رنگ او بایدت رنگ گل — نه با بوی او نرگس و ضیمران

۱۰۰۵ ز رامشگران رامشی کن طلب — که رامش بود نزد رامشگران

---

۱ ـ س۲، م۱، م۲، م۳، ن۲، چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۵، مل : اندران . ۲ ـ س۲ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ۳ ـ بجزن۱،ن۲،ك،مج۵همه‌جا: تن. ٤ ـ کا ، چ۱،چ۲،مج۲ : بر... ٥ ـ مج۲،مج۳،کا،چ۱،چ۲ : را . ٦ ـ (بنظراستاد دهخدا :تو) . ۷ ـ (بنظراستاد دهخدا :پیاده‌منم‌با کرائی‌خران ؛ یا: گرانی بیاده منم ای سران). ۸ ـ کا:ترابند؛چ۲،ن۱:مرابند؛ن۲: که‌مخفی‌سرابند(درحاشیه‌سرابند)؛ مل: مرامند ؛ مج۱،مج٤،مج٥،م۱ ، م۲ ،م۳ :ترابند ؛ س۱ ،س۲،مج۲،مج۳ ،ك،چ۱: سرابند. (متن‌ازاستاد دهخداست ـ مران، یعنی‌میرنده) . ۹ـ ن ۱: درآید . ۱۰ ـ (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؛ نظراستاد دهخدا). ۱۱ ـ مج۲: سوی‌دل‌رود...؛م۲ (بیتراندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز   دنان و دمان و چمان و چران
دو گوشت همیشه سوی گنجگاو[2]   دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من   کز بیخ بکندی زدل من حَزن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی   بیداری من باتوخوشست ووسن‌من[4]
با تست همه اُنس دل وکام حیاتم   با تست همه عیش تن و زیستن من   ۱۰۱۰
هرجا یگهی کانجاآمد شدن تست   آنجا همه‌گه باشدآمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5]   آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6]ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد   کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من   یا درکف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم   رنـگ رخ تـو بادا بر پیرهن من   ۱۰۱۵
آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم   از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازیـد حنوطم   و ز برگ رز سبز ردا وکفن من

---

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های . ۲ ـ م۱: گنجگاه . ۳ ـ ك : اختران ؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران ؛ مج۱، مج٤ ، مج٥ : آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل : احوران. ٤ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك ، ك (بیترا ندارند). ٥ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف : آنجا که بود مستی.... ٦ـ همه‌جا : طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست وآن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

درسایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من ☆
گر روز قیامت برد ایزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2]

۳۳

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

۱۰۲۰ ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن
گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری[5] و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن پوشی[6] و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
۱۰۲۵ چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر[7] گردی از گردن زدن☆
تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن

۱- چ۱ : بکنندم. ☆ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است وحافظ درسرودن ساقی نامه وخیام درانشاء رباعی معروف : «چون در گندم....». بدو (بتعلیقات نگاه کنید). ۲- ك، ن۱، چ۱ (بیترا ندارند). ۳- ن۲ : فکنده. ٤- نسخه‌ها : منضم. (متن از لباب الالباب است). ٥- ن۲ : گویی. ٦- در کتاب لباب الالباب و«د» : داری. ۷- ن۲، د: خوشتر. ☆ بتعلیقات بنگرید.

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[1]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

۱۰۳۰ هردوگریانیم و هردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك‌توچون دُر[2]که بگدازی‌و برریزی‌بزر
اشك من‌چون‌ریخته برزرهمی برگ‌سمن[3]

رازدار من تویی، همواره[4] یار من تویی
غمگسارمن تویی، من زان‌تو، توزان من[5]

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
وان من[6]چون شنبلید پژمریده[7] در چمن

۱ـ بجز لباب‌الالباب: تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست. ۲ـ اصل: زر (متن از استاد دهخداست). ۳ـ س۱، مج۴، مج۵، چ۲، ك، م۲، ن۱: چون برزرير پخته برگ یاسمن؛ چ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲،م۱:... چون‌ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب‌الالباب تمام بیت چنین آمده:

اشك‌توزری که بگدازی بزر بیخته(پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن

۴ـ درلباب‌الالباب: امروزه؛ د: ای‌شمع. ۵ـ نسخه‌ها: من‌آن‌تو تو آن من. (متن‌از لباب‌الالباب‌ست). ۶ـ بجز مل: روی‌من. ۷ـ تك، د: ناشکفته.

۱۰۳۵ رسم ناخفتن[1] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن
از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شد ستم مُفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن
تو همی تابی و من برتو[4] همی خوانم بمهر[5]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادانِ زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
۱۰۴۰ شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او: هم با ملاحت هم حسن
نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یك بیت مدیحش را ثمن
تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن
حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او دُرّ فطن

---

۱ ــ درلباب‌الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ــ د : درفراق تو.
۳ــ درلباب :... در؛ ٤ــ چ۲ : توهمی تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛
د : توهمی تابی‌چوروز . ٥ ــ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن
برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم وگاه نثر وگاه مدح وگاه هجو،
روز جدّ و روز هزل و روزکلك و روز دن :

۱۰۴۵ ُدرّبار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفـروز و دلگشا و غمـزدا و لهوتـن

کو جریروکو فرزدق ، کو زهیر[1] وکولبید[2]
رؤبهٔ عجّاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]

کو ُحطیئه[5]، کو ُامیّه، کو ُنصیب[6] وکوکمیت
خطل و بشّار ُبرد، آن شاعر اهل یمن[7]

در خراسان: بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی، وان رودکی چنگزن[8]

آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[9]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]

۱۰۵۰ ابن هانی ، ابن رومی، ابن‌معتز[11] ابن بیض[12]
دعبل وبوشیص[13]وآن فاضل که‌بود اندر قرن

۱ ـ س۱، م۲، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲ ، ك ، کا، م۲ ، م۳ : ظهیر . ۲ ـ تك : ولید .
۳ ـ ن۱، ن ۲، م ۲، ك ، کا ، چ ۱، چ ۲، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ : روبه و عجاج ؛ تك : روبه وحجاج ؛س۱ ، س۲ : رونه وعجاج . ٤ ـ ن۲:ذوالیزن . ٥ ـ چ۱،کا،خطیئه؛ ن۱،ن۲،م۲،ك، س۱؛س۲: خطیب، مج۱،مج٥،م۱،چ۲ : حبیب . ٦ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥،کا،چ۱،چ۲،م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك : خطیئه (متن‌حدس استاد فروزانفرست). ۷ ـ مل : وان شاعر که بود اندر یمن . ۸ ـ س ۱، م۲، کا ، چ۲ ، مج ٤ ، مج ٥: کر کری ...؛ مج۲: ن۲،ك : رود کی تارزن ؛ د:لو کری ...
۹ ـ ن ۲ : دیوانجی . ۱۰ ـ همه جا : معتکن (متن از استاد فروزانفرست) .
۱۱ ـ مج٥: ابن‌معشر ؛ مج۲ : ابن‌معتذ؛ ك،س۲،م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ـ بجزك ،م۱ همه‌جا: ابن فیض . ۱۳ ـ ن۲: بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودند شان :

عزّه و عفرا و هند[۱] ومیّه و لیلی سکن[۲]

وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه

وان دو حسّان وسه اعشی وان سه حمّاد[۳] وسه زن[٤]

از بخارا پنج وپنج ازمرو و پنج از بلخ باز[٥]

هفت نیشابوری وسه طوسی و سه بوالحسن ☆

گو فراز آیند[٦] و شعر اوستادم بشنوند[۷]

تا عزیزی روضه بینند و طیبی نسترن

۱۰۵۵ تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز

نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار

شعر او فرقان[۸] و معنیهاش سر تا سر سُنن

شعر او فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست

هرچه در فردوس مارا وعده داده[۹] ذوالمنن

کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل

ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

---

۱ ـ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲: دوحماد . ٤ ـ مج۱، مج۵: دوزن . ۵ ـ ن۲ : بلخ وباز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکرموطن درین قصیده آمده است بتعلیقات وسپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ـ چ۲،ك : آیید. ۷ـ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ـ چ۲، م۲ : فرمان: ك : قرآن. ۹ـ بجز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لـذّت انهـار خمر اوست مـا را بـی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کـف او جـود خیزد وز دل او مـردمی
از تبت مشك تبتی ، وز عدن دُرّ عدن ۱۰۶۰

وقت [illegible]امش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ،کس نداند مرغزار از مرغزن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
هر خطابش ، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش آب و معالی او و [illegible]
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هـرگز نباشد فرّ اسب راهـوار
گرچه باشد چـون صهیل اسب آواز زغن ۱۰۶۵

حبّذا اسبی[1] محجّل مـرکبی تـازی نژاد
نعل او پـروین نشان وسمّ او خـارا شکن

بارکش چون گاومیش وحمله برچون نرّه شیر
گامزن چون ژنده پیل و بانگزن چون کرگدن

یوزجست ورنگ خیز و گرگ پوی و غُرم تک
ببرجـه ،آهو دو و روبـاه حیله ،گور دن[4]

---

۱ - بجز ن۲ : بی‌سخن. ۲ - ن۲ : مرزغن. ۳ - (دعوی بدو لاف و گزاف. نظر استاد دهخدا). ٤ - بجز ن۱،ك نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن

۱۰۷۰ رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام
شخ نورد و راهجوی و سیل بُر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

برشود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[1]
در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن

بر طراز آخته پویه کند، چون عنکبوت[2]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو
ورد[3] با او ارجل و یحموم با اژگهن[4]

۱۰۷۵ این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناک[5] و نیش زن

ازتبش[6] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش ماران شکن[7]

۱- بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲- نظیر مضمون: بدود گر بدوانی ز بر تار طراز (بیت ۶٤٤) و مضمون: گر بگردانی بگرد دور بر انگیزی دود- بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن برای (بیت ۱۶۳۶). ۳- ن۲: رود. ٤- ن۲: آژگن. ۵- ن ۲: به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست). ۶- ك: طبش؛ ن۱: تپش؛ نسخه‌های دیگر: طپش (متن تصحیح قیاسی است). ۷- مج۵: سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان، پرشکن[2]

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن

روی شسته آسمان او باب لاجورد ۱۰۸۰
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن

راست چون یک هقعه[4] ویکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]

بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی خال[7] عقیقین، بر یکی[8] نیلی ذقن

چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پرن

اسب من درشب دوان همچون سفینه در خلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سفن

گاهش اندر شیب تازم، گاه تازم بر فراز ۱۰۸۵
چون کسی کوگاه بازی بر نشیند بر رسن

---

۱ - بجز ن۲ همه جا: آواز کرمان. ۲ - ن ۱، س ۲، ك، كا، تك، چ ۱، م۱، م۲، م۳: عکن؛ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵: سکن. ۳ - ن۲: بربسته. ٤ - همه جا: قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ٥ - مل: قوس قزح؛ مج٤: توسی بود. ٦- ن۲، مل: ختن؛ مج۱ (بیترا اندارد). مضمون این بیت نظیر مضمون: «زهقعهٔ چو نیم خانهٔ کمان بنات نعش ازاول بنای او» است که درص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد.
۷- اصل- چاه. (متن ازاستاد دهخداست). ۸- بجزچ۱، چ۲، مج۲: دریکی؛ کا: ویکی.
۹ - ن ۱، تك:... جوزا بر کنار؛ ك: دیوپایه ... نسخه‌های دیگر: شکل جوزا بر کنار. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیوپایه.

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[1] روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم[2] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[3] خاك زیر پای او ذوالطّول[4] و منّ

ای منوچهری همی ترسم[5] که از بیدانشی
خویشتن‌را هم بدست خویشتن دوزی[6] کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزر ست و چون بهار برهمن

۱۰۹۰ برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؛
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[7] مرتهن

بر دُم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر ؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون ؛

آنکه استادان گیتی[8] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیک او ، لا تعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی[9] فرو خسبد براه
بیحذر باشداز آن‌شیری که هست‌اشتر شکن[10]

---

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم . ٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ ۱م ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

۳۴

درشکایت از حسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[۱] ۱۰۹۵

شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین

حاسدم برمن همی بیشی کند، این زو خطاست بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[۲]

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین

حاسدم گوید: چرا بر من بیک گفتار من گوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی در کمین[۳]

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی باژگونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین[۴] ۱۱۰۰

حاسدم گوید: ببردی دوستانم را زمن دوستانرا خود برابرو بود ازوی خم وچین[۵]

مردم دانا نباشد دوستش[۶] یکروز بیش هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین☆

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین

هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[۷] سفین

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین ۱۱۰۵

گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من زان تو خوانند هر کس، هم بنات وهم بنین

شعرمن ماءِ معین و شعر تو ماءِ حمیم کس خورد ماءِ حمیمی چون بود ماءِ معین؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است، بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ک: عزرب العالمین: چ۲: ای امیرالمؤمنین؛ س۱، مج۱، مج۲، مج۵، کا، ن۱، مل: عز امیرـ المؤمنین نسخ دیگر: عز میرالمؤمنین (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ ن۱، مج۵: فوردین. ۳ ـ چ۲: گوژ گشتن چون کمان وتیر گشتن چون کمین؛ ن۱، ن۲ م۱، م۲، م۳، ک، کا، س۱، س۲، چ۱: ... تیر گشتی چون کمین. ۴ ـ چ۱: کمین. ۵ ـ ک، ن۱، چ۱: زخم وچین. ۶ بجز د: دوست او. ☆ این مصراع جزء امثال است، بتعلیقات نگاه کنید. ۷ ـ ک، ن۱: شیر.

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی رو بها نرا کرد باید خدمت شیر عرین

۱۱۱۰ پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین

حاسدم گوید: که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ رامتین

نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد نه همه بویی بود در نافهای مشك چین

شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح مطربی قالوس داند، مطربی شگر توین

حاسدم گوید: چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین

۱۱۱۵ فضل من بر عقل من، هم شاهدست و هم یمین قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل

حاسدا هرگز نبینی، تا تو باشی، روی عقل دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین

حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین

شعر تو شعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین

شعر نا گفتن به از شعری که باشد نادرست بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین

۱۱۲۰ حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین

گرچنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین

شاهرا سرسبز با دو تن جوان تاهر زمان[3] شاعران آیندش از اقصای روم و حدچین

سال پارین با تومارا[4] چه جدال و جنگ خاست سال امسالین تو با مادر گرفتی جنگ و کین

باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن تا کرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین

۱۱۲۵ من ترا از خویشتن در باب شعر و شاعری کمترین شاعر شناسم، هذه حق الیقین

میرفرمودت که رو یك شعر او را کن جواب بود سالی و نکردی، ننگ باشد بیش ازین

گرمرا فرموده بودی خسرو بنده نواز بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

---

۱ - ن۱،ن۲،چ۱ (درحاشیه حجت): صحتست. ۲ - بجزن۱،ن۲،چ۱: افکندن.
۳ - ن۲: تامه زمن ؛ ك: وامرران. ۴ - (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد). ۵ - مج۳،مج۴،س۱،س۲،چ۲: برسروپی ؛ ن۱،ك،مج۵، م۲: برسروبر. ۶ - (بجین ؟ نظر استاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو نیستی با من بگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم : علم دین و علم طب و علم نحو تو ندانی: دال و ذال و راء و زاء و سین و شین ۱۱۳۰
من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحين ☆
خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3] خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین سنین
من بفضل از تو فرونم، تو بمال از من فزون بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت ورنه اندر ری[4] تو سرگین چیدتی از پارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین ۱۱۳۵
هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چار صد از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم گر نه نیك[6] آیدازین شه، رخت رو بر بندهین[7]
باز شروان شو ، بدانجایی که دادندت همی گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو نز ری و گرگان همی یاد آیدم ، نز خاقین
شاعرانرا در ری و گرگان و در شروان که دید[10] بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین ☆ ۱۳۴۰
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن ۲، س۲،چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳مج ٤، مج٥ : نفرمودی . ۲ ـ چ۱، م۱،م۲،م۳، س۲،مج۲، ن۲ :آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ مج٥ : شصت پیل؛ کا ، چ۱،چ۲، مج۳،ن۱،ن ۲: از شصت میل ؛ م۱، م۲، م۳، س۱،س۲، مج۱،مج۲،مج٤،مج٥: سفت پیل . ٤ ـ ورنه در شیروان ؟ (نظر استاد دهخدا) . ٥ ـ ن۲ : سرگین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؟...چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست) ٦ـ بجز ن۲،س۱،س۲: ننگ. ۷ـ ن۲،م۱،م۳،مج۱،مج۳،مج٤:رخت را...؛مج٤،م۲:رخت... چین؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ـ ن۲ : ششماهه . ۹ ـ ن۱: حشین ؛ ك: جشین؛ د: خشین . ۱۰ـ ن۱،ن۲ : که‌داد . ۱۱ـ ن۲ : عالی (نسخه عدلی). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین وانکه ناشاکر بود، باشد زخیل‌الاخسرین[۲]

۳۵

فغان ازین غـراب بین و وای او که در نوا فکندمان[۳] نوای او
۱۳۴۵ غـراب بین نیست جز[۴] پیمبری که مستجاب زود شد[۵] دعای او
غراب بین نای زن شد ست و من[۶] ُسته شدم ز استماع نـای او
بـرفت یـار بیوفـا و شد چنین سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بمانـد جـای او بمن وفا نمود جـای او[۷] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من که کعبهٔ وحـوش شد سرای او
۱۳۵۰ سحـاب او بسان دیـدگان من بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بکای من خـراب شد تن وی از بکای او
الا[۹] کجاست جمل بادپای[۱۰] من بسان ساقهای عـرش پـای او
چوکشتیی که حبل[۹] او ز ُدم ّاو[۱۱] شراع او سرون او قـفای او

---

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج ٤ ،مج٥ ، چ۱،ن۱ : متین.
۲ ـ ك: حبل‌الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ - مج۳،مج،٤،ك: نوایم‌افکند؛ چ۲ :نوانم‌افکند . ٤ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست‌چون) . ٥ـ تك: که زودمستجاب‌شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ٦ - مج٤ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه‌جا : از آن .
۷ - ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای‌او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ - مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك، کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲: بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دونیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که‌حبل.(بیل پاروئی است که کشتی بانان‌جهت‌راندن غراب سازند. عسجدی درهمین مضمون گوید :
تو گفتی‌هر یکی زیشان یکی کشتی شدی‌زان پس ـ‌خله‌ش دو پای‌و بیلش‌دست ومرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[1] ستام[2] او ـ ودست‌او[3] عصای او ۱۳۵۵

کجاست تا بیازمایم اندرین سـراب آب چهره آشنای او[4]

ببر[م] این درشتناك بادیـه که گم شود خرد در انتهای او

ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او

زمین او چو دوزخ و زتف[م] آن چوموی زنگیان شده گیای او

بسان ملك جم خراب ، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او

زنند مقرعه ☆ بپیش [5] پادشا دوال مار و نیش[6] اژدهای او ۱۳۶۰

کنیز کان بگرد او کشیده صف زکر کی ونعامه و قطای او

زمار گرزه[7]، مار گرد ریگ‌پر[8] غدیر ها و آبگیر های او

شراب او سراب وجامش اودیـه و نقل او حجاره و حصای او

سماع مطربان بگرد او درون[9] زئیرشیر[10]وگرگ‌را[11]عوای[12]او

چو راه پر سموم وگرم[13]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[14] او ۱۳۶۵

۱ ـ ن۱ : براه بر . ۲ ـ مج ۳ ، م ۲، چ ۱ : سنام . ۳ ـ مج ۱، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱،ك ، م۳،م۱ : او دو دست . ٤ ـ آشنا = شنا . ☆ بتعلیقات نگاه کنید .
٥ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱...رئیس‌و. ٦ ـ نسخه‌ها بجز «د»:دوال و پاردمش . (بنظر استاد فـروزانفر : دوالهاش دم ؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم . .) .
۷ ـ (تصحیح مارگرزه از استاد هخداست) . ۸ ـ مج ۳ : ... مار گیررنك بر؛ چ۱: مارکره ریگ‌بر؛ مج٤:... گروزیك‌بر؛ مج٥، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك بیر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گردریگ‌پر؛ م۲، ن۱:... کرورنك‌پر،چ۲:.. کروزیك‌پر.
(متن تصحیح قیاسی‌است. مارگردریگ یعنی افعی‌صریم) . ۹ ـ س۲،ن۲: روان.
۱۰مج٥: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س‌ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤:زبیر ۱۱ـ اصل: گرك‌پر: (متن‌ازاستاد دهخدا است). ۱۲ـ م۱،ك : غوای‌او. ۱۳ـ ن۱:... سموم گرم. (راه وپژسموم گرم؟؟استاددهخدا) . ۱٤ـس۲:عفای؛ مج٥: عضای؛س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه ... زسهم دیو وبانگ های های او

بدانگهی که هور قیر گون[۱] شود ... چو روی عاشقان شود[۲] ضیای او

شب از میان باختر برون جهد[۳] ... بگسترند زیر[٤] چرخ جای او

فلک چو چاه لاجورد و دلو او: ... دو پیکر و مجرّه همچونای او

۱۳۷۰ چو جامهٔ[۵] نگار گر شود هوا ... نُقطِ زر شود بر او نقای او

حبوب او: هوا و برحبوب او[۶] (؟) ... کسی فشانده گرد آسیای او

ز هقعهٔ[۷] چونیم خانهٔ کمان ... بنات نعش از اول بنای[۸] او

جُدی، چنان بشاره یی در آستر ... چو نقطه یی بشوربر، سهای[۹] او

هوا برنگ نیلگون یکی قبا ... شهاب، بند سرخ بر قبای او

۱۳۷۵ مجرّه چون ضیا[۱۰] که اندراوفتد ... بروزن ونجوم او هبای[۱۱] او

۱ـ م۱،م۲،م۳،ك،كا،س۱،مج٤، مج۵، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـ م۳؛ ك: فروجهد. ٤ـ اصل : بگسترد بزیر . (متن از استاد دهخدا است). ۵ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...و برجنوب او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای و بر...؛م۱،م۲،ن۲، كا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... كتان؛تك،س۱: زقیفه...،س،۲:رنیقه؛م۱(بیت را ندارد).۸ـچ۲:... آل او بنای او؛م۲، مج٤: ارعنای او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ۵ : ... از اول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷ نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳، كا: چو نقطه ثور ریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چو نقطه ثور ریسهای ؛ك، مج۳ : چو نقطه‌های ثور ریشه‌های او؛ ن۲: چو نقطه ثور گشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج۵:چو نقطه‌ای بثور ریشه‌های .

۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواو نجوم اوهبای او؛ كا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن نجوم او بنای او؛مج۱،مج۵: برون نجوم اوهیای او؛س۱: بدون نجوم او بنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخوبیای او. (نظر استاد نفیسی : بروزن و نجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف کهکشانست، که در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیار دیده میشود وضمیر «او» که پس از کلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در کهکشانست، نه ستارگان آسمان، تصحیح متن از استاد دهخداست).

بدانگهی[۱] که صبح ، روز بردمد[۲]   بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود   سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه   بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو   که نافریده همچو او خدای او
مدبّری که سنگ منجنیق را   بدارد[۳] اندرین هوا دهای او   ۱۳۸۰
بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او   بجایگاه رای، رای ، رای او
که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[۴]   رضا رضای او، قضا قضای او
نه درجهان جلال، چون جلال او   نه هیچ کبریا چوکبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌یی[۵] شود   اگر نه جود او شود سقای او
فصا حتم چو هدهدست و هدهدم   کجا رسد بغایت سبای او   ۱۳۸۵
ز شکر اوست مروه وصفای من   ز فضل اوست مروه وصفای أو
طبیعت منست گاه شعر من   جمیله و شه[۶](؟) طباطبای او
« اما صحا»[۷] بتازیست ومن همی[۸]   بپارسی کنم اما صحای او☆
الا که تا برین فلك بود[۹] روان   شجاع او وحیّة الحوای[۱۰] او

---

۱ ـ ن۲: چوآنگهی. ۲ـ مج۲، چ۱، چ۲: دردمد. ۳ـ ن۲: برآرد. ٤ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند. ۵ـ همه جا: هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی. و شاید: همی نمی. متن از استاد دهخداست). ٦ـ س۱، مج۱، مج٤، ن۲: جمیله‌ای؛ س۲، م۳: جمیله شه؛ چ۲: جمیل وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهرحال متن استوار نمیباشد). ۷ـ مج۲: حماسها؛ ن۱، چ۱، ك، کا، چ۲، ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایاصحا؛ م۳: هماسها. ۸ـ م۳: من کنم؛ بجزم، ۱م۲، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج۵، کا، چ۲، ك، تك: من کنون. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۹ـ اصل : تابود برین فلك. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ـ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ۵، ن ۱، س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ چ ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ چ۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲، کا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤،: شجاع اودوحیه وعوای او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن ازروی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

۱۳۹۰ بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

۳۶

در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[1] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[2] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[3]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[4]

راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری وبند آینه[5]

۱۳۹۵ یا بمنقار زجاجی[6] بر کند طاووس نر
پر های طوطیان از طوطیان وقت چنه[7]

ای خداوندیکه روز خشم[8] تواز خشم[9] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

۱ـ ك ، ن ۱ ، الف : از سر . ۲ـ ن۱ ، چ ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: از؛چ۲ (بیت راندارد). ۳ـ می: بکر یری حنان؛م۲: ببین رنگ حنا؛س۱،س۲: سبز قبای ؛ ن۱، ن ۲ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا .
٤ـدر نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی‌برسرسبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است .
٥ـ چ۱،م۱،م۳، مج٤، مج٥: زنگاری وسدآینه؛ مج۱:..وسدآینه؛ن۲:.. بر رسد آینه؛چ۲: بیندد آینه. نظر آقای گلشن که‌بندندآینه. (متن‌ازس۲است،امامعنی‌درهرحال‌استوار نیست).
٦ـ ن۲: زجاجین. ۷ ـ چنه مخفف چینه است. ۸ ـ ن۱: چشم ۱۱ـمل: ازیم‌تو؛ مج۱،م۱: برخشم‌تو؛س۱: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م۲: از خشم تو.

خشم تو[۱] چون ماهی فرزند داود نبی
کوبیوبارد[۲] جهان، گوید که هستم گرسنه☆

در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گـردن هر مـؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزیـن مکن
جز بگـرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[۳]

۱۴۰۰ بامدادان حرب غم را تعبیه کـن لشکری
اختیارش بـر طلایـه ، افتخارش بـر بنه

تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خُنیاگران بر میمنه

ساقیان تـو فکنده بـاده اندر بـاطیه
خادمان تو فکنده عنبر انـدر مدخنه

مطربان ساعت بساعت بـر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[٤]

۱۴۰۵ گه نوای هفت گنج[٥] وگه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[٦] و گه نوای ارجنه

---

۱ ـ ن۱ : چشم . ۲ ـ ن۲ : کوبدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اسدی درلغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا ازپرویزخاتون دانسته است. ٤ـ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ـ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج. ٦ـم۲: دیف رنج؛م۲: دیف رخش؛س۱،س۲،ن۲(درحاشیه دیف، رخش): دیورخش.

نوبتی پالیز بان و نوبتی سروسهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه

ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه[1]

ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بر نرگس وفصل دگر بر سوسنه

۱۴۱۰ سال‌سیصد سرخ می‌خور،سال‌سیصد[2] زردمی
لعل می الفین شهر و العصیر[3] الفی سنه

۳۷

در شکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت ومرا رفتن او[4] به
عید رمضان آمد ، المنّة لله

آنکس که بود آمدنی آمده بهتر
وآنکس که بود رفتنی او[5] رفته بده به[6]

بر آمدن عید و برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه

من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم
زان سر خترین آب رهی را ده و مسته

۱۴۱۵ برنه بکف دستیم[7] آن جام چو کوثر
جام دگر آور ، بکف دست دگرنه

۱- این بیت درلغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجا درج کردیم. ۲- ن۲ : نهصد .
۳- ن۲:عصرمی.

۴- س۱،مج۲،مج۴، مج۵،چ۱،چ۲،ك :آن . ۵ - ن۲: آن. ۶-اصل : شده .
(متن ازاستاددهخداست). وفرخی درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
۷- اصل: دستم. (متن ازاستاد دهخداست).

من می‌نخورم، تانبود بردو کفم جام — یاساتگنی بر سر خوانم ننهی سه
چون‌می بدهی، نوش‌همی گوی‌وهمی باش — چون‌می بخورم، جام‌همی گیروهمی جه
ورجهد کند خواجه‌و گویدنخورم‌می — باجان‌وسر سلطان‌سو گندش‌همی‌ده[1]
ورخواجهٔ‌اعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می‌اش‌مه‌دهی وهم‌قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر ومهتر بر او که ۱۴۲۰
تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائی برخ او متوجه
پاکیزه‌لقایی[3] که‌زبس‌حکمت‌وجودش — «الحکمة والجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعداو چون‌دو درختست‌مبارک — انگشت براو: شاخ وبر[4] وجود: فواکه
بدخو شوداز عشرت اوسخت‌نکوخو — عاقل شود ازعادت‌او سخت مولّه[5] ۱۴۲۵
پرویز ملک‌چون سخن‌خوب شنیدی — آنرا که‌سخن گفتی، گفتیش که: هان‌زه
پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو بده راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆
اندر چلهٔ جهل، کمالت[7] شکند تیر — و اندر گلوی آز، نوالت فکند زه
کوچک‌دو کفت، مه‌زدو دریای بزرگست — بسیار نزادست مه[8] از مردم فربه ۱۴۳۰
از منفعت دریا وز مردم دریا — بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

۱- ن۱، ن۲، ك: برده. ۲- م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ك، ن۱، چ۱: کمتر. ۳- اصل: لقایش. (متن از استاد دهخداست). ۴- اصل: براو. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود»).

۵ - موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده است. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۶- مو: بزهزه☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ - اصل: کمانت. (متن از استاد دهخداست).

۸- مو: به. ۹ - چ۱، چ۲، کا، ن۲، مج۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بـردیم ... انگور زانگور بردرنگ وبه ازبه☆

مکره بگه‌بخل تو باشی و نه مطواع ... مطواع گه جود توباشی و نه مکـره[1]

من‌بنده که نزدیك توشعر آرم ، باشم ... آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله

۱۴۳۵ از بی ادبی باشد واز پست مقامـی[2] ... سجع متنبیّ[3] گفتن ، پیش متفقّه

ای‌خواجهٔ‌فرخنده،ارایدون که‌نیامد[4] ... این شعرتونیکوتراز آن روزدوشنبه

معذور همی دار که این‌بار دگر من ... شعریت بیارم که بود صدره ازین به[5]

تا راه توان یـافت بدریا ز ستاره ... تا دور توان گشت بتوشه زمهامـه[6]

بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد ... ایزد مـرساناد بـروی تو مکاره

۳۸

دروصف جشن مهرگان‌ومدح ابوحرب‌بختیار

۱۴۴۰ برخیز هان ای‌جاریه، می‌درفکن درباطیه

آراسته کـن مجلسی ، از بلخ تا ارمنیه

آمدخجسته مهرگان، جشن‌بزرگ‌خسروان

نارنج و نار و اقحوان[7] ، آورد از هـر ناحیه

گلنارهـا : بیرنگها ، شاهسپرم : بـی‌چنگها

گلزارها چون گنگها ، بستانها چون اودیه

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ مکره (بکسر راء) بجای‌مکره (بفتح‌راء) آمده است . ۲ - ن۱: در پیش مقـامر ؛ نسخ دیگـر : درپیش مقـامی . (متن از استاد دهخـدا اسـت) .
۳ـ ك ، ن۱:... متنبه ...؛ ن۲ : بی سجع سخـن گفتن . ۴ - ن ۲ : نبایـد ؛ نسخ دیگر : نیاید (متن از استاد دهخداست) ۵ - . ك ، ن۱ ، مو : این باره نمونه ؛ «د»:شعردگرت گویم این‌باره ازآن‌به ؛ نسخ دیگر: شعردگرت گویم‌این‌باره ازاین به. (متن از استاد دهخداست). ۶ـ ج ۱: زتوشه بفیافه ؛ نسخ دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیزممکن است؟). ۷ـ اصل: ارغوان. (متن‌ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن

نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه

نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[1] سیم و زر

وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پرغالیه

وان نار ها بین ده رده ، بر نارون گرد آمده ۱۴۴۵

چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه

گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته

خوشه زتاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[4]

شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[5] رنگرز

اکنونت باید خز و بز گردآوری و اوعیه[6]

بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان

قمری نگرداند[8] زبان ، بر شعر ابن‌طثریه[9]

بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پرکند

مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

۱ـ همه جا بجز م۲،س۲،چ۱، مج۴: از. ۲ـ ن۲: موردبر. ۳ـ همه جا بجز چ۱،چ۲: در هم شده. ۴ـ مج۵ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه (متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ۵ـ اصل :پیش نیل . (متن از استاد فروزانفر ست بدلیل : « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست» ازخودمنوچهری. ولامعی نیز گوید دراین معنی:«چون آستین رنگرزان زآفت خزان ـ برگ رزان بشاخ براز چندر نگ شد». نظر استاد دهخدا : پیش بند رنگرز) . ۶ـ م ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردنا ازروسیه؛ چ۲: اکنونت می باید خزید بر گرداورا دسیه؛ مج ۴:... گرداو آردسیه؛س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲:می باید که خز و بر کرد اوانقیه؛ مج۵: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گرد آورید واوفیه . ۷ـ س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید. ۸ـ س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹ـ مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳:ابن طتریه؛س۲:ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج۴،م۲،چ۲،ك: ابن طغریه.

۱۴۵۰ انگورها بر شاخها، مانندهٔ چمچاخها[1]
واویجشان[2] چون کاخها، بستانشان[3] چون بادیه[4]

گردان[5] بسان کفچه‌یی[6]، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی، حسناء[7] مثل الجاریه[8]

بچه نداند از بوو[9]، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو، با اهل‌بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان، وانگه بدرد پُستشان[10]
در فرقشان و پشتشان[11] اندر فشاند ناصیه[12]

چون جانها شان بر کند، خونشان ز تن بیرا کند
آرد فرود و[13] افکند، در خسروانی خابیه

۱۴۵۵ محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[14]، آنگه[15] بیارد باطیه

۱-م۲: چمخاخ؛ مج۴: جمجاج. ۲-م۲، مج۳، مج۴، کا: آونجشان؛ ن۲، چ۱، چ۲، مج۲: آونشان. ۳- م۱: تبانشان؛ نسخه‌های دیگر بجز م۲، م۳: پستانشان. ٤- س۱، ن۱: لادیه؛ س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳: لاویه. ٥- همه جا بجز ن۲: گردون. ٦ - ن۱، چ۱، ك: چفته‌یی. ۷- ن۱: حماء. ۸ - ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بردختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است. ۹- اصل: لهو. (متن از استاد دهخداست). ۱۰-همه‌جا: پشتشان. ۱۱- م۳: ...پستشان؛ د: برفرق انگشتان؛ بجز مج٥، م۱ نسخه‌های دیگر: ... مشتشان. ۱۲-م۱: اندرماضه؛ مج٥: اندر نشان ناصیه؛ نسخه‌های دیگر: اندر نشاند ناصیه (این بیت درن۱، ن۲، چ۱، ك، مج۳، مج٤، م۲، س۱، س۲ نیست و مج ۲ درحاشیه آورده است). ۱۳- م۲: بفرو؛ نسخ دیگر: بفردا. (متن از استاد دهخداست). ١٤-م۳: بسایدپا کدم؛ نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست). ۱۵ -، ن۲: وانگه . . .

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✡

گوید بخورکت نوش باد، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

۱۴۶۰ ای بختیار راستین! صدرِ[۵] امیر المؤمنین
چون تونه اندر خانقین[۶] چون تونه در انطاکیه

آنکوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی، بالفاظهای بـادیه[۷]

دستت هی بدره کُشد، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[۸]

---

۳ ـ م ۱: وانگه بفعمی ... قطر میراوعیه؛ م ۲: ، .. بعبسی ... قطره؛ م۳ :... بقعمی..قطرمیراوعیه؛ س۱:.. ازقطره...؛ مج۱:... بقعمی... قطراوعیه؛ج۲:... العیبی... قطره؛ ك، مج۵:... نعیمی...؛ مج۳: نفیسی... قطره مراقه؛ ن۲: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ۲ـ ن۱،چ۱،م۲:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
۳ـ ن۲: به پیشش. ۴ـ مج۲،مج۳،مج٤،س۱،س۲،ك،ن۲،چ۱،م۱،م۲،ن۱:معبودیه.
✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ ـ ن۲:صدرو... ٦ـ بجز«ر» : خافقین. ۷ـ ك،ن۱، ن۲، چ۱:ماریه؛ ك،چ۲: ماویه؛ م۱، م۳، مج۱: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
۸ـ مج۱، مج۳، مج٤، مج۵،س۱،س ۲،ك، م۱،م۲،م۳؛ ن۲: قسطنطنیه.

از جِدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

۱٤٦٥ پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه

یار تو خیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ✡
جفت تو جود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی از طبع خوش، ماهان خوش حوران کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه ✡

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این بنده را گرمان دهی، وان بنده را گرمانیه

۱٤۷۰ بسته عدو را دست پس، چون ملحد ملعون خس ✡
کش کرد مهدی[4] در قفس ✡ و آویختش در مهدیه

۱ـ اصل: پارسای. (متن از استاد دهخداست. یار شیعی؟ یار مسلم؟ نیز حدس دیگر ایشانست).
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ـ ك : مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳،مج٤،مج٥، ن۱،چ۱،م۲،س۱،س۲: ماریه. ۳ ـ ك : حورا بتان باره کش؛ مج۳: حورا بتان بار کش؛چ۲، مج٤: حوار سامان کش؛ مج۱، مج٥،م۱،م۳: حوران خوش ماهان کش؛س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱:... کش ماران خوش. ✡ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ - چ۲ : مردی.
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت و ندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر درفتح آن‌عموریه[۲]

چون من‌ترا مدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای و[۳] جاودان، در عزّ و نازو عافیه[۴]

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترک من امروزنگویی بکجایی[۵] — تاکس نفرستیم و نخوانیم و نیایی[۶] ۱۴۷۵
آنکس که نباید[۷] بر ما زود تر آید — تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که بیایی[۹]
آنروز[۱۰] که من شیفته باشم ببر تو[۱۱] — عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی
چون باد گری من‌بگشایم، توببندی — ور باد گری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ - از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است. بتعلیقات نگاه کنید.
۲ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س ۱ ، ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ؛ کا ، مج ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج ٤ (درحاشیه : عموریه) ؛ م ۲ ، م ۳ : در وقت آن برفوریه : م ۱ : در وقت آن برح ؛ ن ۲ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۱: دروقت‌آن برذریه(حاشیه:فوریه) ؛ مج۳: دروقت‌آن برقوریه ؛ مج۵ : دروقت آن سرفوریه . ۳ ـ اصل : بادا (متن از استاد دهخدا ست) . ٤ - ن ۱ : عالیه . ۵ـك ، م۱ ، م ۲ ، کا ، مج ٤ ، مج ۵ ، مل ، مو : که کجایی . ٦ـن۱، ن۲ ، ك : و نیابی ؛ مج۵:... و بیابی؛مل:... بخواهیم‌و نیابی؛نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم‌و بیابی.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـ ن۲:نیاید . ۸ـ (نظراستاد دهخدا: بسرما) .۹ـ بجزن ۱ ، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تودیرتر آیی‌برما زانکه بیابی. ۱۰ـ ن۲: امروز.
۱۱ بجزمل: شیفته‌ترباشم برتو. ۱۲ـ چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم‌تو گشایی؛ نسخ‌دیگر نبندم... (متن‌ازاستاد دهخداست) .

گویی: برخ کس منگر جزبرخ من — ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2]☆

۱۴۸۰ ترسی که کسی نیز دل من بر باید — کس دل نرباید بستم، چون تو ربایی

من در دگران زان نگرم تا بحقیقت — قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی

هرچند بدین نغزبتان[4] درنگرم من — حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی

باتوندهد دل که جفایی کنم[5] ازبیش[6] — هر چند بخدمت در، تقصیر نمایی

ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد — هر چند مرایی، بحقیقت نه مرایی

۱۴۸۵ بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق — کس را نبود مرتبت و کامروایی

شاه ملکان پیشرو بار خدایان — زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]

مسعودملك، آنکه نبودست و نباشد — از مملکتش تا ابدالدّ هر جدایی

این مملکت خسرو تأیید سمائیست — باطل نشود هرگز تأیید سمائی

ایزد همه آفاق بدو[8] داد وبحق داد — ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی

۱۴۹۰ پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را — پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی

باهر که وفاکرد، وفا را بسر آورد[9] — بس[10] شهره بود[11] درملکان نیك وفایی

گرنامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی، — ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

۱ـ مل: ای یار. ۲ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دو گروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ـ همه جابجزمل: بخوبی.

۴ـ بجزن ۱، ن۲: سعتریان. ۵ـ م ۱، چ ۱، ك: کند؛ مج ۵. کنی.

۶ـ کذا. و منظور «ازین بیش» است. ۷ـ ن ۲: کاندرملکی یافته او بارخدایی.

۸ـ بجزن۲: باو. ۹ـن۲: آرد. ۱۰ـن۲: پس. ۱۱ـ(بنظر استاد دهخدا: نیك).

۱۲ـ ن۲،م۳: بر.

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش — وز[1] خدمت فغفور کند پشت دو تایی ۱۲۹۵

هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] — با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی

الا که بکام دل او کرد همه کار — این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]

چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه[4] — شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا☆ کرد بگرگان و به آمل — بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد[6] بکدیه، سپهی[7] خواست زگیلان — هرگز بجهان[8] میر که دیدست وگدایی ۱۳۰۰

کار مدد[9] و کار کیا ☆ نا بنوا[10] شد — زین نیز بتر باشدشان نا بنوایی[11]

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا — کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی

سالار سپاهان ☆ چوملك شد به سپاهان — برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی

گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون — ورچه بزمین درشد[13] چون مردم مائی[14]

فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد — بر بندگی خویش بیکباره گوایی ☆ ۱۳۰۵

زانروز[15] مرائی شد و گشتست سبکدل — سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17]

ای بار خدا و ملك بار خدایان — شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دار فنا، اهل بقا خلق ندیدست — از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ــ ك،س۲،م۱،م۳ : در. ۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ــ ن۱: رهایی. ٤ــر : بقزوین وسپاهان. ٥ــ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱، س ۲، ن ۱، ن ۲، چ ۱، چ ۲، ك، مج ۲، مج٤، مج٥، مو: بوی بهار؛ مج۱، م۱ (ندارد). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٦ ــ مج ۱ : بس کرد.
۷ــ(مددی؟ عددی؟ نظر استاددهخدا). ۸ــن۲: بکجا. ۹ــ (عدو؟ نظر استاد دهخدا.) ☆ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ــ ن۲: تابنوا.
۱۱ــ ن۲: تابنوایی. ۱۲ ــ شاید: ومدد؟ ☆بتعلیقات نگاه کنید. ۱۳ــ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱٤ ــ (نظر استاددهخدا : یائی).
☆بتعلیقات بنگرید. ۱٥ــم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج٥، مل: امروز. ۱٦ــن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج٥: بتر. ۱۷ــ مج۳، مج٤،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، کا: (این بیت را ندارند).

چون ایزد شاید ملك هفت سموات　　بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایی

۱۳۱۰ یك نیمه جهانرا بجوانی بگشادی　　چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی

زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی　　زنگ همه مغرب بسیاست بزدایی

هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر　　فرق سر او زیر پی پیل بسایی

آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما　　زو باز نگردد[2] ملك ما بدغایی[3]

تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل　　تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[5]

۱۳۱۵ جاوید بزی بار خدایا بسلامت　　با دولت پیوسته و با عمر بقایی

یکدست تو با زلف ودگر دست‌توباجام　　یك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی✡

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[6] نداری　　مجلس چرا نسازی ، باده چرا نیاری

چونانکه من بشادی روزی همی گذارم　　خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری

گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره　　زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]

۱۳۲۰ بنمای دوستداری، بفزای خواستاری[9]　　دانیکه خواستاری باشد ز دوستداری

تو خوار کار ترکی[10] ، من بردبار عاشق　　زشتست[11] خوار کاری، خوبست بردباری

---

۱ ـ بجز م ۳ همه جا : دعایی .　　۲ ـ م ۳ : بگردد.　　۳- ن۲: بدعایی؛ م۲ (بیت‌رانداارد) .　　٤ ـ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی .　　٥ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی بوده است، باقبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری ؟).
✡ تاریخ سرودن این قصیده سال٤٢٦ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید.　　٦ ـ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجزن۲: شغلی اگر.　　۷ـم۳، ن۲: ماراتو؛ نسخ دیگر بجز م۰ : بامات.　　۸- (بنظر استاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد) .
۹ـ د: هم خواستاری آورهم دوستداری افزا؛ن۲:... خواستیاری.　　۱۰ـن۲:معشوق.
۱۱ ـ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[1] — آری تو[2] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری
من دل بتو سپردم، تـا شغل من بسیجی[3] — زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری
گرزانکه جرم کردم ، کاین‌دل بتوسپردم — خواهم که‌دل برأفت[4] ، تو باز[5] من‌سپاری
دل باز ده بخـوشی ورنه ز درگـه شه — فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری ١٣٢٥
از درگـه شهنشه[8] ، مسعود بـا سعادت — زیبـا بپادشاهی ، دانا[9] بشهر یـاری
شاهی بـزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری — از کس نخواست‌باید[11]،جز ازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گـزید رعیت — او را گزید دولت ، او را گـزید باری
از ننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران — برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری
گرزانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[12] — خنیاگران او را پیلست با عماری ١٣٣٠
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لـؤلـؤ — صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]
ای شهریار عالم[15] یکچند صید کردی — یکچندگاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[16] — مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری
من‌بنده‌را زرحمت[18]کردی بزرگی،شاها — پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[19] — اینت کریم طبعی ، اینت بزرگـواری ١٣٣٥

---

١ ــ چ ١: ... با تو بگردمی من؛ س٢:... بامن. ٢ــ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ٣ــ بجز کا: بسنجی. ٤ ــ ك، د: حقاکه دل برقت ؛ نسخ دیگر:.. برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ٥ ــ م ٣ : بازش بمن ؛ ن ٢ ، مو : ... تو باز پس ؛ س١، س٢: تا بارمن . ٦ــ ن٢ : فرداست. ٧ــ نوك (نظر استاد دهخدا). ٨ــ د: شنهشاه . ٩ــ ن٢: والا. ١٠ــ مل: اورا. ١١ ــ مج٢ ، مج٣ . چ١، چ ٢: یاری ١٢ــ بجز مل : اشتر. ١٣ــ س١: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ١٤ــ ك : صندل وقماری ؛ ن٢ (بیت‌را ندارد) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ١٥- چ١: عادل.
١٦ ــ(بنظر استاد دهخدا: شعرلطیف‌خوانی). ١٧ــ مو:یازی‌جلال جویی. ١٨ــ بجز ن ٢ : برحمت؛ د : بشفقت. ١٩ــ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[۱] کز شعر من شنیدی
نیکیت بادو نعمت[۲]، شادیت و شادخواری

شعری که توشنیدی، آنست سحر نیکو[۳]
آنست[٤] وزن شیرین ،آنست[٤] لفظ جاری

بد گفتن اندر آنکس ،کو مادح تو باشد
باشد ز زشت نامی ، باشد ز بدعواری[٥]

ای میر ، مصطفی را گفتند کافران بد
با آنهمه نبوّت ، وان فرّ کردگاری

۱۳٤۰ چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان
بر عیسی بن مریم ، بر مریم و حواری☆

من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن
نه قرص آفتابم ، نه ماه ده چهاری

ای شاعر سبکدل[٦] ☆ با[۷] من چه اوفتادت
پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[۸]

تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد
ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری

بامن همی چخی تو وآگه نیی که خیره
دنبال ببر خایی[۹] ، چنگال[۱۰] شیرخاری

۱۳٤٥ چون روی من ببینی ، با من کنی تلطف
مهمان بری بخانه ، نقل و نبید آری

وانجا که من نباشم ، گویی مثالب[۱۱] من
نیکست کت نیاید زین کار شرمساری

یاباش دشمن من ، یادوست باش و یحك
نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[۱۲]

آنکس که شاعرست او،اوشاعران بداند[۱۳]
خود[۱٤] باز باز داند از مرغك شکاری

تزویر گر نیم من ، تزویر گر تو باشی
زیراکه[۱٥] چون منی را تزویر گر شماری

۱۳٥۰ اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن
افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

۱ـ مل: سحرهایی . ۲ـ اصل : رحمت.(متن از استاد دهخداست) . ۳ - بجز مل: اینست . ٤ ـ ن ۲ : اینست . ٥ ـ مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، ك، کا، م۱، م۳ : بد عیاری ؛ د : بدجواری ؛ نسخ دیگر : کم‌عیاری (متن از استاد دهخداست) . ٭ بتعلیقات بنگرید . ٦ - د : سبکسر ۷ ـ بجز ن ۲ : بر .
۸ ـ د : زینت بیش است هوشیاری . ۹ـ مل، د :... گیری ؛ م۱ ، ن۱ :... خوانی؛ س۱، س۲ :.. خوانی؛ س۱،س۲ :.. شیر ... ۱۰ـ د : دندان . ۱۱ـ د : سعایت
۱۲ ـ بجز ن ۲ همه جا : سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود . ۱۳ ـ ن ۲ : از شاعرانِ ماهر ؛ (نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد). ۱٤ـ مل: چون ؛ (نظر استاد دهخدا: آن باز). ۱٥ـ مل، د: هر گه که

هستند[۱] جز تو اینجا استاد شاعرانی[۲] — بـا لفظهای مائـی ، با طبعهـای نـاری

ایشان مرا تجارب کردند بی محابـا — دیدند قدرت من[۳] ، دیدند کامگاری

تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی — تا بر دوم[٤] بشعرت چون باد برصحاری[٥]

از بهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[٦] — برخاست از تو غلغل، برخاست[۷] از تو زاری

من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید — الفاظهـای نیکو ، ابیاتهـای جـاری[۸] ۱۳۵۵

گر تو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری ، نهمـار بیقـراری

تا من درین دیارم ، مـدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[۹]

جز بر در[۱۰] شهنشه بر در گهی نرفتم[۱۱] — نه بـر در حجازی ، نه بـر در بخـاری

همچون تویی که[۱۲] خدمت، کهتر کنی و مهتر — از بهر دوشیانی[۱۳] وز بهر یك دوآری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله‌زار[۱٤] ساری ۱۳٦۰

این[۱۵] دشتها بریدم[۱٦] ، وین کوهها پیاده — دوپای پر[۱۷] جراحت، دودیده گشته[۱۸] تاری

امید آنکه[۱۹] روزی، خواند ملك دو بیتم[۲۰] — بختم شود مساعد ، روزم شود بهـاری

اکنون که شاه شاهان[۲۱] بر بنده کرده رحمت — کوشی که رحمت شه از بنده در گذاری[۲۲]

۱ـ نظر استاد دهخدا؛ بیننــد. ۲ـ بجز د: استاد شاعران خود. ۳ـ د: دیدند بحر شعرم. ٤ ـ ن۲ : درم. ۵ ـ مج۲ : سحاری. ٦ - بجز ن۲ همه جا :شه را بدل خوش آید. ۷- ن۱ ، ن۲ : برخواست ... برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است . ۹ ـ بجز ن۲ همه جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری. ۱۰ـ ن۲: جز درگه. ۱۱ـ د : نبودم. ۱۲- بجز مل چون تو نیم که. ۱۳ ـ ن۲ :دووشانی. ۱٤ ـ ك :گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱ ، د:قلبگاه. ۱۵ ـ ن۲ : بس. ۱٦ ـ د : بدیدم. ۱۷- بجز مل :با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده. ۱۹ -بجز ن۱ ،ن۲، چ۱ : بامید آنکه. ۲۰ـ اصل: پیشم. (متن ازاستاد دهخداست). ۲۱ ـ د : این شهنشه . ۲۲ ـ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟

۱۳۶۵ ای کاشکی حسودم، چون تو هزار بودی اکنون که دیده خسرو از من امیدواری

حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت چون باد بیش باشد، بهتر رود سماری

شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی را چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری

برمن زفرّت «ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد کزفرّ میر ماضی، بوده‌است با غضاری[4]

دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] فعل[6] تو بختیاری، ملك تو اختیاری

۱۳۷۰ زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] زینسو صف غلامان، زانسو صف جواری

۴۱

درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری

تا از چه بر آشوبی، تا از که[9] بیازاری

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

صد کینه بدل گیری، صد اشك فرو باری

بدخو نبدی چونین، بدخوت که کرد آخر؟

بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

---

۱ – بجز د، ن ۲: آیدت. ۲ – اصل: خدمتم. (متن از استاد دهخدا است). ۳ – بجز کا: آن. ٤ – چ ۱، ن ۲ (بیترا ندارد)؛ ك: عصاری؛ مج٥: غفاری؛ مج۲: غذاری. (نظر استاد دهخدا: چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٥ – ن۲: باعزت و جلالت؛ د: باعز و باسعادت. ٦ – بجز د: فضل. ۷ – ك، کا،م۲: زیبا؛ م۱: شاهی. ۸ – مل: جانا که. ۹ – ن۲: یا از چه. ۱۰ – بجز ن۲: او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان

با خـوی بد از اول چندانت خریداری

۱۳۸۵

خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت

یاری نکنی ما را ، وزما طلبی یاری

نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[۱] نازی

خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[۲]

رو رو کـه بیکباره چـونین نتوان بودن

لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[۳]

یـا دوستی صـادق ، یـا دشمنی ظاهـر

یا یکسره پیوستن ، یـا یکسره بیزاری

مـن دشمنیت جانا ، بر دوستی انگـارم

تو دوستیم جـانـا بر دشمنی انگاری

۱۳۸۰

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[٤]

خوبست بطبع من در خوابی[٥] و بیداری

جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی

شوری[٦] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ - بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ـ مل: خواری تو کنی...؛ مج۱، مج۳؛ مج ٥، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ این‌مصراع را معزی‌تضمین کرده‌است چنین : یکبارگی ازعاشق‌دوری نتوان جستن- لنگی نتوان‌بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیز بنگرید . ٤ـ (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی‌از این قبیل). ٥ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) .
٦ ـ ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[1] نیندیشی
حالیست مرا با تو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو ، در غیبت[2] و در حضرت
حالیم بود با تو[3] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[4]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[5]

۱۳۸۵ هرکوبشبر صدره ، عمرش نه همی خواهد[6]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[7]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری

چون شهد وشکر عیشی[8] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[9] در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در[10] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[11]

---

۱ ــ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه .   ۲ - بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ــ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو .   ٤ ــ ن۲ : عــادل .   ٥ - نسخه‌ها :
پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ - مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کونه‌شبی ...؛
م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گونه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد .   ۷- ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش .   ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ــ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از .   ۱۱ــ ن۱، م۱ ، م۲،
چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی
وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد
دهخداست دراشاره به‌شیربامیان وشار غرجستان) .

۱۳۹۰ لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و از ضاری

شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی
الا بنکو نامی ، الا بنکوکاری

هشتاد و دو شیرنر[1] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2]،کرده است ز جباری

داده است بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرگز بر خلق ستمکاری

تا میر به بلخ آمد✡ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری

۱۳۹۵ بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری

بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

---

۱ ـ شیراوخود ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
✡ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ـن۲ : بودش . ٤ ـ ن۲ : کردن . ٥ ـ مل: نگونساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

۱۴۰۰ آهستگیی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن، صدگونه هشیواری[۱]

ای میر جهان، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری، آری تو سزاواری

شغل همه ببسیجی[٤]، داد همه بستانی
کار همه دریابی، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله، بالله که تو مختاری

۱۴۰۵ بانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی، زودا که تو بنگاری

خشتی که ز دیواری بردند ببیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[٦] از مشک وزرز[۷] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[۸] کاری

---

۱ - ن۱، ك، مج۱، مج۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، چ۲، کا، م۱، م۲، م۳: زهشیاری. ۲ - مل: پنهان. ۳ - بجزمج۲ همه‌جا: بستمکاری.
٤ - مل: درپیچی؛ ن۲: برسنجی، نسخ دیگر: درسنجی. (متن تصحیح قیاسیست).
٥ - بجز ن۲: زبیدادی. ٦ - ك، س۲: یختی؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، چ۲، م۱، م۲، م۳، تختی. ۷ - بجز ن ۲ همه جا: از مشك درو.
۸ - بجزن۲ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

۱۴۱۰ در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر از ان باشد باللّه که تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه ، از لعبت فرخاری

۱۴۱۵ از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی و ز نافهٔ تاتاری



---

۱ ـ ن ۲ : پنداری . ۲ ـ م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱. ثاو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نـاء ؛ ك : اشك ؛ نسخه هـای دیگر بجز كا ، ن ۲ : ماء . (ثاد = نم).

۴۲

در وصف نوروز و مدح (ملک محمد) قصری☆

نو روز در آمد ای منوچهری — با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]

مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] — بگشاده[۳] زبان رومی[٤] و عبری

یکمرغ سرود پارسی گوید — یکمرغ سرود ماوراالنّهری

درزمجره[۵] شد چومطربان، بلبل — در زمزمه‌شدچو موبدان[٦] قُمری

۱٤۲۰ ماند ورشان بمقری[۷] کوفی — ماند ورشان بمقری[۸] بصری

در دامن کوه ، کبك شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست — خمّیده کشید الف ز بی‌صبری

بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد — با مردم روستایی و شهری

۱٤۲۵ پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری

پیراهنکی بی‌آستین ، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری

هدهد چو کنیز کیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]

برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی‌مشکین[۱۳] — بی گیسوکی دراز از غمری[۱٤]

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ اصل : حمری . (متن از کتاب المعجم شمس قیس است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ ـ مج۲ ، س۱ ، س۲ ، کا : گرفته را یکسر . ۳ ـ م ۳ : بگرفته ؛ در المعجم : بگشاد .
٤ ـ در المعجم : سوری . ۵ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره .
٦ - ن ۲ : مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن۱: بمطرب . ۸ـ ن۱ : بـه شارك .
۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۱۰ ـ س۲ : سپرم .
۱۱- م ۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ، مج٤ : خنجری : س۱ : محری: س۲ ، ك : حجری.
۱۲-بجزك : درفرق . ۱۳ـ ك :شیرین ؛ ن۱ :پوپو . ۱٤ - چ۲ : بی گیسویکی.. ازعمری ؛ م۲ : بی گیسویکی ... چو بی‌عمری : م۱ ... عنری ؛ چ۱ :... عمری .

بر شاخ درخت ارغوان بلبل — ماند به جمیل معمر عذری[1]
بیوزن عرض بحر ها گوید — شاعر نبود بدین نکو شعری ۱۴۳۰
طاووس مدیح عنصری خواند — دراج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یا سمین تر — بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند — برگردن کوتهش زبر عطری
خون دل لاله در دل لاله — افسرده شد ازنهیب کم عمری
صدگردنک زبرجدین[2] دیدی — بریك تن خرد نرگس برّی ۱۴۳۵
زرّین سرکی فراز هرگردن — شش گوش بروزسیم «هل تدری» ؟
شمشاد نگر بدان نکو زلفی — گلنار نگر بدان نکو چهری
ای تازه بهار سخت پدرامی — پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
بارنگ و نگار جنّت العدنی — با نور و ضیاء لیلة القدری
ازبوی بدیع و از نسیم خوش — چون نافهٔ مشك وعنبر تری ۱۴۴۰
و زرنگ و نگار وصورت نیکو — چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[4] عادل — قطب کرم و نتیجهٔ حرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره — بازهرهٔ شیر وعفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر وکهتر — دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف زشرقی وغربی — افرون بنسب ز تیمی[8] وبکری ۱۴۴۵
برّیده چوطبع مؤمن از مرتد — از بد دلی و بدی و بد مهری

۱ـ ك (بیت راندارد) ؛ ن ۱ ، مج۳ : ماندبمثل معری‌عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عـزی ؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن‌حدس‌استاد فروزانفراست که‌نسخه‌های:م۳ مج۱ ،مج٥ نیزآنرا تأیید کردند).
۲ ــ ن۲ : زبرجدش . ۳ ــ بجزن۲: زینت . ٤ــ ن۲، مو: آن‌مظفر .
٥ ــ اصل : طینت . (متن ازاستاد دهخـداست) . ٦ ــ مل : برداشته .
۷ ــ ن۲ :رزق . ۸ــ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن‌ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او — برمهرهٔ پشت شیرنر بگری
گرسنگ ده آسیا[1] فرو افتد — درپیش رخش زگوکب[2] درّی
از پس نجهد دلش بیک درّه — کسرا نبود دلی بدین نرّی
۱۴۵۰ ور زانکه بغرّدی بناگاهان — پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو — از ننگ حقارت و زبی قدری
میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا — میری ، ملکی ، ستارهٔ[5] بدری
گریمن کسی طلب کند ، یمنی — وریسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد — چونانکه توصفْ آهنین درّی
۱۴۵۵ چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد — توسنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی — همتای لبید واوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بونصری
باجام ببزم ، خیر بر خیری — باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی
در حرب ، هزار کیمیا دانی — چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
۱۴۶۰ تا هست خلاف شیعی[9] و سنی — تا هست وفاق طبعی و دهری
تا «فاتحة الکتاب» برخواند — اندر عرب وعجم یکی مقری
در دولت فرخجسته آزادی — در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

۱ ـ مل : دو آسیا . ۲ ـ چ۱ ، ن ۲ : چو کوکب . ۳ـ ک، ن۱ ، مج ۱ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۲ ، ۲ م ، م ۳ : هژبر ؛ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، م ۱ : هژبر . ٤ ـ کـذا قافیه مورد تأمل است .
٥ ـ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .) ٦ ـ (بنظر استاد دهخدا: برگ).
۷ ـ ن۲ :... هجری . ۸ ـ م۲ ، ن۲ ، ک ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، مج۲ : طالب.
۹ ـ ن۲ : شیعه.

۴۳

دروصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی — چون بهشت عدن شد هر مهمهی

بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی

یاچو سیم اندوده‌شش ماه[1] بدیع — حلقه‌کرده[2] گرد زرّ « ده‌دهی» ۱٤٦٥

بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملوّن بر تنش — باز جسته دامن هر دیبهی[3]

هرکجا پویی ز مینا خرمنی‌است — هرکجا جویی[4] ز دیبا خرگهی

نرگس تازه میان مرغزار — همچودر سیمین زنخ زرّین چهی

سرو بالا دار در[5] پهلوی مورد — چون درازی در کنار کوتهی ۱٤۷۰

بوستان افزوز پیش ضیمران — چون نزاری پیش روی فربهی

بر سر هر شاخساری مرغکی — برزبان هر یکی بسم‌اللهی

بوستان مانندهٔ معشوق میر — با دگرگونه لباسی هر گهی

میر[6] نیکوکار و میرحق شناس[7] — مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی

آفتاب روشن اندر پیش او — چون به‌پیش آفتاب اندر ، مهی[8] ۱٤۷٥

از زمین بر پشت پروین افکند — گر بنوك[9] نیزه بردارد کهی

روز هیجاها بود کشورگشای — روز مجلسها بود کشور دهی

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ن۲ : ماهی. ۲ ـ اصل : حلقه‌حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ برای اطلاع بر سیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد ازمنوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ـ ك: بینی. ٥ـ مل : هم. ٦ ـ ن۲ : شیر. ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ـ مج ٥ : شهی ؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ ، چ۱ : سهی. ۹ ـ تك ، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود　　«خودبدست چپ بود هر پنجهی»☆

از فراز همت او نیست جای　　«نیست آنسوتر زعبّادان دهی»☆

۱۴۸۰ آفرین بر مرکب میمون میر　　رفته در هر هفته یک ماهه رهی

مرکبی، طیّاره یی، که پاره یی　　شخ نوردی که کنی، وادی جهی

تیر گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی　　گرد سمی، خرد مویی، فربهی[3]

۴۴

☆☆☆

نوروز برنگاشت بصحرا بمشک و می　　تمثالهای عزّه و تصویر های می[4]

بستان بسان بادیه گشتست پرنگار　　ازسنبلش قبیله[5] و از ارغوانش حی[6]

۱۴۸۵ صد کارگاه ششتر کردست باغ لاش　　صد کارگاه تبت کردست دشت طی

طوطی[7] میان باغ دمان و کشی کنان　　چنگش چو برگ سوسن و بالش چو برگ نی

پایش بسان دامن دیبای زربفت　　دمش پراز هلال و جناحش پراز جُدی[8]

وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع　　برجاس[9] وار تاجی برسر نهاده وی

برجاس اوبسر بر، گه باز و گه فراز　　چون خادمیکه سجده برد[10] پیش شاه ری

۱۴۹۰ قمری هزار نوحه کند بر سر چنار　　چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[11]

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ اصل: تیز گوشی. (بنظر استادفروزانفر: بیر کشی یا بیر گوشی). (متن تصحیح قیاسیست براساس صفتی که شاعر درشعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است. بیر گوش نیز بدلیل شعر ١٦٣٦ خود شاعر ممکن است).

۲ـ ن ۲ : سینه. ۳ـ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است.

☆ ممدوح؟ بتعلیقات نگاه کنید. ٤ـ می مخفف میه است که از معاشیق عرب میباشد.

٥ ـ ن۲ : قنینه. ٦ ـ ن۲ : مـی. ۷ ـ ك؛ کا، چ۲؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳ : طاوس. ۸ ـ ن۱: دوری.

۹ـ ك : ارجاسب؛ ن۲ بلقیس. ۱۰ـ ن۲: کند. ۱۱ـ (همه جا اشعری. متن از استاد دهخداست).

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب   چون چهرهٔ نشسته برو قطره‌های خوی

از قهقههٔ قنینه چو می زو فروکنی[۱]   کبک دری بخندد، شبگیر تا ضحی

چون سبزهٔ بهار[۲] بود نای عندلیب   چون بند شهریار[۳] بود صوت[٤] طیطوی[٥]

بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[٦]   چون خواجهٔ خطیر برد دست رابمی

پیروز بخت مهتر کهترنواز نیك   مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[۷]   ۱۴۹۵

فرّخ فری که برسرش ازماه و آفتاب   چترست، چون دو بال همای خجسته‌فی[۸]

معروف گشته از کف‌او خاندان او   چون از سخای حاتم‌طی، خاندان‌طی

هنگام همت وی و هنگام جود وی   شیئ‌است همچولاشیئ ولاشیئ همچوشیئ[۹]

دوراز فجور و فسق وبری‌اززیان وزور   شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی

بانظم ابن‌رومی و با نثراصمعی☆   با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی   ۱۵۰۰

بانکتهٔ مغنی[۱۰] وبا دانش مطیع   با خاطر مبرّد و اغراق[۱۱] نفطوی[۱۲]

باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[۱۳]   باحفظ ابن معتز[۱٤] و با صحبت[۱٥] اُبَی

ابرهـز برگون و تماسیح پیل خوار   با دست اوست، یعنی شمشیراوست، ای[۱٦]

---

۱ ــ ن ۱ : یکی زو فـرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار...؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...بای . ۳ ــ ن ۲ : بید شهریــار ؛ مل : پیل شهریار . ٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر . ٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی . ٦ ــ ن۲ : نی برسر بهار .
۸ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) . ۸ـ اصل: پی . (متن‌از استاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه) . ۹ ــ بجز مج۳ : بود چو .
☆بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ(بنظر استاد فروزانفرشاید: بانکتهٔ مقنع، یابانکته بن‌مقفع).
۱۱ـ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) . ۱۲ــ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی. ۱۳ـ ن۱، ن۲، ك، کا، چ۱، چ۲: ظهیر. ۱٤ـم۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ـ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت . ۱٦ ــ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تف[3] خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]

۱۵۰۵ آن سیدی که بادو کف دُرفشان او — باشد خلیج رومی اندکتر از دوخوی[3]

آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]

هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین وهی

ماند بساعتی زیکی روز خشم تو — آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆

تااصل مردم علوی باشد ازعلی — تاتخم احمد قرشی باشد از قُصی

۱۵۱۰ همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه وهمواره باش حی

۴۵

در وصف بهار ومدح ابوحرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی

نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] — اوراق عشرهای مجلّد کند همی

درلاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخد کندهمی

وان نسترن چوناف بلورین دلبری — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی

۱۵۱۵ وان برگهای بیدتو گویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی

ضرّاب وارشاخ گل زرد هرشبی — دینار های گرد مجدّد کند همی

ازبهر آنکه زلف معقّد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

۱ـ ن۲: نبود. ۲ـ ن ۲ ، س ۲ : زمهریرودی ۳ـ چ۱: دونی ؛ م۱: دوحی ؛ ن۱: دوجوی ؛ چ۲، م۲: دجی ؛ ن۱ وحاشیهٔ ن۲:دوخی؛ نسخه‌های‌دیگر بجزس۲: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص۸۵ س۲ حاشیه) را تأیید میکند.

۴ـ یعنی‌توهمچون پدری ودیگران بمنزلهٔ‌پسر ودختر توهستند. ۵ـ ك: هستی . ☆ بتعلیقات بنگرید . ۶ـ ن۲ : درم زنست . ۷ـ بجزن۱، ن۱ : سرخ‌رو.

وزبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر گلنار روی خویش موردکند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان بر روی گل گلاب مصعّد کند همی ۱۵۲۰
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] هر گه که روی خویش بر[3] اورد کند همی
بی‌عود ، باد عود مثلث کند همی بی‌تاب[4] ، آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی بربر[5] (؟) همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی
سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی ۱۵۲۵
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی خیری رخ ازصحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[8] صناعت مانی کند همی مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی
بلبل گلوگشاده سحرگاه بردرخت گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد ، که رای او ارکانهای ملک مؤکد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[10] بوحرب بختیار محمد کند همی ۱۵۳۰
گرهیچ میر عمر مؤبدکند بفضل این میرعمر خویش مؤبدکند همی
ورهیچ خلق سعدکند طالع کسی او طالع کریمان اسعدکند همی
بی‌ابر ، فعل ابر بهاری کند همی بی‌تیغ ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ـ همه‌جا: گذر (متن از استاد فروزانفر ست). ۲ـ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ : ابر سیاه باز کند مطرد سیاه.
۳ـ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، كا، مج۲، مج۳، مج۵: که گرد خویش بر. ۴ـ کذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن. ۵ـ مج۲، مج۳. در بر. ۶ـ م۳، ن۲ : قلاده فرقد. ۷ـ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. ومعنی آن نیز استوار نیست. ۸ـ بجز ن۱ : همه جا برین ۹ـ بجز ن۱، م۱، مج۵ : موبد.
۱۰ـ ن۲: نامه بی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّد کند همی

١٠٣٥ کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی

اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی

برش[3] قلاده ییست که هر خرد و هر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلّد کند همی

برهر کسی لطف کند ولطف بیشتر[4] — بر احمدبن قوص بن احمد[5] کند همی

چونانش همتی است رفیع وفراشته — کز فرق هر دو فرقد ، مرقد کند همی

١٠٤٠ باچاکران خویش وجز از چاکران خویش — احسان بی نهایت و بیحد کند همی

این عادتش طبیعی وجودش جبلّی است — هر عادتی نه مرد مسعد[6] کند همی

کان اختیار کار نیاید[7] که بنده[8] کرد — این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشك بیز بـاردیبهشت ماه — عالم چو عارض بت امرد کند همی

برپای باد دولت میر بزرگوار — کوپای حادثات[9] مقیّد کند همی

١٠٤٥ زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[10] وسودد کند همی

۴۶

در مدح علی بن عمران

جهانا چه[11] بد مهر و بد خو جهانی — چو آشفته بازار بـازار گانی

بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نـامی خویش همـداستانی

بهر کار کردم تـرا آزمایش — سراسر فریبی ، سراسر زیـانی

١ـ بنظر استاد فروزانفر : کش . ٢ـ چ٢ ، ك ، ن٢ (حاشیه)، ن١، چ١، مج٢ (حاشیه) ، مج٣، مج٤، س٢، م٢: مشهد؛ مج١: مسند (حاشیه مسهد) .

٣ـ ن٢ : امرش. ٤ـ ن٢ : بیشتر لطف . ٥ـ م١ ، م٢، م٣(ندارند) ؛ س١، س٢، مج١، مج٢، مج٣، مج٤، مج٥، تك، ن١، ن٢، چ١، چ٢، ك،کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد . . . خودشاعر یعنی منوچهری است .)

٦ـ ر : معود . ٧ـ ك ، چ٢، س١، س٢ ، م٢، م٣: نباید . ٨ـ مل: مرد .

٩ـ م٢، س١، س٢، مج٢ ، مج٣، مج٤، مج٥، ن١، ن٢: چ١، چ٢، ك ، کا : کائنات.

١٠ـ مج٢، مج٣، ك، چ١، مل: زوقوت سیادت . ١١ـ ن٢: چو .

وگر آزمایمت صدبار دیگر   همانی همانی همانی همانی

غبی[1] ترکس ، آن‌کش غنی ترکنی تو   فروترکس ، آن‌کش توبرتر نشانی   ۱۵۵۰

نه امید آن‌کایچ بهتر شوی تو   نه ازمان آن‌کم تو دل نگسلانی[2]

همه روز ویران کنی کار مارا   نترسی‌که یکروز ویران بمانی

ندانی‌که ویران شود[3] کاروانگه   چوبر خیزد آمد شد کاروانی[4]

توشاه بزرگی وما همچو لشکر   ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]

یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی   یکی رادوباره دهی بیستگانی[7]   ۱۵۵۵

بود فعل دیوانگان این سراسر   بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]

خوری خلقرا و دهانت نبینم[11]   خورنده ندیدم بدین بیدهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم   از یرا درازت بود زندگانی

نباشدکسی خالی از آفت تو   مگر کاتفاقی کند آسمانی

تو هرچند زشتی‌کنی بیش باما[12]   شود بیشتر با تومان مهربانی   ۱۵۶۰

ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل   تو معشوق ممشوق ما[14] عاشقانی

اگر چند جان وتن ماگذاری   وگرچند دین و دل ماستانی

بناچار یکروز هم بگذری تو   اگر چند ما را همی بگذرانی

۱ـ اصل : غمی . (متن از استاد دهخدا است.)   ۲ ـ تك : بگسلانی .
۳ـ تك: بود..؛ ن۲:...کار وآنگه.   ٤ـ کا ، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥: که بـر خیزد آنگه شه‌کاردانی ؛ س۲، چ۲ : که برخیزدآنگه شه‌وکاروانی؛ ك: که برخیزدآنکه شه کامرانی ؛ ن۱: که برخیزدآنگه شه‌وکاردانی ؛ ن۲: که برخیزدآن مهربان کاردانی ؛ س۲: که‌برخیزدآنکه سر وکاروانی؛م۲: چوبرخیزدآنگه‌شه‌کاروانی.   ٥ـ (بنظر استاد دهخدا : شاه ناکاردانـی ؟) .   ٦ ـ تك ، ك ، ن۱ ، : بیشگاهـی .   ۷ـ تك ، ن۱: بیشگانی.   ۸ـ بجز «د» وفرهنگ آنندراج‌ذیل‌لقب دیوانه: بعمری.   ۹ـ بجز د: و.   ۱۰ـ ن۱: بدانی .   ۱۱ـ ن۲:نبینم دهانت .   ۱۲ـ بجزالف: برما.
۱۳ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه .   ١٤ـ چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛نسخ دیگربجز ر : هر.

مراهر زمان پیش خوانی و هر گه / که پیش توآیم زپیشم برانی

۱۵۶۵ بزرق توواین بار غرّه نگردم / گرانجیل و توراة پیشم بخوانی

خریدار دارم بسی از تومن به / چرا خدمت توکنم رایگانی

خریدار من تاج عمرانیان است / توخود خادم تاج عمرانیانی

رئیس مؤیّد علی محمد / کزایزد بقا خواهمش جاودانی

همان سهم او[1] سهم اسفندیاری / همان عدل او[1] عدل نوشیروانی

۱۵۷۰ شنیدم که موسی عمران ز او ّل / بپیغمبری اوفتاد از شبانی

بعمداً علیّ بن عمران بآخر / رسد زین ریاست بصاحبقرانی

الا ای رئیس نفیس معظم / که گشتاسب تیری و رستم کمانی

کثیر الثواب[2] وقلیل العتابی / ثقیل الرّکاب[3] و خفیف العنانی

نه‌مرد شرابی که مرد ضرابی / نه مرد طعامی که مرد طعانی

۱۵۷۵ شنیدم که ریگ سیه را بگیتی / نکردست[4] کس حمری و بهرمانی

تودر روز هیجا سُویدای جنگی / بکردی بشمشیر[5] حمرای قانی

چوشمشیر تو رنگرز من ندیدم / که‌ریگ سیه را کند ارغوانی

!گرعقل فانی نگردد، تو عقلی / وگر جان همیشه بماند، توجانی

زنادان گریزی، بدانا شتابی / زمحنت رهانی، بدولت رسانی

۱۵۸۰ عتابی کنم باتو ای خواجه بشنو / بحق کریمی، بحق جوانی

سخنهای منظوم شاعر شنیدن / بود سیرت و شیمت خسروانی

اگرچه رهی راتوکمتر نوازی[6] / بپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی

من ایدون چوبازم که زی‌توشتابم / اگرچند از دست خود بر پرانی

۱ـ مج۱: آن. ۲ـ ن: کثیرالثوابی. ۳ـ ن۲: ثقیل الرکابی. ۴ـ (بنظر استاد دهخدا: بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را بکرده است...). ۵ـ ن۲: زشمشیر. ۶ـ (بنظر استاد دهخدا: کهتر نوازی). ۷ـ (بنظراستاد دهخدا: نپرهیزی؟)

من از منزل دور قصد تو کردم   چو قصد عراقی کند قیروانی

نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2]   فروهشته دو لب، چولفج زبانی   ۱۵۸۵

یکی جعد مویی، هیونی سبکرو   توگویی یکی محملی[3] مولتانی

تکاور یکی[4]، خاره‌درّی، تو گفتی   چویوزاز زمین برجهد، کش جهانی

زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6]   که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]

بریدم شب تیره و روز روشن   ابا رنج بسیار وبس ناتوانی

رسیدم بنزدیك توشعر گویان   چونزدیك هارون، صریع الغوانی[9]   ۱۵۹۰

بامید آن تا کنم خدمت تو   رها گردم ازمحنت اینجهانی

شنیدم که اعشی ✲ بشهر یمن شد   سوی هوذة بن علی الیمانی[10]

برو خواند شعری[11] بالفاظ تازی   بشیرین معانی وشیرین زبانی

یکی کاروان اشتر گشن دادش[12]   هر اشتر بسان کهی ازکلانی

شنیدم که سوی خصیب ملك شد   بمدحتگری بونواس بن هانی   ۱۵۹۵

بیکساعت او هم دهانش بیاکند   بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]

علی بن براهیم ازشهر موصل   بیامد به بغداد در شعر خوانی

۱ـ ن۲: پیرلوك (درحاشیه مانندمتن ما). ۲ـ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آوازخو گرفته است.
۳ـ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴: محمل؛ ك، س۲: مخملی؛ مج۵: مجملی. ۴ـ بجز کا: تکی.
۵ـ اصل: دودندان (متن ازاستاددهخداست). ۶ـ همه‌جا: همچو نائی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۷ـ ن۲: برکشد. ۸ـ هندوانی، یعنی شمشیرهندی.
۹ـ ك: صریح الغوانی؛ چ۱، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الثوانی؛ مج۴: ضریع الثوانی؛ مج۲: ضریع‌ـ التوانی، مج۱، م۱: صریح العوانی؛ س۲: سریع الغوانی؛ تك: ضریع الغوانی ✲ بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج۴، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا تك: سودة بن...؛ ك: سودد بن...؛ مج۱: سوده...؛ مج۵، م۱: هودة... (متن از نسخهٔ م۳ است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده.
۱۱ـ ن۲: برو شعرخواندی. ۱۲ـ ر: اشترش داد بختی. ۱۳ـ همه جا: بیجادهٔ بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

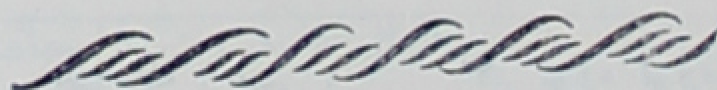
بدادش همانگه رشید خلیفه بواصل[1] دو سه بدره از زرّ کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی
۱۶۰۰ تو زان پادشان همی نیستی کم از آن پادشاهان بری بی گمانی[2]
اگر کمتری تو ازیشان بنعمت بهمت از ایشان فزونی تودانی
نه‌من نیز کمتر ازان شاعرانم بباب مدیح وبباب معانی
وگر کمترم من از ایشان بمعنی[3] از آنان فزونم بشیرین زبانی[4]
نه نیزازتو آن‌خواسته چشم دارم که باشد بدان[5] مر ترا بازبانی[6]
۱۶۰۵ من‌ازتو همی مال توزیع خواهم بدین خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش از آن روزکاندر مظالم[7] بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی کوکند میزبانی کسی را نبایدکه بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری الا تا بروید[8] گل بوستانی
بزی با امانی وحور قبایی برود غوانی ولحن اغانی
۱۶۱۰ برآن وزن این‌شعر گفتم که گفتست ابوالشیص[9] اعرابی باستانی
اشاقك[10] والليل ملقى الجران[11] غراب ينوح على غصن بان[12]

۱- (بواصل، یعنی نقدو بغیرحواله). ۲- اصل براستی نهانی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۳ - ن ۲ : بنعمت . ٤ - مرجع ضمیر ایشان و آنان در این بیت یکی است .
۵- چ۱، چ۲، کا، مج۲: برآن. ٦-ن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد برآن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست . ۷- بجزن۲: همه‌جا:روزگار مظالم . ۸- ن۲: ببالد. ۹- چ۱،چ۲، ن۲، مج۲:ابوشیث. ۱۰- همه‌جا:ساقبل. ۱۱-ك:...الغرانی؛ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن‌الحرالی. ۱۲- ن۱:بانی.

۴۷

درمدح ابو الحسن عمرانی[۱]

صنماگرد سرم چند همی گردانی | زشتی ازروی‌نکوزشت بود،گردانی
یابکن آنچه‌شب‌وروز همی‌وعده‌دهی | یامکن‌وعده هر آنچیز که‌آن‌نتوانی
ازحد وغایت نافرمانی درمگذر[۲] | که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[۳]
دل من بردی واز خویشتنم دور کنی | برنیاید صنماکار بدین آسانی ۱٦۱۵
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی | ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی‌ونادان[٤] سازی‌تن‌خویش | نیستی‌ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم | من‌بدان‌راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه‌کنار ونه پیام و نه‌سلام | مکن‌ای‌دوست‌که کیفر بری‌ودرمانی
گویی:اندردل‌پنهانت‌همی‌دارم دوست | به بود دشمنی از دوستی پنهانی ۱٦۲۰
مکن‌ای دوست که بیدادنشانی نگذاشت | عدل باز آمد[۵] بابوالحسن عمرانی
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا | همچوخورشید ببخشندگی‌ورخشانی



۱ـ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم
۲ ـ ن۲ : بگذر . ۳ ـ ن۲ : بیفرمانی . ٤ـ بجز مو همه‌جا : تاوان .
۱۳ ـ ن۲: بازآید . ۵ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیچاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرّ طوطی، روی چون فرّ[۲] همای

جعد پرده پرده درهم[۳] همچو چتر[٤] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

۱٦۲٥ دل، جراحت کردش آن زلفین[٥] وچون زلفینش را
بر جراحت بـرنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست وهر که را کژدم گزید
مرهم آن زخـم را کژدم نهد کژدم فسای[٦]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کـدخدای[۸]

طاهری ، گوهر[۹] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای

کامگاری کوچو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین راکند در گردن قیصر درای

۱٦۳۰ گر پیمبر زنده بودی ، بر زبـان جبرئیل
آمدی درشأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك : پـر . ۳ـ توده توده برهم ؛ ن۲:... بررخ .
٤ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج٤، ن۱، ن۲: خوبتر از. ٥ـ م۳، ن۲: کرد آن...
٦ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار بـرده است، بدان اشارت خواهیم کرد .
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳ ، ن۱: گر بپرسیدی ز تو منصور...؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو ازمنصور..؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، مج۳: گر نترسیدی ز بومنصور ... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون :
وان تقدم فی عهدمضوا انزلت ـ فی شانهٔ محکم الایات والحکم(ازافادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[1]

نیست خالی بزم او ازباش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیرو های های

روز رزم او نگیرد عز[2] عزرائیل جان
روز بزم او[3] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[4]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[5]

۱۶۳۵ آفرین زان مرکب میمون که دیدم بردرش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[6]
ببر گوش[7] ورنگ چشم و شیردست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[8]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، وربر انگیزی دود[9]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[10]

---

۱ ـ نظیر مضمون: از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوترز عبادان دهی.
۲ ـ س۱، س۲، ن۲: عزز... ۳ ـ ن۲: روز عزم او. ٤ ـ ك: گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی. ٥ ـ (یافه سرای نظر. استاد دهخدا).
٦ ـ ن۲: پوی. ۷ ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت). ۸ ـ ن۲: پیل.
۹ ـ بجزن۲: رود. ۱۰ ـ مج۳، چ۱، س۲، ن۲: ربای؛ ك کا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱: برای. (متن از «س۱» است. ومضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷٥).

وان قلم بین دربنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
گه نشیب وگه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]

۱٦٤۰ مرکبی دریاکش و طیّاره‌یی عنبر فشان[۳]
دایه‌یی دُر پرور و دوشیزه‌یی یاقوت زای

ای خداوندیکه فرمان ترا ماند[٤] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکرکَش ودشمن‌کُش ودیناربخش
همچنین گیتی‌خور ومیری کن و نیکی فزای

فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح وبد خواه خودرا بر[۵] نشان ودر ربای

دوستانرابندبشکن،دوست‌پرور،خوان‌ببخش[٦]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای

۱٦٤٥ اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار ودل ربای ومی ستان و دن ستای

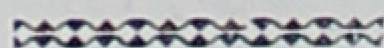
گردن ادبار بشکن ، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان بر گشای

جام گیر وجای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب وکین گداز و دین پژوه وره نمای

خازنت راگو بسنج[۷] و رایضت راگو بران[۸]
شاعرت‌راگوبخوان[۹] و صاحبت راگو بپای[۱۰]

۱ـ اصل، معشوقه‌یی . (متن‌از استاد دهخداست.) ۲ـ نای بجای نأی آمده‌است.
۳ـ بجزمل: آتش‌فشان؛ ك(بیت‌را ندارد).٤ـن۲ : باید . ٥ـن۲: در. ٦ـس۲: ...: برفراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ـ بجزن۲: گو که‌سنج . ۸ـ بجزن۲: گو که‌ران. ۹ـ بجزن۲: گو که خوان . ۱۰ـ بجز۲ن : گو که‌پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت‌را گو : نشین ومطربت را گو : سرای
۱٦٥۰ چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل‌وجود: اینرا گزین، آنرا گزای
نافه را[1] ومشك را و سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[2] و بر فشان وبرگرای
ملك‌ده، لشکرشکن ، خنجرکش‌ومغفرشکاف
گنج‌نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای
عشق، مهروزلف‌وخال‌وروی‌وچشم وخطولب
ورزوکار وبوی و مال[3] وبوس وبین وخاروخای
اسب واشتر، زر وسیم‌وجام‌وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[4] و برگرای[5]
۱٦٥٥ هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقایی رابپای
جز بخیلان‌را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی[6] را مپای



۱ـ ن۲ : جان را . ۲ـ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال‌لف ونشرهای بیت استوار نیست) . ۳ ـ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست). ٤ـ کذا وشاید برفتال . ودرآن‌حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرارگیرد» ٥ـ ن۲ : بـرگزای . ٦ـ نظر بکلمهٔ‌معادی ، بهترست موالی‌بضم‌میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

۴۹

درمدح فضل بن محمد حسینی ☆

یکی سخنت بگویم گرازرهی شنوی
یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

سبوی[۱] بگزین، تا گردی ازمکاره‌دور
برو بدان ره[۲] تا جاودانه شاد بوی

ایا کریم زمانه علیك عین الله
تویی که‌چشمهٔ خورشید را بنورضوی

۱٦٦۰ تویی که فاتح[۳] مغموم این سپهر بوی[٤]
تویی که کاشف‌مکروه[۵] این‌زمانه‌شوی

اگر زهیبت تو آتشی بـر افـروزند
بر آسمان‌بر ، استارگان‌شوندشوی[٦]

بنیکویی‌نگری، گرهمی بکس‌نگری
بمردمی گروی گرهمی بکس گروی

عذاب دوزخ آنجا بود کـجا تونیی
ثواب جنّت آنجا بود ، کجا تو بوی

برند آن توهر کس ، تو آن کس‌نبری
دوندزی‌توهمه کس، توزی کسی‌ندوی

۱٦٦۵ اگر قوام زمـانه بر آفتاب بود
تو آن «زمانه قوامی» که‌آفتاب توی[۷]

نیایدازتو بخیلی چو از رسول دروغ
دروغ بر تونگنجد، چو برخدای دوی

سخاوت تو و رای بلندوطالع وطبع:
نه‌منقلب[۸]،نه‌مخالف،نه‌منکسف،نه‌غوی

وفاوهمت و آزادگی و دولت ودین:
نکوی وعالی‌ومحمود ومستوی‌وقوی

چو بوشعیب‌وخلیل‌وچوقیس‌وعمرو[۹]و کمیت
بوزن وذوق عروض و بنظم و نثرو روی

۱٦۷۰ چو ابن‌رومی شاعر،چوابن مقله‌دبیر
چوابن‌معتز[۱۰] نحوی،چو اصمعی‌لغوی

☆ـ در نسخه‌ها این‌قصیده عنوان ندارد ، برای‌اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید . ۱ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح) . ۲ـك : بدایره ؛ نسخ‌دیگر: بر آن‌ره:(متن‌تصحیح‌قیاسیست براساس‌نسخهٔ ک). ۳ـ(بنظر استاددهخدا: فارج؟) ٤ـهمه‌جا بجزمل: بدی؛ن۲: بری ۵ـ در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ۵٦۰ مکروب). ٦ـ (شوی = بریان). ۷ـ م۱:زوی؛م۳:ضوی؛ مج۵(حاشیه) روی.مج۲، مج۳، مج٤، س۱؛س۲: نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب(استاددهخدا). ۸ـ (نظر استاد دهخداـ نه‌منقطع). ۹ـ م۱،م۲، م۳، چ۲، ك،مج۱مج٤، ن۲،س۱، س۲: عمر. ۱۰ـ س۲، مج۱، ك، کا، م۲: ابن‌معشر ؛ مج۵: ابن‌مشعر .

بلا و نعمت و اقبال و مردی و ثنـای | بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی

بمردمی تو انـدر زمانه مردم نیست | که‌رای تو بعلوّ ست و بـاب تو علوی

زهمت و هنر توشـگفت مـاندستم | کـه ایمنی، تو برو و بر آسمان نشوی

بمشتریت گمانی برم بهمت وطبع | که‌همچو هور[2] لطیفی‌وهمچو نورقوی

بگاه خلعت دادن ، بگاه صلهٔ شعر | نـه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی ۱٦٧٥

مـدیح تـو متنبی بسر نیـارد بـرد | نه‌بوتمام و نه‌اعشی نه‌قیس و نه‌طحوی[3]

بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا | حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی

حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم | چنانکه‌عرضه کند دین بمانوی‌منوی[4]

هزار سال همیدون بزی بپیروزی✡ | بمردمی و بـآزادگی و نیک خوی

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱٦٨٠
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی

هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری
هر زمان کبك همی تازد ، چون جاسوسی

بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تـذرو
ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی

بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سر و سهی
بر زند بلبل بر تارك گـل ، قالوسی

۱ـ اصل : دوزی. (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ مج۱: روز؛ مج ٤، مج ٥: مور؛ ك،ن۲ ،م۲:حور؛س۱،س۲: آذر. ۳ـطهوی(نظر آقای گلشن).غنوی نیز ممکن‌است. ٤ـ منوی = مانوی) ✡ـبتعلیقات بنگرید . ٥ـ این‌قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد،ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی
۱۶۸۵ چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[۲]
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۳]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی[۴]
آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[۵]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[۶]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[۷] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
۱۶۹۰ خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند[۸] که خیمه بصحرا برون زنی[۹]
از بامداد تا بشبانگاه می‌خوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گل‌چنی[۱۰]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[۱۱] نایژهٔ عود بشکنی

۱- ن ۲ : بر. ۲- هزمان=هرزمان ۳- قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد. ٤- مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی ناموسی ؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ٥ - ن۲ : وآل‌عجم. ٦ - بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) . ۷ - بجز ن ۲ : مرصع. ۸ - بجز ن ۲: بود. ۹ - این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای‌جوینی آمده‌است. ۱۰- اصل: کنی (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۱ - ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری — برخم همی خرامی و بردن همی دنی

دُرّست ناخریده و مشکست رایگان[۱] — هرچند برفشانی و هر چند برچنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته برسرو[۲] مؤذنی ۱۶۹۵

دارد خجسته غالیه دانی زسندروس — چون نیمه یی بعنبرسارا بیاگنی

نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی

ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك ودرّ ودانه[۳] درو برپراگنی

دورویه گل چودا بره یی از سرخ[۴] دیبه است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی

باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست — گویی[۵] شدست این گل دوروی باطنی ☆ ۱۷۰۰

نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[۶] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی

چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[۷]

شاخ بنفشه برسرزانو نهاده سر — مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی

شیخ العمید[۸] سیدصاحب[۹] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی

هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی ۱۷۰۵

از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی

اورا ز ریمنی گهرپاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی

آید بسوی او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن[۱۰] آید مرغ نشیمنی

از جام انگبین نترابد[۱۱] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱ــ ن۲: بی بها ۲ــ بجزن۲: در باغ؛ر: بر گل.(شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳ــ ن۲: دردودانه. ٤ ــ ن۲: چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر: چودایرهٔ سرخ.(متن از استاد دهخداست).
۵ ــ ن۱، ن۲، ك، چ۱ : گوهر. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦ــ ك: یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:
برسرهر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هرمهی — بیت ۱٤۰۰ ازخودشاعر.
۷ــ ج۱، م۲، مج۲: بر کنی ؛ نسخ دیگر: تودر کنی. (متن از استاد دهخداست).
۸ــ ن۲: شیخ السید. ۹ــ م۱، م۳، مج۵ : سید وصاحب.
۱۰ ــ ن۲: زی ... ۱۱ــ ن۱ : به برآید.(بنظر استاددهخدا : نه برآید).

۱۷۱۰ هست اوشریف وهمت او همچو او شریف — هست اوسنی[۱] وهمت[۲] او همچو او سنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی

هستند شاهرا خلفای دگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[۳]

خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك — لیکن بماه باز[٤] دهد نور وروشنی

احسان شهریار بتعلیم نیك اوست — چون قوت بهار بباران بهمنی

۱۷۱۵ ای ذونسب باصل خود[٥] وذوفنون بعلم — کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[٦]

با عز مشك ویژه و باقدر گوهری — با جاه زر ساوی و با نفع آهنی

نامردمی[۷] نورزی وورزی تو مردمی — ناگفتنی[۸] نگویی و گویی تو گفتنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجابود — مامرغکان گرسنه تو بار[۹] خرمنی[۱۰]

تا حرف بی نقط بود و حرف با نقط — تا خط مستوی بود و خط منحنی

۱۷۲۰ عمر و تن تو باد فزاینده و دراز — عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

۵۲

درصنعت جمع وتقسیم، ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[۱۱] سر تیری

که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

۱ـ اصل : هنی (متن از استاد دهخداست). ۲ـ ظاهراً: نعمت(نظر استادفروزانفر). ۳ ـ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن) . ٤ـ اصل: بماهتاب. (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ بجز ن۲: در ٦ـ مج٤، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج٥: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی) . ۷ـ ن۲: تا مردمی. ۸ـ ن۲: تاگفتنی . ۹ـ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج٥: باز؛ س۱: یار. (بنظر استاد دهخدا : باری‌تو) . ۱۰ـ(این بیت در کتاب المعجم وهم دردیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید). ۱۱ـ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ✡

یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی

۱۷۲۵ بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بی‌معنی

یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[3]

گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی

یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی

زبان و ارغوان و اقحوان و ضیمران نو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی

۱۷۳۰ یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[5]

۱ـ ن۲: نوروزی. ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ـ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ـ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد...؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
۵ـ م۱، م۳، مج۵ : عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج۵: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبرین بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[۱]، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند ما را خطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[۲] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی، بزیر سر و بن نایی
بزیر یاسمین عروة، بزیر نسترن عفری[۳]

یکی نی[٤] برسر کسری، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلی[٥]

۱۷۳۵ حمام و فاخته برشاخ[٦] و تزر[۷] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی

یکی چون بشر بن حازم[۸]، دوم چون عمر و بو یحیی[۹]
سیم چون اعشی همدان[۱۰]، چهارم نهشل حری[۱۱]

نوای قمری و طوطی، که بارودست می برسر[۱۲]
نشید بلبل و صلصل: قفانبك و من ذکری[۱۳]

۱ـ بجز ن۲: گل‌و ورد. ۲ـ ن۲: جنی؛ مج۳، مج٤، م۲ (ندارند)؛ کا، چ۲: منی.
۳ـ همه‌جا بجز ن۲: سلمی. ٤ـ ن۲: می. ٥ـ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم. ٦ـ مج۳: صد؛ م۱: سد؛ م۳: زیر.
۷ـ مج۳، م۱: سرد؛ نسخ دیگر: سرو. (متن از استاد دهخداست).
۸ـ ن۲: بشر سودم دم؛ مج۲: بشر بوحادم؛ م۱، م۳، مج٥: کا، بشر بودم؛ مج۱، مج۳، مج٥، م۲، چ۲، (بیترا ندارد). ۹ـ مج۲، م۱: عمر بوالحسنا؛ م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج٥: عمر بویحیی. ۱۰ـ مج۲، مج٥، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن همدان. ۱۱ـ م۱، م۳، مج٥: نهشل حدی؛ کا: نهشل جری؛ ن۲: نهشل خری؛ مج۲: نهشل جدی. ۱۲ـ م۱: باردست ...؛ م۲، مج٤: یاردست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردست و...؛ ن۱: باردسلت و...؛ مج٥: ماردسلب... نسخ دیگر: باردست... (اما همه مشکوکند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست.)
۱۳ همه جا: قفانبکی وعن ذکری. (مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است).

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[۱] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[۲]

چو طوبی[۳] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژو گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

۱۷۴۰ یکی‌چون چتر[٤] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[٥] تیهو ، گل زرد و پر[٦] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[۸]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[۹]
سدیگرچون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[۱۱]

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حُبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی

۱۷٤٥ بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[۱۲] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

۱ــ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج٥ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج٤ : شیی .   ۲ ــ بجز چ۱، ن۲: علی بیکی .   ۳ــ چ۱: طوطی.
٤ ــ ن۱ : قبر.   ٥ــ مج ۲، مج٤ : بر.   ٦ــ ن۱، چ۲، مج۲، مج ٤ : بر.
۷ــ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو .   ۸ــ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) .   ۹ــ م۱: ماندهٔ بسته ؛ م۲: پی‌شیعه؛ مج۱: پی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج٥ : بیشنه؛ م۲ : پی‌سیعه ؛ مج٤، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) .   ۱۰ــ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ ، کا، چ۲: جریر.   ۱۱ــ م: (بیت راندارد) ؛ مج٤: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : اموحی .   ۱۲ــ مج۱، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم وجزم[1] وخشنودی و خشم او[2]
رسیدستند این هریك ، بحد غایة القصوی

یکی برّان‌تر از صرصر ، دوم[3] برّان‌تر ازخنجر
سیم شیرین‌تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نُزهت خلق و کمالش زینت دینی

۱۷۵۰. یکی ماء معین آمد ، دگر عین‌الیقین آمد
سیم حبل‌المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

بروی[5] پاك و رای نیك و فعل خوب و کار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث،چهارم دست بویحیی[6]

رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

۱ــ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) .
۲ــ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵:...خشم‌او وخشنودی .
۳ــ اصل: یکی (متن‌بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.) ٤ــ اصل:آیت‌خیری. (متن‌از استاددهخداست) . ٥ــ س۲: برأی؛مج٤ (ندارد)؛مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی. ٦ــ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت‌المأوی. ۷ــ ن۲ : سخای او . ۸ــ ن۲: هوای او .

۱۷۵۵ خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]

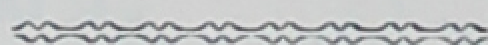
یکی بتخانهٔ آزر[٤]، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[٥]

الا تا از صبورانست، نام چار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی، هم اندر مصحف اخری[٦]

یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری، هم اندر عالم صغری

۱۷۶۰ یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌دل و بی‌خواری[۹]، چهارم بیغم و شادی[۱۰]



۱ ــ لف ونشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱، ۲، ۳، ٤،٤-۳، ۲،۳، ۱).
۲ــ ن۲: گشتند. ۳ــ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ــ ن۱، ن۲، ج۱: آذر. ٥ ــ مج٤، س۲: جنت‌الحادی.
٦ــ بجز ن۲: کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مراد است). ۷ــ ن ۲: مسنی؛ س۲: مثنی. ۸ــ اصل: دوم سختی. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ ن۲: بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ــ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ــ نیز دو بیت ذیل ظاهراً اجزاء پراکندهٔ همین قصیده است:
یکی درویش‌را نعمت دوم محبوب را راحت سوم بیراه‌را عطفت چهارم خلق‌را فتوی
یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چوگوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان درهوا[۳] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[٤] بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[٥] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

۱۷٦٥ پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[٦] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل وبر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیرگوش[۸] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

۱ـ اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، م۱،م۲، م۳،چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل ۳ـ بجز مل‌همه جا : بر هوا .
٤ـ مج٤، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود . ٥ـ همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (درحاشیه مانندمتن ما دارد) ، چ۱ (بالای سطر) : همچو در آتش سمندر ... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت‌مخفف آذرشست‌است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم). ٦ـ ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا). ۷ـ (بنظر استاد دهخدا : دوربوی). کذا . ۸ ـبجزمل: تیز گوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[۱]
پیل گام وسهل[۲] بُرّ و شخ‌نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام وکرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[۳]

۱۷۷۰
تیز چشم[۴] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[۵] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[۶]

اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[۷] باشد که بی‌دسته‌سبوی

۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی — که بانگ‌چنگ‌فرو داشت‌عندلیب‌رزی
رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[۸]
۱۷۷۵
جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست — چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی
بروزگار زمستان کندت سیمگری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی
بروزگارخزان زرگری[۹] کندشب‌وروز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲ : خیز . ۲ ـ اصل : سیل (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ کا، چ۲، م۲، مج۴ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی) . ٤ ـ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ٥ ـ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ـ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ـ وبیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ـ مل:همچنین ۸ـ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)
۹ـ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[۱] بیشهٔ خویش اندرو همی کج و راست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی
تو اوستادی و داناتری بصرف زمان — چرا که عاقل باشی چنانکه می نمزی[۲]
۱۷۸۰ جهان ما[۳] سگ شوخست، مر ترا بگزد — هر آینه تو مر اورا نگیری و نگزی[۴]
مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی
بپیچ[۵] زلفك معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[۶] منت گمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی
بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[۷] چو قارظ عنزی☆
۱۷۸۵ بباده سرد توان کرد آتش حدثان — که آتش حدثان همچو آتشیست گزی
بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب — ببانگ شیشم، بابانگ افسر سکزی
بلفظ پارسی و چینی و خماخسرو — بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[۸]
بشعر خبز اُرزی[۹] بر، قدح بخور سه چهار — که دوست داری تو شعرهای خبز اُرزی
قدح بکار نیاید، برطل و باطیه[۱۰] خور — چنانکه گر[۱۱] بخرامی، نمی نوی، بخزی
۱۷۹۰ براه ترکی مانا که خوبتر گویی — تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی
بهر لغت که تو گویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جایگه کجا بروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی
بگاه جنبش خشم و بگاه طیبت[۱۲] نفس — درشت تر ز مغیلان و نرم تر زخزی

۱- بجز ن ۲ : کنند. ۲ - کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ : ... بمزی؛ ن ۲ : چرا که غافل ...

۳- ن۲ : جهان نه تا. ٤- ن۲ : بگیری و بگزی. ٥ - کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج٤، چ۱، چ۲ : مپیچ. ٦- ن۲ : چرا که. ۷- ن۲ : نماید.

☆ - دربارهٔ قارظ عنزی بتعلیقات نگاه کنید. ۸- این بیت در نسخه ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم.

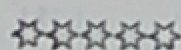
۹- همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰- ن۲ : باطله.

۱۱ - ن۲ : بمی بوی. ۱۲- س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج٤، ن۱، چ۱: طینت.

نگاهداشتن دوسترا ز کید زمان — هزار قلعهٔ[1] سنگین و صدهزار دزی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند — تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جزاین دعات نگویم که رودکی گفتست[2] — «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ☆



۵۵

درشرح شکایت[3]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی

روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه، هم قبیله[4]، هم ولایت، هم لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی

١٨٠٠

امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[5]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[6]

١- اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ٢- همه‌جا بجز ن٢ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

٣- م٢، چ٢، ك، س٢، مج١، مج٤ (قصیده را ندارند). ٤- بجز م١، م٣، کا. ن١،س١، مج٥: فصیله. ٥- ن١، ن٢، چ١: اعشی وقیس. ٦- اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ٢ نیست.

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه‌کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی

بونواس وبوحداد[1] و بوملیك، ابن‌البشیر[2]
بودواد[3] و بن درید[4] وابن احمر ، یافتی[5]

آنکه گفتست :آذنتنا.آنکه گفت : الذاهبین[6]
آنکه گفت:السیف‌اصدق.آنکه گفت:ابلی‌الهوی✡

۱۸۰۵ بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه ازولوالج آمد[7] آنکه آمد از هری✡

ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

روزگاری کان حکیمان‌وسخنگویان بدند
بود[8] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی

۱۸۱۰ هرکرا شعری‌بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

---

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.

۲- ن۱: ابن‌البشر . ۳- بجزن ۱ : بود وید . ٤- چ۱: بودریت؛نسخ دیگر : بودرید . (متن‌از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که درتاج‌العروس ذیل لغت«ابل» بیتی‌ازو آمده است . ٥- م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن‌احمد... ؛س۱: ابن‌احمد یـافتنی؛ ن۱، مج٥:ابن‌احمد بافتی؛مج۳: ابن‌احمدیافعی. (متن‌تصحیح قیاسیست). ٦- ن۲ : الذانتین . ✡ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید . ۷- ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ :آنکه‌آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ :آنکه‌آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ✡بتعلیقات بنگرید . ۸-(بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی

برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری

شاعری عباس‌کرد وطلحه‌کرد وحمزه‌کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[١]   ٥٦

ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

٥٦

درمدح فضل‌بن محمد حسینی[٢]

٦٠.

بنـام خداونـد یزدان اعلی | که دادار[٣] دهرست و دادار[٤] مولی   ١٨١٥
ملیك سموات و خلاق ارضین[٥] | بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[٦] پیکر | فکندم براو[٧] نطع و دلو[٨] ومصلی[٩]
سپردم بدو من قفاری[١٠] که گفتی | نشستست دیوی بزیر هر اصلی[١١]
بهرجانب از برف[١٢] برکوه صدی[١٣] | بهر گوشه از میغ، برکوه وصلی

١ـ ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید .
٢ـ این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك، س٢، چ٢، مج٤ این قصیده‌را ندارند .   ٣ـ مج٣ ، کا : دارای.   ٤ـ ن٢:دارای.   ٥ـ بضرورت‌شعری‌راء کلمه ساکن‌شده‌است.   ٦ـ(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا).   ٧ـن٢: بدان.   ٨ـ ن٢: دیو مصلی؛نسخ دیگـر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) .   ٩ـ ن٢ : برآن .
١٠ـ س١: غفاری؛ مج١: عفاری.   ١١ـن٢:اثلی (حرف‌یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجابیعد بصورت‌نکره درآمده‌است).   ١٢ـ ن١،مج١، مج٥: آل   ١٣ـ اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست) .

۱۸۲۰ زخس[1] گشته هرچاهساری چو خوری[2] | ز کف[3] گشته هر آبگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی | شده ماه بر[4] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که از خود برون شد(؟) | مرا بر سر بارکش کرده کحلی[5](؟)
شبی پای طاووس در بر[6] کشیده | بلؤلوی پیوسته هر سهل و جبلی
فلك همچو پیروزه گون تخته نردی | ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
۱۸۲۵ شده نسر واقع[7] بسان سه بیضه | شده نسر طایر[8] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی | کهین دختر نعش مانند قفلی
جُدی هم بکر دارهٔ چشم زنگی[9] | سُها[10] هم بکر دارهٔ چشم نملی
شده شعریانش چو دو چشم[11] مجنون | شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری | مه منکسف[12] همچنان سمّ بغلی[13]
۱۸۳۰ شده زهره مانند یاقوت سرخی[14] | شده مشتری همچو بیجاده لعلی[15]
دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی | ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[16]
ثریا چنان دستهٔ تیر بسته | که پیکانها پیش[17] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون پیسه چرمه[18] ستوری | مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

۱ـ د: ز کف. ۲ـ ن۲: دراصل: ... چو حوضی (آنرا خط زده و بالای سطر مانند متن ما نوشته اند). ۳ـ د: زیخ.
۴ـ ن۲: در ۵ـ س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، کا، ن۱، چ۱: کهلی.
۶ـ مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: پر. ۷ـ کا: طائر. ۸ـ کا: واقع.
۹ـ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ ن۲: سهب.
۱۱ـ مج۱، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان چشم. ۱۲ـ معنی اعم منکسف مراد است نه معنی اخص آن. ۱۳ـ ن۲: لعلی. ۱۴ـ بجز ن۲: شده زهره همچون زیاقوت ستری،
۱۵ـ مج۵: بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی.
۱۶ـ ن۲، جملی. ۱۷ـ ن۲: نیش. ۱۸ـ ن۲، س۱، مج۱، مج۳: پیش چرم؛ نسخ دیگر: پیش چرمه. (متن از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص۵۴ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین — ویا چون مرصع بیاقوت رطلی

شُهب همچو افکنده از نور نیزه — ویا چون‌زچرخی رها گشته حبلی[2] ۱۸۳۵

سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[3] — چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[4]

چو سهلی بریدم رسیدم بوعری — چو وعری بریدم رسیدم بسهلی

بر امید دیدار استاد فاضل — چراغ هدایات[5] و نور تجلی

همش کینت نیك و هم نام فرّخ — همش نام[6] پیغمبر ربّ علی

یکی نامداری که از پشت آدم — نیامد بافضال او هیچ فضلی[7] ۱۸۴۰

۵۷

در مدح شیخ العمید [ابوسهل زوزنی][8]

چنین خواندم امروز در دفتری — که‌زنده است جمشیدرا دختری[9]

بود سالیان هفتصد ، هشتصد[10] — که تا اوست محبوس در منظری

هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان — بماندست برجای چون عرعری

نه بنشیند از پا و نه یکزمان — نهد پهلوی خویش بر بستری

---

۱ ــ ن۲ : عواید . ۲ــ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است : «آسمان پرستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) وناصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد زپس‌دیو- چون زرگدازیده که برقیر چکانیش.
۳ــ س۱، مج۱: عفاری. ٤ــ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
٥ــ ن۲: هدایا. ٦ــ شاید: باب. ۷ ــ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ــدر نسخه‌ها این‌قصیده عنوان‌ندارد ، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید . ۹ــ مراد ازدختر جمشید شرابست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ــ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظراستاد دهخدا: بیش‌ازهشتصد).

۱۸۴۵ نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن با سخن گستری،

مرا این سخن بود نادلپذیر[1] — چو اندیشه کردم من از هر دری

بدانخانهٔ باستانی شدم — بهنجار چون آزمایشگری

یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه — گذرگاه او تنگ چون چنبری

گشادم در آن[2] بافسونگری — برافروختم زرّ وار[3] آذری

۱۸۵۰ چراغی گرفتم چنانچون بود — ز زرّ هریوه سرخنجری

در آن خانه دیدم بیکپای بر — عروسی کلان، چون هیونی بری[4]

سفالین عروسی بمهر خدای — بر او بر نه زرّی و نه زیوری

ببسته سفالین کمر هفت هشت — فکنده بسر بر تُنک معجری

چو آبستنان اشکم آورده پیش — چو خرما بنان پهن فرق سری

۱۸۵۵ بسی خاک بنشسته بر فرق او — نهاده بسر برگلین افسری

بر و گردن ضخم چون ران پیل — کف پای او گرد چون اسپری

دویدم من از مهر نزدیک او — چنانچون برخواهری[5] خواهری

زفرق سرش باز کردم سبک — تُنک تر ز پرّ پشه چادری[6]

ستردم رُخش را بسر آستین — ز هر گرد و خاکی و خاکستری

۱۸۶۰ فکندم کلاه گلین از سرش — چنان کز سر غازیی مغفری

بدیدم بزیر کلاهش فراخ — دهانی و زیر دهان حنجری

۱ـ ن۲ : بس دلپذیر. ۲ـ ن۲ : او. ۳ـ مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار، ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن از استاد دهخداست). ۴ـ نری؟ (نظر استاد دهخدا). ۵ـ مو : خواهران.
۶ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی — سر هر تاجی بوشید بدیباجی

مر او را[۱] لبی زنگیانه سطبر	چنانچون ز جوعی(؟)لب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[۲] سبیل	گشاده بد اندر میانش دری	۱۸۶۵
همی بوی مشك آمدش از دهان	چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت	چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی	وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره‌یی[۳] بر کفم برچکید	کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم[۴] اورا وزان بوی او	برآمد زهر موی من عبهری	۱۸۷۰
بساغر لب خویش بردم فراز	مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان، زان سبیل[۵]	زلهو و طرب گرد من لشکری[۶]
یکی هاتف از خانه آواز داد	چو رامش بری، نزد رامشگری[۷]
که هست این عروسی بمهر خدای	پریچهرهٔ سعتری منظری
بباید علی‌الحال کابینش کرد	بیرزد بکابین چنین دختری	۱۸۷۵
بود عقد کابین او اینکه تو	کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و این شراب	کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ‌العمید	مبارك لقایی، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او	که هر بچه یی زاید از مادری[۸]

۱ـ ن۲ : بد اورا .	۲ ـ مج۱، مج۲، مج۵ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی .	۳ـ ن۲ : قطره زو.	۴ـ اصل : بیوسیدم .(متن از استاد دهخداست) .	۵ ـ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .
۶ـ م۲،کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ٤، چ۱ (بیترا ندارند) .	۷ـ چو رامشگری نزد رامش بری . (نظر استاد دهخدا).	۸ ـ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

۱۸۸۰ نه نافه بیارد[1] همه آهویی — نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتیی در، بود لنگری

بفعلش بپایست اخلاق نیك — بشاهی بپایست هر لشکری

سر کلك او بر تن کلك او — سر اسودی بر تن اصفری

۱۸۸۵ چو سیمین دواتش ندیدست کس — تن مؤمنی، با دل کافری

ایا خواجه همداستانی مکن[4] — که بر من تحمل کند ابتری

فراوان مرا حاسدان خاستند — زهر گوشه‌یی و زهر کشوری

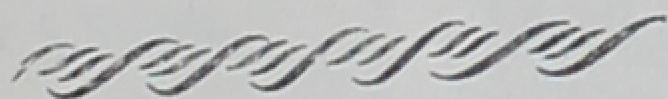
تو گر حافظ و پشت باشی[5] مرا — بذرّه نیندیشم از هر غَری

چنین حضرتی را بدین اشتهار — نباشد[6] زیان از چو من شاعری

۱۸۹۰ چه نقصان زیك مرغ در خرمنی — چه بیشی زیك حرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران — نباشد[4] حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروز گر — سر و کار او با پرندین بری[7]



۱ ـ ن ۲ : بیارد. ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد.
۳ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر از گاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).
٤ـ اصل: بکن. (متن از استاد دهخداست). ٥ـ س۱، س۲: پشتبانی.
٦ـ ن۲ : نگردد. ۷ـ این قصیده در «ك» و م ۲ نیست.

۵۸

مسمط نخستین

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام[۱] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[۲]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[۳] رزانست گویی بمثل پیرهن[٤] رنگرزانست ۱۸۹۵
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار[۵]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[٦] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پرّ نگارینش بدو[۷] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آزار[۸]

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست[۹] کرده[۱۰] دو رخان زرد و برو[۱۱] پرچین کردست
دل غالیه فامست و رخش[۱۲] چون گل زردست گوییکه شب دوش[۱۳] می و غالیه[۱٤] خوردست ۱۹۰۰
بویش همه بوی سمن و مشك ببردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

۱ـ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ (بالای سطر) کا، چ ۲ :ایام. ☆ بتعلیقات رجوع کنید. ۲ـ نو و ترجمان البلاغه : بزانست.
۳ـ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ. ٤ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه (و این مضمون را شاعر در ص ۹۱ بیت ۱٤٤۷ نیز آورده است.) ٥ـ تك و ترجمان البلاغه: گلزار. ٦ـ مج ۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، چ ۱ ، چ ۲ ، س ۱ ، م ۱، م ۲، م ۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: بپندند. ۷ـ چ ۱، ن ۲، ك : بر او. ۸ـ همه جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا :تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار. ۹ـ درزبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است. ۱۰ـ کا : گویی. ۱۱ـ ن۲ : پر او. ۱۲ـ ك : رخان. (جای مصراع رانیز بامصراع دوم عوض کرده ایم) ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا: پیش). ۱٤ـ نو: بمی غالیه؛ «مو»:می غالیه .

بنگر بترنج ای عجبی دار[1] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[2] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[3] سیم درون لؤلؤ شهوار

۱۹۰۵ نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هردو ز زر سرخ طلی[4] کرده برونسو[5]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زر گرک زیرك جادو
با زر[6] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[7] آژده هموار

آبی چو یکی جوژك[8] ازخایه بجسته چون جوژگکان[9] ازتن اوموی برسته[10]
مادرش بجسته سرش از تن[11] بگسسته نیکو و باندام جراحتش ببسته
۱۹۱۰ یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[12] زرد بر آن روی[13] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ــ کا،مج٤:عجب‌دار؛مج۳،چ۱: عجبی‌وار م؛۲: عجب‌ودار. ۲ــك:سپیدیست. ۳ــ بجز ن۲: بر آن. ٤ــمج۲، مج ۳، مج ٥: طلا. ٥ــ ك،نو: برو نرو. ٦ــ ن۲: زیر. (بنظر استاد دهخدا: بآژیر). ۷ــمج۲،تك، چ۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥، ك، ن ۱: تیز. ۸ ــ بجز لغت فرس همه جا: جوجکك. ۹ــدر لغت فرس: جوژ گکان. ۱۰ــك، مج ۲، مج ٥، نو: نرسته. ۱۱ــ نو: بن. ۱۲ــمج۱، مج٤، م ۱، م ۳: تو تو سطب؛ م ۲، مج ٤، نو: لؤ لؤ سطب؛ ك: لولؤ سلب؛ مج۲، ن ۲، چ ۱، کا، تك: لختی شطب. ۱۳ــ م ۲، مج ۳: بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده بـاری سیصد
بر گرد زخش بر، نقطی چند ز بسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد ۱۹۱۵
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار

دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شمادختر کانرا چه رسیدست؟ رخسار شما پردگیانرا که بدیدست؟ ۱۹۲۰
وز خانه‌شما پرد گیانرا که کشیدست؟ وین پردهٔ ایزد بشما بر که درید ست؟[۵]
تامن بشدم‌خانه، در اینجا[۶] که رسیدست؟
گـردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر، بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم ۱۹۲۵
گفتم که برآیید نکو نام[۱۲] و نکوکار

۱ـ در اصل طبر زد. ۲ـ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی. ۳ـ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بیاید. ٤ـ(بنظر استاد دهخدا: باید). ٥ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده:
درجلوه‌گه‌خاص شما را که بدیدست یا دست که ازروی شما پرده کشیدست
٦ـ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا. ۷ـ مج٥، ن۱: گردنده ...بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛نو: گردنده..: بگفتنده. ۸ـن۲: گفته. ۹ـك: نزادم؛تك: بزایم. ۱۰ـ چ۱،مج٥: بگشادم. ۱۱ـنو: راه. ۱۲ـکا،چ ۲: کام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
۱۹۳۰ از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

۱۹۳۵ آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان پشت‌و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

۱ـ ك، کا،چ۲،س۱،مج۱،مج۲،مج٤:ادبار؛نو، ن۱مج،۳، مج۵: آزار. ۲ـ مج۳، س۲، م۲، ن ۲،چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ۵،م۱، ،ن۱، ك، س ۱ ،نو: بچه‌دار. ۱ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بیایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر....(متن‌ازاستاد دهخداست.) ۵ـ نو: چودرآید. ٦ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. ۷ـ همه جا بجزس۱ : شمردشان. ۸ـ س۲:شمردشان؛ نسخه‌های‌دیگر:سپردشان (متن‌حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجدبدو کس دربیردشان. ۹ـ ك:پشت ورخ وپهلو بهم‌اندر. ۱۰ـ ن۱،ك، مج۵: ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲:نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان   جایی فکندشان[1] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد وبردارد[2] جانشان   وندر فکند باز بزندان گرانشان   ۱۹۴۰
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[3] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[4] خیزد،شاد وخوش‌وخندان   پیش آید وبردارد مهر از در و بندان[5]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[6]   صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[7] و سمن بیند چندان[8]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم   اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[9]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم   کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم   ۱۹۴۵
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[10]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید   نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[11] ازآنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[12]   والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[13]

۱ـ بجز ك : فکند دور.   ۲ـ بجزتك :بردارديکباره و .   ۳ـ نو: حاشا که .
٤ـ بجزتك،ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج۵:سبك.   ٥ـ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان .   ٦ـ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ـ ك، ن۱، مج۵: چندین ؛ س۱، س۲: خندان .   ۸ـ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان .۹ـ ك، ن۱، مج۵، نو:آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳:آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم).   ۱۰ـ مج۵، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار   ۱۱ـ نو:... بسی‌خوشتر.   ۱۲ـ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ـ ك،نو، ن۱، مج۵(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر ازآنید .

حقا که بسی[۱] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

۱۹۵۰ از مجلستان هرگز بیرون نگذارم وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام جوانی[۲] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[۳] به بتاوار[٤]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[٥] ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکارد[٦]
۱۹۵۵ گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود کمتر ادبش حلم و فروتر[۷] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نایژهٔ[۸] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است گیتی بگرفتست و بخورد دست و بداده است[۹]
۱۹۶۰ ملك همه آفاق بدو روی نهاده است هرچ آن پدرش را نگشاد[٤] او بگشاده است

۱ــ مج۱، مج۲، مج٤، م۱، م۲، ن۲، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، بسا. ۲ــ مج۵، ن۱: تاجام جوانی؛ مج۱، مج۲، م۳، تک، نو : باجام و جوانی ؛ س۲: باجام چو آبی . (متن نیز استوار نیست) ۳ـ س۱، س۲، م۲، ن۱، کا : نیز بدارم؛ مج۱، مج۲ (حاشیه) ؛ مج ۳، مج٤، مج۵، م۱، ن۲: نیز گزارم. ٤ـ بجز مج۱، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار . ۵ــ نو: نرگس. ٦ــ مرجع ضمیر «ش» (در هر دو مصراع) می‌است .

۷ــ س۱، ن۲، مج۱ : فزونتر . ۸ـ اصل :. نایره. (متن از استاد دهخداست).
۹ــ تك:.. نخورده است و نداده است. ۱۰ـ ن۲: پدرش می نگشاد .

هرگز بتن خود بغلط در[۱] نفتاده است

مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[۲]

شاهی که برو[۳] هیچ ملك چیر[٤] نباشد شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد

این یافتن ملك بشمشیر نباشد

باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[۵] خسرو چالاك روی همه گیتی کند از خارجیان[٦] پاك ۱۹٦۵

تا روی بجستن[۷] ننهد ابر[۸] شغب ناك صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك

تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[۹]

چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد نی‌نی که تهی دست خود او شیر بگیرد

اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد آنگه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد

گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد ۱۹۷۰

گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[۱۱]

۱ـ بجزمج۵،نو: بر. ۲ـك،مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ـ بجزمج۵، ن۱،ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ٤ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ۵ـ بجزك: آن ٦ـكا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج۵: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان. ۷ـ بجزك، نو: بجنبش. ۸ـ مج۵، ك: برق. ۱۲ـ ك چ۱، چ۲، مج۲:... نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باك. ۱۰ـ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ـن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[۱] جوشن خرپشته بپوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد بندش بهم اندر شود از بسکه[۲] بکوشد[۳]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[٤]
بگذارد حنجر بـدم خنجر پیکار[۵]

ای شاه؛ تویی شاه جهان گذرانرا ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
۱۹۷۵ بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را یك شاه بسنده[٦] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هر کو[۷] بجز از تو بجهانداری بنشست بیدادگرست ای ملك[۸] و بیخرد و مست
دادار جهان ملك‌جهان وقف تو کردست بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[۹]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ☆

۱۹۸۰ جدّان[۱۰] تو از مادر ازبهر تو زادند[۱۱] از دهر بدین ملك برای تو فتادند[۱۱]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[۱۱] خودملك وشهی خاصه زبهر تونهادند[۱۱]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[۱۱]
ازدهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[۱۲]

۱ـ ك، مج٥: آن. ۲ـ تك: اندر شکند بسکه. ۳ـ بجزن۲: بخوشد.
٤ـ بجزن ۲: بدوشد. ٥ـ س۲: مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج٥:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج٤: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یك‌ذره نخرد بدوخنجر بدومکار؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار)؛ س۱: نگذازد جزدیده و خنجر بدوفس‌کار. ٦ـ ن۲: پسنده.
۷ـ نو: هرکس. ۸ـ ن۲: بیدادگر است و ملك بیخرد؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیدادگر است و چپلك... ۹ـ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج٤: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ‌دیگر: (دروقف جهان. (متن‌از استاد دهخداست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲: اجداد.
۱۱ـ درتك: قوافی مفردست. ۱۲ـ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی   کس‌را نبود با تو[1] درین باب سپاسی

زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[2]   پاکیزه دلی، پاک تنی، پاک حواسی

کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی   ۱۹۸۵

وزخوی، و طبیعت[3] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان   ای نیزه ربایی بسر[4] نیزه ربایان

ای راهنمایی بسر[5] راهنمایان   ای بسته‌گشای[6] در هر بسته‌گشایان

ای ملك زدایندهٔ هر ملك زدایان

ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه   کز دل بزداید لَطفت بار زمانه

کردار تو ضدّ همه کردار زمانه   درپشت عدویت تو کنی[7] بار زمانه   ۱۹۹۰

از پای افاضل تو کنی خار زمانه

وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی   بر جان و روان پدرانت بفزودی

چندانکه توانستی رحمت بنمودی   چندانکه توانستی ملکت بزدودی

کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی

دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

۱ـ ظاهراً : برتو (نظر آقای گلشن) .   ۲ـ م۲: نشناسی ؛ ن۱، م۱،م۳، ك، س۲، مج۱، مج۵: شناسی .   ۳ـ مج۵، نو: وزخود بطبیعت؛ن۱: وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت(متن‌از استاد دهخداست).   ٤ـ س۱، ك،م۲: ربایی پسر؛ مج٤، نو: ربای بسر .   ۵ـ س۱ ، ك، م۲: راهنمایی پسر؛ نو،مج٤: راهنمای بسر.
٦ـ س۱،ن۱: نو: ای بسته گشایان وزهر...؛ك: ای بسته گشایندهٔ هر...؛کا : ای بسته گشایی در؛ مج٤ : ای بسته گشایان‌در...   ۷ـ مج ۵، ك، نو: کشی .

۱۹۹۵ بسته مشواد[1] آنچه بنصرت بگشادی — پاینده همی بادا هرچ آن[2] تونهادی

همواره همیدون بسلامت بزیادی — با دولت وبانعمت وبا حشمت‌وشادی

وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی

وزکید جهان[3] حافظ توباد جهاندار[4]

۵۹

مسمط دوم

دروصف خزان ومدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست — کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست

وقت منظرشد ووقت نظر[6] خرگاهست — دست‌تابستان ازروی زمین کوتاهست

۲۰۰۰ آب انگور خزانی را خوردن گاهست

که‌کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی — که نه از درد بنالید ونه بر زد نفسی

همه‌را زاد بیکدفعه ، نه پیشی نه‌پسی — نه‌ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی

اینچنین آسان فرزند نزادست کسی

که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

۱ـ تك، ن۲، س۲، کا، مج۲، مج۳، نو: نشود؛ مج۴: شواد. ۲ـ ن۲: هر آنچ آن.
۳ـ مج۱، ك، م۳ : عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این‌مسمط طبق نسخهٔ «ن۲» است .
۵ ـ س۱ ، س۲ ، ك، چ۲ ، مج٤ : یکروی . ٦ـ مج۱، ك: طرب. ۷ـچ۱: قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وندر آویخت برو ده[1]، بچگانرا، بشکم

بچگـان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ صدوسی بچهٔ[2] اندر زده دو دست بهم ۲۰۵۰

دوتکز[3] در شکم هریك، نه بیش و نه کم

نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دختر کان مادر پیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سبز[4] بودند یکایك، چه صغیر و چه کبیر[5]

کردشان مادر بستر همه از سبز حریر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر[6]

نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[7]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مادر این بچگکانرا[8] ندهد شیر همی ۲۰۱۰

نه بپروردنشان باشد آژیر همی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه رهاشان[9] کند از حلقهٔ زنجیر همی

بمرند این بچگان[10] گرسنه برخیر همی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تیره زانده بکشید آب ز[11] دولاب همی

---

۱ – چ۱، مج۲: بدوده ؛ مج۳: دراوده . ۲– مج۲ ،کا ، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و. ۳– س۱، ك، مج۴، ن۱: درسر اندر ؛ مج۳: دوسه اندر ؛ نسخ دیگر : دوسر اندر ، (متن از استاد دهخداست). ۴– مج۳، مج۴، س۲، ن۱، م۲: سیر. ۵- چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر . ۶– مج۲، م۳ : مر آن بچگانرا و نه شیر ؛ ن۲: مرادآن بچگانرا و نه شیر؛ نسخه‌های دیگر: مر آن بچگانرا هیچ و نه شیر. ۷- ن۲ :... کردبدان بچگان و نه نفیر؛ مج۲، چ۱، س۱:... و نه نفیر؛ ك:... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجزد: بچگان نه هیچ نفیر. ۸- ن۲ : رز بچگان...، مج۱، مج۳، مج۴: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون. ۹- مج۴، مج۵، کا، ك: دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰–مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج۴، مج۵، س۱، ن۱، ن۲: اینهمگان ؛ ك، مج۲، کا، س۲: همگان . ۱۱- س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از ؛. نسخ دیگر : تیز رانده بشتاب. (متن از استاد دهخداست) .

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[۱] همی — این توانم که دهمتان شب و روز آب همی

۲۰۱۵ مزد یابد که کند[۲] سعی در این باب همی

تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[۳] خویش در آب[٤] — نچمیدند و نجنبیدند[٥] از بستر خواب

گرد کردند سرین[٦] محکم کردند رقاب — رویها یکسره کردند بزنگار خضاب

دادشان دائم و پیوسته مر آبی[۷] چو گلاب

نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[۸] منند — چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

۲۰۲۰ تا بباشند درین[۹] رز در مهمان منند — رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند

تا درین باغ و درین خان و درین مان منند

دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش — در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش

بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش — ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته وریش

گفت کم[۱۰] صبر نماندست درین فرقت بیش

رفت سوی رز، با تاختنی و خببی[۱۱]

۱ـ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ـ اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).

۳ـ مج۱: لب. ٤ـ ك، س۱، س۲، مج٤: بـر آ. ٥ـ مج٤، مج٥، ن۱، کا: نجهیدند..؛ مج۱: نچخیدند...؛ س۲: نخمیدند...؛ س۱: نه‌جنبیدندو..؛ ك: بجهیدند. و بجنبیدند.

٦ـ ك: مراین. ۷ـ اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن از استاد دهخداست).

۱۲ـ اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ کا، چ۲، مج۱، مج٤، س۱، س۲، ك: براین. ۱۰ـ اصل: که (متن از استاد فروزانفرست). ۱۱ـ ك...

رزبان ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج٤:... رزبانی ختنی وحبی؛ م۱:... وخبیی؛ س۲..رزبانی جیبی وحسبی؛ مج۱:... باختنی وخنبی؛ مج۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲: سوی رز رفت همی تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دختر کان کردنگاه دید چون زنگی هریك‌را دو روی سیاه ۲۰۲۵
جای جای[1] بچهٔ‌تابان چون زهره و ماه بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی

رزبانرا بدو ابروی بر افتاد گره گفت لاحول ولا قوّة الا باللّٰه
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4] همه آبستن گشتند بیك‌ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به ۲۰۳۰
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که‌این قصه‌واین نادره‌چیست این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
اینچه بیشرمی وبیباکی وبیدادگریست جای آنست که باید بشما بر بگریست[12] ۲۰۳۵
نه‌یکی و نه‌دو و نه‌سه، هشتاد ودویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱ـ ن۲: جایی (متن نیز مشکوکست). ۲ـ ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ. ۳ـ کا، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست). ۴ـ اصل : این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن‌از استاد دهخداست). ۵ـ اصل بیك‌شب. (متن‌از استاد دهخداست، چون غیبت دهقان یك‌هفته بود نه‌یك‌شب). ٦ـ مج۳، س۱: ایدر. ۷ـ بجز م۱، مج۵، س۱، س۲: باشند. ۸ـ مج۳: بنات؛ مج۱، مج٤، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند). ۹ـ ن۲: باشد. ۱۰ـ ن۱. وزروده نگشاد. ۱۱ـ مج۱:... اجر نبی؛ ن۱:... ای‌حربی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من‌واین اجر نبی. (متن‌نیز استوار نیست) ۱۲ـ مج۵: درنگریست (زیر سطر: بگریست)؛ ن۱: نباید بشما درنگریست. ۱۳ـ مج ۳، ن۱: بتر کی و نه‌فارسی و نه‌هشتاد و نه‌بیست؛ مج٤: نه‌یکی و نه‌دو و سی‌و..؛ نسخ دیگر:... سه‌وهشتاد ودویست. (متن‌از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[۱] که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[۲]
ما همه سربسر[۳] آبستن خورشید ومهیم ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

۲۰۴۰ روز هر روزی ، خورشید بیاید برما[٤] خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[۵] همه ماندهٔ شمس و قمرند زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[٦] بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[۷]
۲۰٤۵ چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[۸]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[۹] باور نکنم تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم ، تا[۱۰] سرشان برنکنم تا[۱۰] بخونشان نشود معصفری پیرهنم
تا[۱۰] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشو کان‌راجز شمس وقمر نیست‌ابی

۱ـ بجز مج٤، مج٥،ن۱: گویند . ۲ـ مج۳، ن۱: ننهیم. ۳ـ ن۱: همه‌سر تا بسر.
٤ـ م۱، م۳، کا، چ۱،ن۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥: بتابد برما. ٥ـ ن۱:
بچگان‌ما . ٦ـ چ۱، مج۲: بسرند . ۷ـ م۳:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛
مج۳:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که...(متن‌از استاددهخداست) . ۸ـ م۱، م۳،
مج۱:... آنها سپرند ؛ ن۱: چهره و عادت رنگ رح آبا سیرند . ۹ـ (بنظر استاد
دهخدا: مخرفه). ۱۰ـ ن۱: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[۱] این پسران[۲]   آن خورشید وقمر باشند این جانوران

زان کجانیست[۳] مه‌روشن‌وخورشیدمران[۴]   بنسب باز شوند[۵] این پسران با پدران   ۲۰۵۰

وگر ایدونکه بباشند[۶] ز پشت دگران

از پس کشتن زنده نشوند، ای وربی![۷]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید   قطره‌یی خون بمثل از گلوی کس نچکید

نه بنالید ازیشان کس، نه‌کس بتپید   باز آمد همگانرا سوی‌چرخشت کشید

بلگد ناف و زهار همه از هم[۸] ببرید

که‌از ایشان، بتن‌اندرشده بودش[۹] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان‌وجگرش   خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش   ۲۰۵۵

پس بساروج بیندود همه بام و برش[۱۰]   جامه‌یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[۱۱]

پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش

دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[۱۲]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی   تا ببیند که چه‌بوده‌است بهر کودککی

بخم اندرنگرید، ازشب‌رفته‌سه یکی[۱۳]   دید اندرخم‌سنگین[۱۴] همه‌را گشته‌یکی

۱ـ کا، چ۱: بمرند.   ۲ـ اصل بچگان. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ بجز چ ۱: هست.   ٤ـ اصل:قران (متن ازاستاد دهخداست)   ٥ـ مج٥: هست (نیست)تازنده شوند.   ٦ـ کا،چ۱، مج۲،مج۳،مج٥،ن۲: نباشند.   ۷ـ کا، چ۱، مج۲، ن۲: مرده ..؛ مج٥:... نشود...؛ ن۱:... بشود...؛ م۱: ازپسر کشتن‌زنده نشود ای‌عمی؛ م۲ : ازبسر کشتن زنده نشود بی‌عجبی؛ نسخ دیگر:... ای‌عجبی. (متن‌از استاد دهخداست).   ۸ـاصل:ازبن(متن‌ازاستاددهخداست).   ۹ـمج٥،ن۱: شده بودش بتن‌اندر.
۱۰ـ مج٥،ن۱: همه‌رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم وبرش).   ۱۱ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۱،ن۲، کا، چ۱: بسرش.   ۱۲ـ ن۲، کا: مج۱: ... شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج٥، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی.   ۱۳ـبجز ن۲: سیکی.
۱٤ـ مج۱،م۱،م۲: سنگیش؛مج٥:سنگش (سنگین یعنی‌سنگی. بنظراستاد دهخدا: روئین بدلیل‌مصراع:«داشت خنبی چنداز روی‌بگنجینه» ازخودشاعر).

۲۰۶۰ با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی
بر سموات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند — هیچ[1] شك نیستکه‌ازنسبت[2] خورشیدومهند
ازسوی‌ناف وزپشت دوگرانمایه شهند — عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند
گاه آنست که ازمحنت وسختی[3] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی‌سازم بابربط و با چنگ و رباب — باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب
۲۰۶۵ بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب — که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[4] یکی داروی خواب
یـاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[5] پیلتن پیل نشین — بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین
نه من‌ونیمش‌تیغی که بدو جوید کین — سه‌رش[6] ونیم، درازی یکی‌قبضه ازین[7]
از عبـاد ملك العرش نکـو کار تـرین[8]
خوش‌خویی، خوش‌سخنی[9] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

۲۰۷۰ ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود — کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود — همچو محمود بنای کرم وجود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[10]

۱ـ مج۵، ن۱: زانکه ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳، ن۱: آبست ز. ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده . ٤ـ ن۱:... بده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظراستاد دهخدا: بیارند).
۵ـ (بنظراستاددهخدا: پیل‌دل). ٦ـ رش،مخفف ارش‌است. ۷ـ(بنظراستاددهخدا: رمح گزین ؟).۸ـ ن۱: گزین . ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛ نسخ‌دیگر: خوش‌نفسی...؛«د»:..خوش‌لقبی.
۱۰ـ مج۵: نه‌رهدبوی ز..وز..؛م۳:.. ندهدبوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این‌بند تنهادر نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر ، باید که چنو راد[1] وملکزاده بود　　ایزدش فرّو شکوه ملکی[2] داده بود

هندبگشاده وزابل[3] همه بگشاده بود　　لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود

در دل قیصر بیم و فزع[4] افتاده بود　　۲۰۷۵

تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[5] سپرد　　کشور عالم ، هرهفت☆، بدو بربشمرد

جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد　　ملکت‌هندبدو[6] سخت‌حقیر آمدوخرد

ندبی[7] ملك سپاهان را یازید و ببرد

روم را ماند ست اکنون که ببازد ندبی

تاجهان باشد ، خسرو بسلامت ماناد　　ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[8] دور کناد

تن او تازه‌جوان بادودلش خرّم‌وشاد　　پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد　　۲۰۸۰

دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد

مرساناد خداوند برویش تعبی



۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج۵: زاده. ۲ـ مج۱، مج۲،مج۳، مج۵، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فرو بزرگی ملك. ۳- ن۱: آمل. ٤- ن۱:..ازوهم فزع. ۵ـن۲: محمود. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦ ـ کذا . کلمه نااستوار می نماید . ۷ ـ م ۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی. ۸- مج۵: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م ۳ : کسان .

٦٠
مسمط سوم
در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[١] — جشن فریدون آتبین[٢] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد — کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[٣]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

٢٠٨٥ دخترکان سیاه زنگی زاده — بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادرکانشان بدایه هیچ نداده — وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[٤] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[٥] خفته بهرسو — پهلو بنهاده بیست بیست[٦] پهلو
گیسو دربسته بیست بیست[٧] بگیسو — گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
٢٠٩٠ هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر — کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ؟
مادرشان سرسپید[٨] وجمله شده پیر — و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[٩] محتال

١- ن٢: برآمد. ٢- همه‌جا آبتین بتقدیم باء بر تاء (متن تصحیح قیاسی است).
٣- مج٥: بخر آمد؛ نسخ دیگر بجز س٢، م١، م٢، م٣: بخرامد. ٤- س١، س٢، چ١، چ٢ مج١، مج٣، کا:.. بردودست؛ مج٥: بروجه سبز... ٥- مج١، مج٤، مج٥، ك، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣، س١، س٢: پشت پشت. ٦- م١: م٢، م٣، چ٢، ن١، ك، مج١، مج٢ (حاشیه)، مج٤، مج٥، : پشت وپشت. ٧- س١: وابسته پشت‌وپشت؛ س٢: بربسته پشت‌وپشت؛ مـ١، مج٢، مج٤ مج٥، ک، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣:... پشت‌وپشت. ٨- اصل: سرسیاه. (متن تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دوبیت بعد). ٩- ك: پرفن؛ مج١، مج٢، مج٣، س٢، چ١، ن٢، کا، م١: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد)؛ س١: دله.

مادرتان پیر گشت وپشت بخم کرد　　موی سر او سپید گشت و رخش زرد

تاکی ازین گنده‌پیر، شیر توان خورد　　سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد　۲۰۹۵

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد

گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال

آنگه رزبانش‌را بخواند دهقان　　دو پسر خویش را و دو پس[2] رزبان

هر یك داسی بیاورند یتیمیان　　برده بآتش درون و کرده بسوهان

حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]

نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند　　خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4]　۲۱۰۰

وان کشتگکان سختکوش نکوشند[5]　　پس بکواره فرو نهند و بپوشند

در طمع آنکه کشته را بفروشند

اینت عجایب حدیث واینت عجب حال

آنگه آرند کشته را بکواره　　بر سر بازارشان نهند بزاره[6]

آید بر کشتگان هزار نظاره　　پرهٔ[7] کشند و بایستند کناره

نه بقصاصش کنند خلق اشاره　۲۱۰۵

نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرّند کشته را زکشنده　　گه بدرشتی وگه بخواهش وخنده

ای عجبی تا بوند ایشان زنده　　نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]

راست چو کشته شوند و زار فکنده

آیدشان مشتری و آید دلال

۱- بجز س۲،ك،مج۱،مج۳: لامحال.　۲-اصل. رادو پسر. (متن از استاد دهخداست پس = پسر). ۳- بجز ن ۱، م۱، م۳: ایشان.　۴-م۲، ن۱. مج۵: بجوشند؛ ن۲، چ۱: نخوشند.　۵- م۲: ان کشتان... بکوشند؛ چ۱، چ۲، کا، ن۱، ن۲: وان کشتگان...؛ س۱، س۲: وان کشتگان... بکوشند؛ م۱، م۳: وان کشندگان... بکوشند. (شاید: باآن کشندگان... یا: باآن کوشندگان...)　۶- کذا (؟).　۷- ن۲، چ۱، چ۲، کا، مج۳: پرده؛ ك: سر؛ مج۵: بیره. (بنظر استاد دهخدا: رده).　۸- ن۲: پسنده.

زود بخرّندشان ز حال نگشته — هر گز که خریده[1] بود دختر کشته!

٢١١٠ کشته و بر کشته چند روز گذشته — در کفنی هیچ کشته را ننبشته

روز دگر آنگهی بناوه[2] و پشته

در بن چرخشتشان بمالد[3] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون — پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون

برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[5] — سخت گران سنگی ازهزارمن افزون

تا برود قطره قطره از تنشان خون

پس فکند خونشان بخم در قتال

٢١١٥ چون بخم اندر ززخم او بخروشد[6] — تیر زند بی‌کمان و سخت بکوشد

مرد سر خُمّش اُستوار بپوشد — تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]

آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد

تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10] — گوید کایدون نماند جای بنوشه[11]

درفکند سرخ مل[12] برطل دو گوشه — روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه

٢١٢٠ گوید کاین‌می مرا نگردد نوشه[13]

تا نخورم یاد شهریار عدو مال

١- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود. ٢- ك: پیاده.
٢- چ٢: بمالند؛ ك: نماید؛ نسخ دیگر بجز س١، س٢، مج٤، مج٥، ن١، ن٢: بمالد.
٤-ن١،س١،س٢: کشند. ٥-س٢:..شبیخون؛مج٥،چ٢:..ستیخوان؛ك:دست‌شبیخون.
٦-ك:اندرر ودزخم نفروشد؛ چ١، س٢:..زخم..؛س١:..بخروشند (متن نیز استوار نمی نماید شاید تلفیق ضبط«ك»ومتن مناسبتر باشد). ٧-كا. نه بجوشد؛ مج١،مج٢،مج٣، چ١،ن٢، ك: بجوشد؛مج٤،م١،م٣،چ٢،ن١: نجوشد. ٨-ن٢، کا،م١،م٢،م٣،مج٤،مج٥: بس.
٩- اصل: نشود (متن از استاد دهخداست). ١٠- ك:... سفینه خوشه؛ نسخه‌های دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست). ١١- بجز ن١، س١، مج١، مج٥، م١، م٣، ك: نیوشه. (بنظر استاد دهخدا: شنوشه ؟). ١٢- بجز م٣، چ١، چ٢: گل.
١٣- س١، س٢، ك، مج٤: توشه.

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] نیکو[۲] مولود و نیک طالع مولود
گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ نی‌نی مسعود هست بیش ز محمود
همچو سلیمان که بیش بود[۳] ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[۴]

باش! که آن پادشه[۵] هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست یك تنه[۶] تنها بدین حظیره شبانست ۲۱۲۵
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حال[۷]

گرگ یکایك توان گرفت[۸]، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانرا
هرکه همیخواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب و گرانرا
هرکه بجنباند این درخت کلانرا
از براو مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا عاقبت کار، نیك باشد حقا ۲۱۳۰
روی نهاده است کار شاه ببالا دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا
ایزد کردست وعده با ملك ما
کش برساناد بر[۹] مراد دل امسال

---

۱ ـ بجز مج۲، ن ۲، چ۱، چ۲: مسعود. ۲ ـ اصل نیکش (متن از استاد دهخداست).
۳ ـ ن۱: ... که بود بیش. (بنظر استاد دهخدا پیش). ٤ ـ مج۲ (درحاشیه): رستم از
رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا: پیشتر ...). ۵ ـ مج۱، مج۳، مج٤:
مج ۵، س۲، ن۱، م۱، م۳، پادشا. ٦ ـ م۲، س۱، س۲، کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤: یکرمه؛ چ۲:
یکرهه؛ ك: یکره. ۷ ـ «علی حال» مخفف «علی ایحال» است. ۸ ـ چ۱، کا،
س۱، مج۲، مج۳، ن۲، گرگ یکی توأمان گرفت؛ م۱؛ م۲، م۳، مج۱، مج٤، مج ۵: گرگ
سگی را توأمان گرفت. در «چ۲» (سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته)
۹ ـ بجز ن۱: کش برساند بهر.

مملکت خانیان[1] همه بستاند بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند لشکر شرق از عراق در گذراند[2]

۲۱۳۵ باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی‌ویران بگذرد این روزگارسختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوّال

ای ملك ایزدجهان برای‌تو کرده است ما همه را ازپی هوای توکرده است
۲۱۴۰ هرچه‌بکردای‌ملك سزای‌تو کرده‌است نیکو کاری که او بجای تو کرده است
عالم راخاك کف دوپای توکرده است[4]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی‌ای ملك ازپیش آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هرچه‌بخواهی‌کنون بخواه و میندیش[5] کت برساند بکام وآرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بفتال[6]

۲۱۴۵ بنشین در بزم بر سریر بایوان خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصم‌زمیدان درگذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره بپیکان
در سر مردم بکوب مغز، بکوپال[7]

۱ ــ ك؛ملك‌ید ...؛مج۱، مج۲ (درحاشیه)، مج۵ :ملکت‌تورانیان؛س۲ :ملك همه چینیان .
۲ ــ س۱، م۱، م۲، م۳، ن۱، چ۲، ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵: بر گذراند؛ کا : بگذراند.
۳ ــ ك، مج۱، مج۴، چ۲، م۱، م۲، م۳، : بزند . ٤ ــ س۱ عالمرا زخاك پای ...؛ س۲ .
خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك کف پای تو کرده است .
۵ ــ م۱ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ چ۱، مج۱ : بیندیش ؛ مج ۲ : نیندیش .
٦ ــ مج٤ ، ك، ن ۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج۱ (بالای سطر) ، س ۲: سرخواجه باقبال؛
س۱: به‌تیرخواجه نه‌قتال؛ مو:سرخواجه بقتال. ۷ ــ این بند تنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش　　یاد همیدارمان ویاد همی باش
بادهش دست و دین وداد همی باش　　میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش ۲۱۵۰
قدر توهر روز وروزگار تو چون فال[۱]

۶۱
مسمط چهارم
دروصف بهار ومدح ابوحرب بختیار محمد[۲]

آمد[۳] نوروز هم از بامداد　　آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد　　مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[۴]،
گیتی گردید[۵] چو دار القرار

روی گل سرخ بیارا ستند　　زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان برکوه بتك خاستند　　بلبلکان[۶] زیر و ستا[۷] خواستند ۲۱۵۵
فاختگان[۸] همبر بنشاستند[۹]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند　　ژاله بگلنار[۱۰] در آویختند
بر سر آن مشك فروبیختند　　وز بر این دّر فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

۱- ن۱: قدر تو برروز وروزگار توچون فال ؛ نسخ‌دیگر بجز.س۱، س۲:...حال(فال یعنی فرخنده و خجسته).　۲ - چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد.　۳ ـك، مج۵،نو : آمده .　٤- بجزمج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن‌بوی زاد .　۵ - س۱ ،ن۱ ، ك،كا، چ۱،چ۲،مج۲، مج٤ : گردیده ،مج ۵: کردبر ؛ نو: آراست .　٦- مج۳، مج۵، ك، ن۱، س۱:فاختگان.　۷-كا،چ۲،ك،س۱: زیرستا .　۸-مج۳،مج۵، ك،ن۱: بلبلکان .　۹-ن۲:میناستند.　۱۰ - اصل بگلزار. (متن‌از استاد دهخداست) .

۲۱۶۰ قمریکان نای بیاموختند — صلصلکان مشك تبت سوختند

زرد گلان شمع بر افروختند — سرخ گلان یاقوت اندوختند

سرو بنان جامهٔ نو دوختند

زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیان بر گلکان[1] تاختند — آهوکان گوش بر افراختند

گور خران میمنه ها ساختند — زاغان گلزار بپرداختند

۲۱۶۵ بید لکان جان و روان باختند[2]

با[3] ترکان چگل و قند هار

بازجهان خرّم وخوش یافتیم[4] — زی سمن وسوسن بشتافتیم[4]

زلف پریرویان[5] بر تافتیم[4] — دل زغم هجران بشکافتیم[4]

خوبتر از بوقلمون یافتیم[4]

بوقلمو نیها در نو بهار

پیکر در پیکر[6] بنگاشتیم — لاله بر لاله فرو کاشتیم

۲۱۷۰ گیتی را چون ارم[7] انگاشتیم — دشت[8] بیاقوت تر[9] انباشتیم

باز بهر گوشه برافراشتیم[10]

شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت — خوید دمید از دو بناگوش[11] مشت

۱–چ۱، ن۲: کاکان. (کبکان، نظر استاد دهخدا). ۲– ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، مج۱ (بالای سطر: هم)، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، کا، نو، مل، ك، س۱: بیدلکان درپی او تاختند؛ س۲: ... درپی او تاختند. ۳–س۱، ك، کا، مج۴، ن۱، م۲، مل: بی؛ ن۱، ن۲، مج۱ (بالای سطر) مج۲، مج۵ (بالای سطر)، س۲: چون. ۴– س۱، س۲، ك، کا، چ۲، مج ۵، ن۱، ن۲، چ۱، نو: ... یافتم... بشتافتم... تافتم... بشکافتم... بافتم. ۵– مج۱: سمن بویان؛ ك: سمن رویان. ۶– ن۲، مج۳، مج۴، چ۲: پیکردو پیکر. ۷– بجز چ۲ (در حاشیه) مج۱: چمن. ۸–اصل: دست. (متن از استاد دهخداست). ۹– ك، س۱، س۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارند و مصراع ٦ اینست: شاخ گل و نسترن افراشتیم). ۱۰– ن۱، نو (مصراع ٥ و ٦ این بند را ندارد). ۱۱– بجز مج۱ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا: کشت.

ابر بآب مژه در روی کشت[۱] گل بمل و مل بگل اندر سرشت

باد سحرگاهی اردیبهشت

کرد گل و گوهر بر ما نثار

۲۱۷۵ صحرا گویی که خورنق شد ست بستان همرنگ ستبرق شد ست

بلبل همطبع فرزدق شد ست سوسن در[۲] دیبه ازرق شد ست

بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست

پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[۳] چه راند هی

دشت نبینی بچه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی

۲۱۸۰ باغ بتانرا بنشاند همی

برسمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بر رخش از مدح نگاری کنم

برسرش از دُر[۴] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود[۵] نثاری کنم

پیش امیرالامرا بختیار[۶]

بار خدایی که بتوفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت

۲۱۸۵ میرهمی بر کشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج وتخت

اندك اندك سر شاخ درخت

عالی گردد بمیان مرغزار

۱ـ مج ۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر برآب...؛ م۱، م۳: ابر بر آب مژه و روی کشت؛ مج ۱: ابر پر آب مژه و روی زشت.

۲ـ مج٥، بالای سطر: با؛ نسخ دیگر بجز ن۱، ك: چون. ۳ـ اصل: ندانی که (متن از استاد دهخداست). ٤ـ مج۳، ك، س۲، نو، مو: درد. ٥ـ ك: وقف.

٦ ـ بجزمل: امیرالامرا روزبار.

ایزد تیغش سبب ضرب کرد — قطب همه‌شرق وهمه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[1] کرد — بسکه‌شدو باملکان حرب[2] کرد
از لطف وآن سخن چرب کرد[3]
خلق جهان طالبش و[4] دوستدار

۲۱۹۰ از کرم و نعمت آلای او[5] — کس نشنیدست ز لب لای او
فر خدایی همه آلای او — هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[6] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش — کز خردش جانست‌ازجان‌تنش[7]
کرده[8] ظفر مسکن در مسکنش — بسته[9] وفا دامن در[10] دامنش
۲۱۹۵ خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی زصغار وکبار

همتهای فلکی بینمش — سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش — مدت بـرج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[11] بینمش
گاه جوانمـردی و گاه وقـار[12]

همتش ازچرخ همی بگذرد — رایش درغیب[13] همی بنگرد
۲۲۰۰ هیبت او چنگل شیران درد — دولت او سعد ابد پرورد

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥، کا، ن۱، نو: اوحرب؛ مج۱؛ چ۲؛ بوحرب. ۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو: از ره لطفش بسخن چرب کرد. ٤ـ کذا وشاید: طالب وهم. ٥ـ بجز مج۱، م۱، م۳: لالای. ٦ـ ن۱، مج٥: رخ بالای او؛ س۱، س۲، مج٤: رخ و بالای او؛ ك: فرخ و بالای او؛ مج۱: ورخ ولالای او؛ ن۲: دورخ والای او؛ نو، مو: دررخ و بالای او؛ مج۲، چ۱، چ۲: رخ والای او.
۷ـ س۱، س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز... ۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: بست. ۱۰ـ ك: بر. ۱۱ـ ن۱، نو: یکی؛ نسخ دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی. ۱۲ـ این بندفقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو، س۱ هست؛ مو (تنها بیت اول رادارد و نو بیت دوم را ندارد). ۱۳ـ س۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد[1]
قافلهٔ نعمت را بر قطار

تاگل خودروی بود خوب روی | تاشکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی | تا زن بدمهر بود جنگجوی

تا ز بر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی باآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد | بختش هر روز فزاینده باد ۲۲۰۵
دستش هرگاه[3] گشاینده باد | رایش هر[4] زنگ[5] زداینده باد

درد[6] رونده طرب آینده[7] باد
ملکت او را بحق کردگار



۱ـ چ۱، مج۳، ن۲: همی‌پرورد. ۲ـ م۲: زیرقطار؛ ک،ن۱،مج۴: زایرقطار؛مج۵: زابر قطار. ۳ـ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین«هرگاه» یعنی‌همیشه. ۴ـ اصل: از. (متن‌ازاستاددهخداست). ۵ـ مج۴: ...ازرنگ؛ ک: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بندراندارد). ۶ـ مو: روز. ۷ـ این‌مصراع‌دراصل‌مصراع‌دوم‌بودجای‌آنرا تغییر دادیم .

۶۲

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[1] ای مطرب، امروز　　زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی، نغز و دل انگیز و دل افروز　　ور نیست ترا بشنو واز مرغ بیاموز[2]
۲۲۱۰　کاین فاخته زین[3] گوز و دگر فاخته زان گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند　　سروان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[4]　　شاه‌اسپرمان چینی در زلف کشیدند[5]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدند[6]
شلوارک با پایچه های[7] طبری وار

کبکان بی‌آزار که بر کوه[8] بلندند　　بی‌قهقهه یکبار ندیدم[9] که بخندند
۲۲۱۵　جز خاربنان جایگه خود نپسندند　　بر پهلو ازین نیمه، بدان نیمه بگردند[10]
هر ساعتکی سینه بمنقار برندند
چون جزع پر سینه[11] و چون بسّد منقار

---

۱ ــ مو: نوروز بزرگ آمد.　۲ ــ بجز نو: ازمرغ نو آموز.　۳ــ کا، چ۲، مج۳، مج۴، مج ۵، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان.　۴ ــ م۲: نبریدند.
۵ ــ م۱، م۳:... چنبه درزلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ: چنیلی): چنبه ...؛ مج۵: خپنه..؛
۶ ــ تقدیم و تأخیر این مصراع ومصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ ومج۳ است، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع ۴ و ۵ را ندارد).　۷ ــ بجز مج۱، مج۵، م۱، م۳: ماهچه های.　۸ ــ نو: در کوه.　۹ ــ مو: نبینم.　۱۰ ــ س۲: نگردند؛ ك، ن۱، مج۵: بغلطند؛ مو: بدندند.　۱۱ ــ مج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجز ك، ن۱: برسینه.

شبگیر زگل فاختگان بانگ برآرند | گوییکه سحرگاه همی خوب گزارند
ماه سه شبه از بـرگـردن[1] بنگـارند | از غالیه، بی آنکه همی غـالیه دارنـد
صدبار[2] بروزی در، پـرهـا بشمارند
چون نیم‌دبیری کـه غلط کـرده باشمار

چون آهـوکان سم بنهند وبگرازند | گویی کـه همه مهرهٔ نرد شبـه بـازند[3] ۲۲۲۰
آن گـردن مخروط هر آنگه کـه بیازند | وزگوش وسـروتیر وکـمانی بطرازند[4]
چون گردن سیمین خماری(؟)[5] بفرازند
بـر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[6]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگویـد | در آب جهد جـامه دگر بـار بشوید
در آب کـندگـردن و از آب[7] بروید[8] | گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید ۲۲۲۵
ازهرسر پرّش بجهد صد در[9] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی | ازغالیهٔ عُجمی بزده[10] برسرهر موی[11]
هزمـان بکند بانگ نمازی بلب جوی | درسجده رودخیری بالالهٔ خودروی[12]

۱ـ چ۱: از برگردون. (ومضمون نظیر: «ماه نومنکسف درگلوی فاخته‌است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم‌است). ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ‌دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند. ۴ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج۴: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین... ۵ـ کذا. ۶ـ م۱، مج۱، مج۵: برفرق سروتیروبر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج۴: برفرق‌سر سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیروبراز شیرپدیدار. (متن‌نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج۴، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب. ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظراستاد دهخدا: لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج۵، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج۴، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳: ببرو. ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: ازبن‌هرموی. ۱۲ـ بجز «مل» درنسخ‌دیگر مصراع‌مقدم برمصراع قبل است.

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه‌بشگرفش وسبزی‌نه بزنگار

باداز سمنستان بتك آید[۱] بطلایه — تاحرب کند باسپه[۲] ابر نفایه
ابراز طرف کوه بر آمد[۳] دوسه‌پایه — ازشرم برخسارفروهشته[۴] وقایه[۵]

۲۲۲۵ آورد[۶] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتف‌سار[۷]

چون بادبدو درنگرددلش بسوزد — باکینهٔ‌دیرینه ازو کینه‌نتوزد
گاهی بکشدمشعله[۸] گاهی بفروزد — گاهی بدرد پیرهن و گاه‌بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[۹]
گاهی ببیابانش برد گاه[۱۰] بکهسار

۲۲۳۰ ابراز فزع باد چو ازکوه بخیزد — باباد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکرومیغی بنگیزد — آخرزپس‌اندربهزیمت‌بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[۱۱] بریزد
هم در بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار



۱ـ مل، مج۲، مج۳، مج٤، کا، چ۱، ك، ن۲ :...آید؛ م۲: سبك آید؛ م۲: سبك آید.
۲ـ نو بابید. ۳ـ مج۵، ك: آید. ٤ـ بجزك، مج۱، مج۳،مج۵: فروهشت.
۵ـ (بنظر استاد دهخدا: غبایهٔ) ٦ـ (بنظر استاد دهخدا: آورده). ۷ـ مج۳:...
چوحمالی ...؛ مج٤، ن۱، س۱،س۲،چ۲، ك، م۲، نو:... دریای چو چوگان بکف یار. ؛
نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ مو: گاهی بکند مشعله.؛
نسخ دیگر: بکشد شعله. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ کذاقافیه‌مکرراست. ۱۰ـ بجز
ن۲، مج۱، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر: گاهی ببیابان نگرد. ۱۱ـ (بنظر
استاد دهخدا: جای).

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی[۱]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان　　صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[۲]　　روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[۳]
باده فـراز آورید چارهٔ بیچارگان　　۲۲۳۵
قوموا شرب[٤] الصبوح ، یاایها النائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بـود　　چارهٔ ما بامـداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[٥] کژدم بود　　می‌زده راهم بمی دارو و مرهم بود[٦]
هر کـه صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسر می‌گسار ، نوش‌لب و نوش گوی　　فتنه بچشم و بخشم[۷] فتنه بـروی وبموی　　۲۲۴۰
ماسیکی خوار نیک،تازه‌رخ وصلحجوی[۸]　　توسیکی خوار بد ،جنگ کن وترشروی
پیش من آور[۹] نبید در قدح مشکبوی
تازه[۱۰] چو آب گلاب صاف[۱۱] چوماء معین

۱ـ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی.　　۲ـ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این بند درحدائق السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:..بر گرفت جامهٔ بازارگان .　　۳ـ تك : ستارگان .　　٤ـ مج٥، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب.　　٥ـ مل: کشتن .　　٦ـ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱٦۲٦) آورده بود ومضمون مصراع دوم نیز درشعری منسوب به‌مجنون آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید .　　۷ـ مج٤: بخشم و بچشم.　　۸ـ مو: وصل جوی.
۹ـ مج۳، مج٤، مج٥، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: از آن .　　۱۰ـ مل : باده .
۱۱ـ مل :پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بسّدی[2]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
۲۲۴۵ آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[3]

بر کف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب، ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر توین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی بـردنا
۲۲۵۰ مطرب سرمست را باز هش[7] آورد نا درگلوی او بطی[8] باده فرو کرد نا[9]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك، دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
وزمه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

۱- مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲- مل: وقتی برمسندی. ۳- این بند در: ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج۴، مج۵، نیست.
٤- مج۱، مج۲، مج۳، ك، م۳: در کف. ۵- اصل: دوا. (متن از استاد دهخداست).
٦- س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج٤: بشکر توهان گوش بذکر توهین؛ مج۵: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف توبین. ۷- مو: بارهش. ۸- مل: در کدوی بربطی. ۹- س۱، مج۳: فرو بردنا. ۱۰- ك، کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه — شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه ۲۲۵۵
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه — بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ وعقیق برهمه روی زمین[2]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته — زاغ سیه بر دو بال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته — وز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته و بیخته ۲۲۶۰
بیخته مشك سیاه، ریخته دُرّ ثمین

سروسماطی[5] کشید بر دولب جویبار — چون دو رده[6] چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار — چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[7]
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحرگه کلنگ تعبیه‌یی ساخته‌است — وزلب دریای هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است — طبل فرو کوفته‌است، خشت بینداخته‌است ۲۲۶۵

۱ ـ ن ۲ : گلوی .   ۲ ـ مج ٤ : پر و بال .   ۳ ـ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها: ... آمیخته. (متن ازاستاد دهخداست . و نوشته‌اند : زاغ غالیه‌را بادو بال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یـا مدهـون کرده است و ایـن غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) .   ٤ ـ اصل : اسب سیاه . (متن از استاد دهخد است) .

٥ ـ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان دو رده سوار در طرفین راه، رویشان بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل، می‌ایستاده اند واین دورده سوارمحافظرا سماطین (بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند وعلت قرار گرفتن رویشان بسوی خارج راه این بوده‌است که نه‌خود بتوانند بسلطان سوءقصدی روادارند و نه‌دیگران بتوانند از پشت قصدی کنند. (ازافادات استاد دهخدا).   ٦ ـ ن ۲: چون زده؛ مو: چون زده صف.   ۷ ـ تك: کشتزار.

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده‌است — کبک‌دری ساقها[2] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[3] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است — لشکر‌چین‌در بهار خیمه بهامون‌زده‌است[4]
لاله‌سوی جویبار خر گه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ آن سبز گون ، خر گه این آتش[5]

۲۲۷۰ ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است — دستگکی‌مورتر[6]، گویی بر‌پر[7] زده‌است
شانگکی‌ز آبنوس‌هدهد‌بر‌سر زده‌است — برد و بناگوش کبك غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدار گویی سر در زده است
در‌شبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

بازمرا‌طبع‌شعر‌سخت‌بجوش آمده‌است — کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب‌مردمان[8] لاله بهوش آمده‌است — زیر‌ببانگ آمده‌است‌بم‌بخروش آمده‌است[9]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه از بر گردن بنگارند). ۲ــ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ــ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت گنج فریدون: بر گل‌بر . ٤ــ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است). ٥- چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خر گه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ــ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : موربر ؛ کا : مورنر؛ س۱: موزسر؛ك: نوربر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگربجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد رامور استعمال‌میکرده‌اند). ۷ــ س۲،مو: برسر؛کا، مج٥، ن۱: بربر.
۸ ــ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز . ۹ــ مو ؛ چهار مصراع اول را ندارد .
و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بندآمده است :

بادهٔ صافی بخم تا که بجوش‌آمده است — اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن‌باده‌زبان ازچه خموش‌آمده است — سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن مشکبوی مشك فروش آمده است ۲۲۷۵
سیمش در گردنست، مشکش در آستین[۱]

چون تو بگیری شراب[۲] مرغ سماعت کند　　لاله سلامت کند، ژاله و داعت[۳] کند
از سمن و مشك و بید باغ شراعت[۴] کند　　وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[۵] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[۶] کند
عنبر های لطیف، گوهر های گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو　　ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو
یار سمنبر دهد[۹] بوسه بر اندام تو　　مرغ روایت کند شعری بر نام تو ۲۲۸۰
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[۱۰]



۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهار مصراع آخر راندارند) وتصور میرود که درفاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا در بند آخر بدون اینکه قبلاز ممدوح نامی برده و یاوصفی ازاو کرده باشد اورا دعامیکند و برایش شادمانی میخواهد.
۲ ـ مل : سماع .　　۳ ـ مل : ملاغت (بداعت) .　　٤ ـ مل : وداعت .
٥ـ مل: شراعت؛ نسخ دیگر بجز م۳: شفاعت.　　٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.
۷ـ م۳: ثمین. (این بند تندتنها درمل، م۱، م۳، هست).　　۸ـ مج٥؛ ن۱: دهن و کام.
۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد.　　۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف، روح الرؤسا ابوربیع بن ربیع[۱]

سبحان الله جهان نبینی چون شد دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[۲] زلفك خاتون شد گلنار برنگ توزی و پرنون[۳] شد
از سبزه زمین بساط[٤] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

۲۲۸۵ درباغ کنون حریر پوشان بینی برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[٥] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی با باد صبا بید کند[٦] کوس همی[۷]
برلاله کند سرخ گل[۸] افسوس همی نرگس گلرا دست، دهد بوس همی
۲۲۹۰ دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[۹]

۱ـ درنسخه‌ها این‌مسمط‌عنوان ندارد وتنهادر«ك» آمده : «درمدح ربیع‌حاجب»ماعنوان متن‌را ازخود قصیده‌برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیزنگاه کنید. ۲ـاصل: ببوی.(استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون‌کلمه درمصراع بعد تکرار شده است‌کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است» . متن تصحیح قیاسیست و « بتوی » یعنی « با توی، با تاب»).
۳ـ اصل:پرخون(متن‌از استاد دهخداست). ٤ـاصل: برنگ.(متن‌ازاستاددهخداست).
۵ـ ج۲، س۱، ك،مج۳: گلیم‌پوشان . ۶ـ ن۲، س۲، مج۲، مو: زندکوس ؛ مج۳ : کندبوس. (بنظر استاددهخدا: بربیدزند بادصبا کوس‌همی). ۸ـ اصل:شاخ گل(متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ درفرهنگ‌سروری ذیل لغت‌قالوس: بی‌پردهٔ‌طنبورونی‌ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... وبی‌رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد / هر طاووسی[1] دراز پایی دارد
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد / هر بلبلکی زیر وستایی[2] دارد
تیهو بدهن شاخ گیایی دارد
وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را / صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را / موسیجه همی بانگ کند موسی را ۲۲۹۵
قمری بمژه درون کند[3] شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست / وز باد سوی باده سفیر دگرست
هر روز کلنگ[4] بانفیر دگرست / مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[5] / هر آهوکی چرا براغی دارد ۲۳۰۰
هرباز[6] بزیر چنگ ماغی دارد / هر سرخ گل ازبید جناغی دارد[7]
هر قمر یکی قصد[8] بباغی دارد
هر لاله گرفته ژاله‌یی[9] در برتنگ[10]

---

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی. ۲ ـ ن ۱ ، س ۱ ، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است). ۳ـ ن ۲ : کشد. ٤ ـ مو ، نو: کلنگ را . ٥ ـ م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج٤، مج٥: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ـ مج٥: هر نور؛ مج٤، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هریوز؛ مو: هرچرغ. ۷ـ م۲، س۲، مج٤، مج٥، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هرسرخ گلی جام اياغی دارد . ۸ـ بجزمج٥، مو: قصه. ۹ ـ بجزمج۱: لاله‌یی. ۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنوروز درم ریزانست ... بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست ... بامیغ سیه بجنگ[۱] آویزانست
۲۳۰۵ وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه ... دارد سمن اندر زنخش[٤] سیمین چاه
برفرق سرنرگس اززرّ[٥] کلاه ... بر فرق سر چکاوه یك مشت[٦] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چوزنگارومی لعل چو زنگ[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است ... چون آتش[۸] اندر او فتاده بخف است
۲۳۱۰ گل بادوهزار کبروناز و صلف[۹] است ... زیراکه چومعشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که باهزار برّ ولطفاست
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع ... او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون‌اوبجهان‌در،نه‌شریف‌ونه‌وضیع ... زیراکه شریفست ولطیفست ومنیع[۱۳]

---

۱ ـ بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ . ۲ ـ م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست . ۳ ـ ك: تابارد گر زتیغ؛ مج٤، م۲: تابارد گر...؛ نسخ‌دیگر بجز مج۱ : تاباد دگر.. ٤ ـ ن۲ : ذقنش. ٥ـ اصل: برزرد . (متن‌از استاد دهخداست). ٦ـ (مشت؛ یاچیزی‌شبیه آن بمعنی‌تارولاغ یافتیله. نظر استاددهخدا). ۷ـهمه‌جا:رنگ. ۸ ـ ج ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی. ۹ ـ مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نـارد صلف ؛ س ۱ : گل بـار (بعدش را نـدارد) ؛ ج ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار لب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویارصلف . ۱۰ـ ن۱: جلف. ۱۱ـ ك،م۲: برو؛ م۱، م۳:نه،نه . ۱۲ـ س۲: بوربیع؛ ك : ابی‌ربیع. ۱۳ـ مج٥، ك،کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ ج۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ‌دیگر: صنیع. (متن‌ازاستاددهخداست).

گر بنده جریرست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه ⁂ بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه ☆ ۲۳۱۵
مر حاجب شاه و شاه را نیکو خواه ⁂ زین صاحب عز° آمده، زان صاحب[3] جاه

برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد ⁂ در خانهٔ بد سگال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد ⁂ بدخواه ورا[5] دم زدن اندر دم باد

احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد ۲۳۲۰
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ



۱ـ م۱، م۳. مج ٤ ،مج٥،س ۱ ،س۲ ،ن۱ : مو: خلیف؛ ك،مج ۱ ،چ ۲ ،م۲ ، نو: خلیف؛ ن۲ ،چ ۱ ، کا، مج۲ ،مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است). ۲ـ مج۲، مج٤ ،مج٥ ،ك ،نو، چ ۲ ،س۲ ، م۲: ضریع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ ۱ ، کا: ظلیع. (ممکن است که اسامی خاص: جریر وحبیب وصریع صفات: جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اصل: این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ اصل : فرمانت. (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ اصل: ترا . (متن از استاد دهخداست).

۶۵

مسمط هشتم

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست   وندرین[۳] بستان چندین طرب مستان چیست
گل سرپستان بنموده، دران پستان[٤] چیست   وین نواها بگل[٥] از بلبل پردستان[٦] چیست
در سروستان بازست[۷]، بسروستان چیست
اورمزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند   دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
۲۳۲۵ در زنخدان سمن، سیمین چاهی کندند   برسر نرگس مخمور طلی[۸] پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس تر سازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در نارونان[۱۰] پوشاندند   خرمن مینا بر بیدبنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند   بلبلان وقت سحر زیروستا[۱۳] جنباندند

۱ـ در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد، عنوان فوق را ازخود مسمط برداشته‌ایم (این مسمط در س۱، س۲، مج٤، چ۲؛ م۲، مو نیست).   ۲ـ ن۲: برگو.   ۳ـ ک: وندر آن.   ٤ـ ن۲: سر از بستان... بستان، م۱، ن۱: ... بستان... بستان؛ مج۳: گل سرودستان... بستان؛ مج٥: ... پستان ننموده... بستان؛ نسخ دیگر بجز م۳، ک، مج۱: دستان... دستان...
٥ـ مج۱: وین نواهای خوش؛ ن۲: وین نواهای گل.   ٦ـ ک: خوش الحان.   ۷ـ مج۳: یاسردستان ...؛ ن۱: ... ماراست.   ۸ـ ن۱: یکی؛ ک: تلی.   ۹ـ ن۱: زرد.
۱۰ـ ن۱، ک، مج ٥: یاسمنان.   ۱۱ـ ن۱، ک: سندسیان.   ۱۲ـ مج۱: زند و آفاق...؛ ن۱: ... بسی.   ۱۳ـ م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج ٥: زیرستا؛ ک، ن۱: زیر دهان.

قمریان راه‌گل‌و نوش لبینا[1] راندند[2]
صلصلان باغ سیاوشان‌با سرو ستاه[3]

دیلمی وار کند هزمان در آج غوی   برسر هر پرش از مشك نگاریده ووی[4]   ۲۳۳۰
ورشان نوحه کند برسرهرراهروی   بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[5]
خول‌طنبوره‌تو گویی[6] زند ولاسکوی[7]
از درختی بدرختی شود[8] و گوید: آه

فاخته وقت سحر گاه کند مشغله‌یی   گویی از یارك بد مهرست او را گله‌یی
کرده پنداری گرد تله یی هروله‌یی   تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی
هر چکاوك را رُسته زبر سر[9] کله یی   ۲۳۳۵
زاغ در باغ[10] گرفته بیکی کنج پناه

کبك‌چون‌طالب علمست ودرین‌نیست‌شکی   مسأله‌خواند تابگذرد ازشب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی   ساخته پایکها را زلکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[11]
در دوتیریز ببرده[12] قلم وکرده سیاه

۱ـ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس‌لبینان. ۲ - اصل افعال آخر مصراعها چنین بود : پوشانند - افشانند - خوانند - جنبانند - دانند. (متن‌از استاد دهخداست).
۳ـ م۳، ك:...سروسیاه؛ ن۱:... سرواستاه؛ ن۲: باغ‌مبیادستان‌برسرشاه. ٤ ـن ۲، کا،چ۱، مج۲، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. (متن‌از استاددهخداست «ووی» یعنی‌واوی). ٥ـ م۱: برمن‌نحوی؛ ك: ازمن‌بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ‌دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن‌نجوی . ٦ـ کوئی. ۷ـك:تاسه‌گوئی. ۸ـك، مج۳: رود.
۹ـ چ۱، مج۳: بسراندر؛ ك، ن۱: برسربر. ۱۰ـ ن۲، م۱، کا، چ۱،ن۱،ك، مج۲، مج۳،مج٥: باغ‌بازاغ؛ نسخ‌دیگر بجزمج۱،م۳: زاغ‌درباغ. ۱۱ـ جای‌مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل‌است . ۱۲ـ م۱، م۳،ن۱، مج٥: درد‌و...؛ك: دردوسر برسرده..؛ مج۱: دردوتیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ‌دیگر بجزمج۳ : وز... سترده.

هدهدك پیك برید یست[1] که در ابر تند[2] چون « بریدانه مرقع »[3] بتن اندر[4] فکند

۲۳۴۰ راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند نامه گه باز کند ، گه بهم اندر[5] شکند

بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بکند

گویی از بیم[7] کند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[8] چون دواتی بسدین است[9] خراسانی وار

وان دوات بسدین را نه سرست و نه نگار در بُنش تازه مداد طبری برده بکار

چون ده انگشت[10] دبیری که[11] کند فصل[12] بهار[13]

بدوات بسدین اندر ، شبگیر پگاه[14]

۲۳۴۵ بادخوشبوی دهد نرگس را مژده همی که گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی

باتو در باغ بدیدار[16] کند وعده همی نرگس از شادی آن وعده ، کند سجده همی

بتکاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی

بلب[18] باغ ، کند در سلب باغ نگاه

---

۱ ـ بجز مج۱، مج۲، کا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳، چ۱، کا، مج۱، مج۲، مج۵: پیك برید است. ۲ـ ك: که برابر تند؛ ن۱: که ازما بدند . ۳ـ ن۲، چ۱، کا، مج۲: برید آندو... ٤ـ مج۵، ك: ببراندر؛ ن۱: بپراندر. ۵ـ ن۱: گاه بهم در. ٦ـ (آیا هر یك از دوجانب دهان یعنی هر یك از دو قسمت نوك مرغان را منقار میگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ـ بجز مج۵، ن۱ همه جا: سهم. ۸ـ اصل: بسیار. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ ن۱: بستدین. (این مصراع بعینه در ص۲ بیت ۱۸ آمده است) ۱۰ـ بجز چ۱: دوانگشت. ۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱: وقت . ۱۳ـ چ۱، مج۲: فکار . ۱٤ـ ن۲: نگار؛ کا: نگاه . ۱۵ـ مج۳: پدید آمد از خنده؛ نسخ دیگر بجز ك: پدید آمد در خنده . ۱٦ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ـ ن۱: آمد . ۱۸ـ ك، مج۵: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب — خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[1]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[2] — دوستگانرا[3] بسرشك مژه بر کرد ز خواب[4]
دوستگان دست بر آورد و بدرید نقاب — ۲۳۵۰
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید — بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[6]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید — تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش تافت[8] — گه و ناگاه[9] چنین دل بدرید و بشکافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت — تا دل و دیدهٔ باقیش ازو گرم بیافت[10] — ۲۳۵۵
گرچه[11] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[12]
بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

۱ــ ن۲، چ۱: مهجور سحاب. ۲ــ ن۱: تراب. ۳ــ کا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا. ٤ــ مج۱: بر کرده جواب. ٥ــ اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاد دهخداست). ٦ــ ن۱: نشنید. ۷ــ اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸ــ ك، ن۱، مج۳: یافت. ۹ــ اصل: تا که ناگاه. (متن از استاددهخداست). ۱۰ــ مج۱، مج۳، مج٥، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:.. بتافت.
۱۱ــ ن۱، مج٥: هر که؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاددهخداست).
۱۲ــ مج۲: بیافت (کذا قافیه مکرر است و ممکن است مصراع بنا بنظر استاد دهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت.) ۱۳ ــ بجز مج۳، مج٥، ك: پرتو.

اینهمه زاری عاشق[۱] بنمود و ننهفت[۲] هیچ[۳] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[٤]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[۵] کالبداز زاری وز فرقت[٦] زُفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق وبیحرمت جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتـاد[۷] بـراه

۲۳٦۰ ملکی کش مُلکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[۸] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[۹] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[۱۰] زنند
چون رسـولانش ده گام بتعجیل زنـند
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[۱۱] شکند لشکرچین وچگل[۱۲] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون سنگ صلایه شکند درسرش مغز، چوخایسك كه خایه شکند
۲۳٦۵ همچوخورشید کجا[۱۳] لشکرسایه شکند
لشکر دشمن به‌زین[۱٤] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش در[۱۵] صاحب خبران پیش اوصف سماطین زده زرّین کمران[۱٦]
رای کردست که شمشیر زند چون پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

---

۱ ــ (بنظر استاد دهخدا : که عاشق) . ۲ - ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ــ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ٤- ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:.. بشکفت؛ مج۵ : شکفت. ۵ ــ م۱، م۳، مج۱، مج۵: بشدش. ٦ــ ن۲: درفرقت.
۷ــك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸- ك:پیل؛ ن۱: بیل. ۹ـ کا، مج۱، مج۲، مج۵،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل. ۱۰ــ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ــ ك، مج ۵، ن۱: سروپایه.؛ نسخ‌دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) .
۱۲ــ ن۱:چنگل. ۱۳ــ ك: چسان . ۱٤ــك، مج۵، ن۱: زان. ۱۵ــ اصل: بروم اندر. (متن‌از استاددهخداست). ۱٦ــ ك:پیش صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ‌دیگر:سلاطین... (متن‌از استاددهخداست بتوضیح پاورقی۵ ص۱۷۹رجوع‌شود).

بامدادی[1] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل وانـد ملک بینی بـاخیـل سپاه[2]

چون ملک باملکان مجلس می کرده بود   پیش او بیست هزاران بت نو بَرده بود[3]
چون سپه را بسوی دشت برون برده بود   گردلشکر صدوشش[4] میل سراپرده بود   ۲۳۷۰
چون سواران سپه را بهم آورده بود[5]
بیست[6] فرسنگ زمین بیش بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم[7] سحره پیش آرد   رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[8]   مار موسی[9] همه سحر و سَحره او بارد[10]
میر موسی است که[11] شمشیر چو ثعبان دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازما کوتـاه

قوم فرعون همه را دربن[12] دریا راند   آنگهی غرقه کندشان و نگون[13] گرداند   ۲۳۷۵
گر بترسندی[14] وفرعون خدارا[15] خواند[16]   جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[17]
وندرآن در یاوان آب و وحل درماند
که برون آمد از آنجا، نتواند بشناه[18]

۱ـ کا،ک، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان .   ۲ـ اصل: خیل وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست .)   ۳ـ ک: نوپرده؛ م۱: نوپره.   ٤ـک: زده سی میل ؛ ن۱: زده پس میل،ن۱: زده بس میل.   ٥ـ ترتیب مصراع٤ و ٥ مطابق «ک»است وعکس نسخه های دیگر.   ٦ـ ن۱: شش ؛ ک: شصت.   ۷ـ اصل: قومی. (متن از استاد دهخداست) .   ۸ ـ ن۱، ک: بغلط انگارد.   ۹ ـ ک، مج۵، ن۱: زانکه موسی.   ۱۰ـ ن۱: بگمارد ؛ ک: بنگارد.   ۱۱ـ بجز مج۳، مج۵، ک، ن۱: میرموسی کف.   ۱۲ـک: همی درته؛ مج۵:..درته.   ۱۳ـ چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو.   ١٤ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ک: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی . (متن از استاد دهخداست) .   ۱٥ـ بجز مج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا.   ١٦ـ م۱،م۳:داند.   ۱۷ـ اصل درشاند . (متن از استاد دهخداست).   ۱۸ـ ن۱:آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند ؛ مج۳، چ۱: نمایندآنها نتوانند...؛ مج۱:آیندآنها بتواند...؛ مج۲:آیندآنها نتواند...؛ م۱: مانندآنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا — تابجایست جهان، ملک[1] بجایست ترا

بستان ملک هر اقلیم که رایست ترا — که خداوند جهان راهنمایست ترا

۲۳۸۰ این ولایت‌ستدن حکم خدایست ترا[2]

نبود چون و چرا کس‌را با حکم‌اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند — همه عالم بمراد و بهوای تو کند

ازلطف هرچه کند باتوسزای تو کند[3] — زانکه ضایع نکندهرچه[4] بجای‌تو کند[5]

همه شاهانرا خاك كف پای تو كند

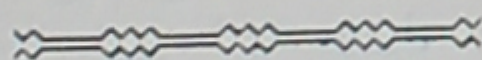
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تاجهان باشد جبّار نگهبان‌تو باد — بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد

۲۳۸۵ بر کت عمر[8] تو ومال توو جان‌تو باد — امر امرتو و سلطان همه سلطان تو باد

قاف تاقاف همه ملك جهان زان تو باد

خودهمین‌دان که‌بود «ارجو» ان‌شاءالله[9]



۱- ن ۱: تخت؛ ك: بخت. ۲- م ۳:... کارخدایست ترا؛ ك: دولت وسلطنت از حکم‌خدایست‌ترا. ۳-این‌مصراع بعینه‌درص ۱۵ بیت ۲۱٤ آمده‌است وبدان‌اشاره کردیم.
٤- ك، ن ۱، مج ۵: آنچه. ۵-این‌مصراع بااندك‌تغییری درص ۱۵ بیت ۲۱۵ آمده‌است.
٦- ك، ن ۱: ازبلاد چین تابادیه وزنگ وهراه؛ م ۲، مج ۱:... بیاه؛ م ۳، مج ۱:... وبادیه و زنگ... ۷- ك: تخت‌مطبوع بود؛ مج ۱: بخت‌مطبوع تو...؛ م ۱، م ۳:... مطواع‌بود؛ ن ۱: تخت... ۸- ن ۲، ك: بر كه‌مال؛ نسخ‌دیگر: بر كه برعمر. (متن‌از استاددهخداست).
۹- ك، ن ۱: خود همین‌داد که تابرخوردش آسان شاه.

٦٦
مسمط نهم[1]

بوستانبانـا امروز ببستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبزعماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟دست بگل بر[2] زده‌ای؟ غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[3] برچده‌ای؟
دسته‌ها[4] بسته[5] بشادی بـرمـا آمده‌ای؟
تانشان آری مارا ز دل افـروز بهار؟

باز گرد اکنون و آهستکشان[6] بر سر و روی آبکی خرد بزن خاک[7] لب جوی بشوی[8] ۲۳۹۰
جامه‌یی[9] بفکن و برگرد بپیرامن جوی[10] هر کجا تازه گلی یابی از مهر[11] ببوی
هر کجا یابی ازین[12] تازه بنفشهٔ خودروی
همه‌را دسته کن و بسته کن و پیش من آر[13]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و ببستان شو[14] چون کبک دری
تا کجاییش بود نرگس خوشبوی طری[15] که بچشم تو چنان آید ،چون درنگری
که ز دینار[16] درآویخت کسی چندپری[17] ۲۳۹۵
هرچه بکشفته[18] بود پاک بکن[19] باک مدار

۱ـ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج۴، مسمط را ندارند) . ۲ـ ن۱، ک، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: در. ۳ـ ن۱: بر تر چده‌ای؛ کا: تو...؛ نو: تازه و تر. ۴ـ مج۱: دسته‌ای. ۵ـ ن۱، مج ۵، نو: شسته. ۶ـ کا، ک: آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان...: آهسته...مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان باد بروی . ۷ـ مج۵، ن۱، نو: پاک. ۸ـ ک: بروی. ۹ـ مج۵، ن۱: جامه‌را . ۱۰ـ م۱، م۳، ک: بدان دامن جوی . ۱۱ـ ک، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر ؛ مج۳، مج۵، ن۱:... بینی... ۱۲ـ م۳: ...زان؛ نو: تا کجا بینی. ۱۳ـ ک: خوش بمن آر. ۱۴ـ نو: باز گردید ببستانها . ۱۵ ـ ک، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲: تری. ۱۶ـ ک: دیبای؛ ن۱: دیبا؛ نو: ز دیبا بدر. ۱۷ـ مج۵، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ـ مج۵، نو، ک، ن۱: بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ـ بجز ک: مکن.

گذری گیر از آن پس بسوی لاله ستان طوطیان بین همه منقار بپر خفته ستان[1]
هریکی[2] همچو یکی جام در و غالیه دان بالش غالیه دانش را میلی بمیان[3]
میل[4] آن غالیه پر غالیهٔ[5] غالیه دان
زین نشان هر چه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید در او باز کن و رو بر آن خُمّ نبید[7]
۲۴۰۰ از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید[6] تا از و پیدا آید[8] مه و خورشید پدید[9]
جامهایی که بود پاکتر از مروارید
چون بدخشی کن[10] و پیش آر و فرو نه[11] بقطار

بر کوع آر[12] صراحی را در قبلهٔ جام چون سر افتاده شود، باز[13] در آور بقیام
از سجودش بتشهّد بر و آنگه بسلام زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام[14]
این نماز از در خاصست، میاموز بعام
عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

۲۴۰۵ مطربا گر تو بخواهی که می‌ات نوش کنم بهمه وجهت سامع[15] شوم و گوش کنم
شادی و خوشی، امروز به از دوش کنم بچمم دست زنم، نعره و اخروش کنم[16]
غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم
بسوی پنجه بر آن پنج و سه را سوی چهار[17]

۱- اصل: چسان (متن از استاد دهخداست). ۲- ک: همگی. ۳- بجز ن۱، نو، ک: تابش غالیه دان ز آتش و میلی بمیان.. ۴- ک: مثل (شل). ۵- مج۵، نو: بر غالیه. (و بهر حال متن و حاشیه هیچیک استوار نیست). ۶- اصل: کلید (متن از استاد دهخداست). ۷- ن۲: سپید. ۸- ن۱: تا از و گردد ناگه؛ نو: تا از و گردد آنه. ۹- ن۲: بدید. ۱۰- ک: قرابه. ۱۱- موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن. ۱۲- نو، ن۱، مج۵ (بالای سطر مانند متن ما): زود پیش آر. ۱۳- ن۱: چون فرو ناله شود باز. ۱۴- ک: تمام. ۱۵- ن۱: وجهیت مسامع. ۱۶- این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷- ک: سه راهی سوی چار.

بربط توچو یکی کودککی محتشم است　　سر ما زان سبب[۱] آنجاست که او راقدم است
کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم است[۲]　　رودگانیش چرا نیز برون[۲] شکم است
زان همی نالد کز درد شکم[۴] باالم است　　۲۴۱۰
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[۵]

گر سخن گوید، باشد سخن او ره راست[۶]　　زو[۷] دلارام و دل انگیز[۸] سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع ترا میل و هواست　　گوش مالش ده از انگشت[۹] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن و زخم[۱۰] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار[۱۱]

تا هزار آوا[۱۲] از سرو بر آرد آواز　　گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی و زخم توشد از هم باز[۱۳]　　عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز　　۲۴۱۵
تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز[۱۴]
که مرا در دل عشقی است بدین نالهٔ زار[۱۵]

۱- ن۱، مج۵: زین سبب؛ نو: سر نارنج.　۲- مج۱، مج۳، مج۵، چ۱: کودك او زچه..؛ ن۲، مج۲: کودك اوز زچه معنی راست...؛ نو: کودك توزچه معنی بخم است.　۳- ك: چرا گشته برون از.　۴- ك: بارشکم.　۵- ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار.
۶- ره راست، متضمن ایهامی است از نظر اسامی الحان.　۷- ن۱، مج۴: زان.　۸- ن۱، نو: بانگیز.　۹- ك:... بسر انگشت؛ مج۲:... بدو انگشت؛ نسخ دیگر بجز ن۱، مج۵: گوش مالش تو بانگشت.　۱۰- ن۱، ن۲، مج۲، چ۱، نو: مالیدن زخم.　۱۱- نو، بیخطایش گوشمالش سرچوب هزار.
۱۲- م۲: هزار آواز.　۱۳- اصل: دورودراز (متن از استاد دهخداست)　۱۴- اصل مناز (متن از استاد دهخداست).　۱۵- اصل:... از عشقی است این:... (متن از استاد دهخداست) ك، ن۱، نو، م۳ (بند را ندارد)؛ م۱، چ۱ (مصراع ۱ و ۶ را ندارد).

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشتست   آسمان ابلق و روی زمی ابرش[۱] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست   لاله بر طرف چمن چون گه آتش[۲] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملك را سر آن شد کـه زند جام عقار[۳]

۲۴۲۰ ملك عادل، خورشید زمین، تاج زمان   بل‌اسد[٤]، حارث منصور امام جیلان[٥](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان   هرچه‌از کاف[٦] وز نون ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته است ازو زین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]



۱ــ چ۱: خوش. ۲ــ ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن از استاد دهخداست. گه بوتهٔ زرگران). ۳ــ ك: (بند را ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید: که ملك را سزد اروی بدهد...؟) ٤ــ مج۳: بوالاسد. ٥ــ مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟).
٦ــ مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون وز کاف. ۷ــ چ۱، ن۲، کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی است). ۸ــ اصل، زین... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ (این بند در نو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح از بین رفته باشد).

۶۷

مسمط دهم[۱]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد — بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد — یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد ۲۴۲۵
نه ازین آمد، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد، هان در بگشاییدش — اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[۴] — بنشانید و بلب خرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد — بادو صد کشی و باخوشی و ناز آمد
سفری کردش[۶] وچون وعده فراز آمد — با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد ۲۴۳۰
زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

۱ـ ن۱، مج۲، مج٤، مج٥، م۲، م۳، س۱، س۲، مو (این مسمط راندارد). ۲ـ اصل: چیینان (متن از استاد دهخداست) .۳ـ م۱: وآسمان ؛ ک: یاآسمان . ٤ـ اصل : ازمیان راه اندر برباییدش. (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ کا، ن۲، چ۱، م۱:... خورد؛ ک :. دولب خورد. (تأیید مضمون متن است مصراع رودکی که گوید: ترسم که بدگوارد کایدون نه خردخاید (ازافادات استاد دهخدا) . ٦ـ حرف شین که در آخر «کردش» آمده علامت فاعلی ونظیر این شعر فردوسی است: «گرفتش بش و یال اسب سیاه....» و در لهجه‌های کنونی زبان فارسی هم این حرف هست. ۷ـ چ۱، ن۲، کا: قدح ورطل. ۸ـ اصل: بایسته. (متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزک، ن۲ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن۲» است و در «ک» چنین آمده :

او چو با ناز بر اهل نیاز آمد — با سرور و طرب و عشرت باز آمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی گشته از گردش این چنبر دولابی،
رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی
یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]
پُرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابی

۲۴۳۵ وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری که بمالی و بمالند و بنگذاری
زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری کیسه‌یی دوزی و درزش نپدید[9] آری
وانگه آن کیسه ز کافور[10] بینباری
در کشی سرش با بریشم ز نگاری

نارماندیکی[11] سفرگک دیبا آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان، توبرتو وتابرتا دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا

۲۴۴۰ سر او بسته پنهان زدرون عمدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

نگرید آن رز، وان پایك[14] رزداران درهم افکنده چوماران زبرماران[15]
دست درهم زده چون یاران در[16] یاران پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیّاران
برگهای رز چون پای خشنساران
زرگون ایدون همچون رخ بیماران[18]

۱ــ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ــ ك: برخش. ۳ــ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ــ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ــ ن۲: خواسته. ٦ــ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ــ چ۲: اندر. ۸ــ م۱: زان. ۹ــ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ــ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ــ ك: نار مانندیکی. ۱۲ــ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ــ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ۱٤ــ (بنظر استاد دهخدا: نالك؟). ۱٥ ــ ك: ز پی ماران. ۱٦ــ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ــ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ــ مج۱: رز کواران ایدون چون...؛ ك: رز کواران چو رخساره ...؛ن۲: رز کواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر،: رز کواران‌ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان　　کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در باکبر شهنشاهان　　گفت بسم‌الله و اندر شد ناگاهان　۲۴۴۵
تاك‌رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[1]　　گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[2] : ای‌دختر بیدولت　　این‌شکم‌چیست،چوپشت،[3]وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش‌نبوده‌است تراحمیت[4]

من ترا هرگز باشوی ندادستم　　وز بد اندیشی پایت[5] نگشادستم　۲۴۵۰
هرگز انگشت بتو بر[6] ننهادستم　　که من از مادر باحمیت زادستم
بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری　　کردم از پیش رزستانت دیواری[7]
بزدم برسر دیوار[8] تومن[9] خاری[10]　　کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[11]
پس دری کردم از سنگ و «درافزاری»　۲۴۵۵
که بدو آهن هندی نکند کاری

۱ـ ك: دست برد و بزداو برسرو...؛ کا: دست برو بزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست).　۲ـ ك: دخترِرزرا گفت او.　۳ـ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) .　٤ـ ك: خجلت .　۵ـ ك: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست).　٦ـ ك: بد.
۷ـ ك، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، کا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری .　۸ـ ك : هر چار .　۹ـ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ـ کا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ك: دیواری.　۱۱ـ ك: ماری.

زدمت[۱] بر در یك قفل سپاهانی　　آنچنان قفل که من دانم و تودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[۲]　　نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[۳]
نخل این کار بر آورد پشیمانی[٤]

گفتم ای‌زن که توبهتر زنان باشی　　از نکوکاران وز شرمگنان باشی
۲٤٦۰ پاك‌تن باشی[٥]واز پاك تنان باشی　　هرچه‌من گفتم[٦]«ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[۷] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[۸] تودگر گشتی　　روز به بودی چون روز بتر گشتی ؟
گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی　　همچنان مادر خود بار آور گشتی
دختری بودی ، بربام و بدر[۹] گشتی
تاچنین‌با شکمی‌بر[۱۰]چوسپر[۱۱] گشتی

۲٤٦٥ راست بر گوی که درتوشده‌ام عاجز　　بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[۱۲]　　بر نیاید[۱۳] کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون[۱٤] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ـ مج۲، کا: زدمی.　　۲ـ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگربجز؛ مج۱:... بارزانی.
۳ـ مج۲، چ۱ ،کا: رندی و آن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست. «به دانی» نیزحدس زده‌اند) .　　٤ـ در«ك» بجای این بیت آمده :که نیابد سوی تو راه‌بآسانی-آن کزودختر کان یکسره بهتانی.　　٥ـ ك :گردی　　٦ـ اصل:میگفتم. (متن ازاستاد دهخداست) .　　۷ـ ك: چنو.　　۸ـ ك:واینك .　　۹ـ بجزمج۱، مج۲، م۱، ن۲، کا:بنام پدر.　　۱۰ـ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ـك: بنظر .　　۱۲ـك: راست بر گوی زنانرابگذاردعز.　　۱۳ـم۱: نیامد؛ ك: نتابد.
۱٤ـ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاک رز گفتا : ازمن چه همی پرسی — کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی

بحق کرسی و حق آیت‌الکرسی☆ — که نخسبیده شبی در بر من نفسی

۲۴۷۰ هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی

که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی — که مرا رشته نتاند تافت[۱] ابلیسی☆

جبرئیل آمد روح[۲] همه تقدیسی — کردم آبستن ، چون مریم بر[۳] عیسی

بچه‌یی دارم[٤] در ناف چو برجیسی

با رخ یوسف و بوی خوش[٥] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[٦] من — وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[۷] من

۲۴۷۵ گر[۸] نبایدت بزادن نگرایم من — همچنین[۹] باشم و نازاده بپایم من

وگر استیزه کنی با تو برآیم من

روز روشنت ستاره بنمایم من☆

وگرم بکشی ، برکشتن تو خندم — من بچرخشت تن خویش بپیوندم

ور بدرّی شکم وبند من ازبندم[۱۰] — نرسد ذرّه‌یی آزار بفرزندم

گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم

که مرا زنده کند زود خداوندم

☆ - بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ک ، مج۱: که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه ... ☆ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ک : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ک: چون مریمی از. ٤ـ ک: بچه آوردم . ٥ـ ک: خوب. ٦ـ ک : نزایم . ۷ـ ک : نگشایم . ۸ـ ک: ور . ۹ـ ک : همچنان . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ ک، مج ۲: بنداز بندم ؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم .

۲۴۸۰ اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری — تو هنوز این هوس اندر سرخودداری
بکشم منْت ، «لك الویل» بدان زاری — که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده است مراین جرم و گنهکاری
کـه مـرا باز همی ساده دل انگـاری

جست[2] ازجایکه آنگاه چوخنّاسی[3] — هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی‌اوجست، چوتیری‌سوی[4] برجاسی — با یکـی داسی ، مانندهٔ الماسی
۲۴۸۵ حلق بگـرفتش مانندهٔ نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[5] داسی

باز برید[6] سر او بجدال او — وانهمـه بچگـکان[7] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او — گاو و گردون[8] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[9]
سر باریش همیدون اطفال او

بردآن کشتگکانرابسوی چرخشت — همه‌رادربن‌چرخشت فکند[10] ازپشت
۲۴۹۰ لگد اندرپشت آنگاه همیزد ومشت — تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

۱ـ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ـ (بنظراستاد دهخدا: خاست ؟).
۳ـ ك: جایگه آنگاه‌چنان...؛ چ۱:...جایگه چوخناسی. ٤ـ ك: بر. ٥ـ بجزك: چنین.
٦ـ ك: ببرید. ۷ـ ك: کشتگکان بر؛ نسخ‌دیگر: کشتگکان‌را. (متن‌ازاستاددهخداست).
۸ـ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجزم۱، مج۱: گاو گردون. ۹ـ مج۱، ك، م۱: بخلال او. ۱۰ـ ك : نهاد .

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان   رگهاشان ببرید[1] وستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان   ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
تابرون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خنبی چند از روی[3] بگنجینه   که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه   ٢٤٩٥
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه   شوخگن گشته ، ازشنبه و آدینه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی   افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی   سر هر تاجی پوشید بدیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی   ٢٥٠٠
رزبان آمد ، تا زنده[6] چو حجاجی

آهنی در کف ، چون‌مرد غدیر خم☆   بکتف باز فکنده سر هردو[7] کُم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم[8]   بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

١ـ ك: برید؛ م١ ، مج١: بگزید .   ٢ـ م١ (مصراع ٥و٦ را ندارد) ؛ «ك» بجای بیت آخر دارد: بگرفت ازسر نو ازتن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان .
٣ـ (شاید:سنگ).   ٤ـ ك:...فیلرا؛ مج١: بادبر...   ٥ـ اصل: شده . (متن‌ازاستاد دهخداست) .   ٦ـ ك : یازنده☆بتعلیقات نگاه کنید.   ٧ـ مج٢،چ١: سرهرزه؛ کا: بسر هرزه ؛ مج١، ن٢، م١: سر هرده .   ٨ ـ (آهن سم،مخفف‌آهن سنب‌است).
٩ـ ك : پرشد .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی وانهمه دعـوی را معنی بنمودی
۲۵۰۵ راست گفتی وجز از[2] راست نفرمودی گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بـودی
رومیی خاستی ازگور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[4] جفا کردم نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[6] بزیر لگدت همچو هباکردم
بیگنه بودی ، این جرم چراکردم

۲۵۱۰ زین سپس خادم تو باشم و مولایت چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت با سماع خوش و با بربط و با نـایت
بر کف دست نهم، یکدل ویکرایت
وانگه‌اندردهن[7] خویش دهم‌جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را غرضی را و مرادی را[8] کامی را
برگرفت‌ازلب رف[9] سیمین‌جامی‌را بـرلب جـام نگـارید[10] غلامـی را
۲۵۱۵ داد در دستش آهخته حسامی را
بردگر دستش جامی[11] ومدامی‌را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن‌از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما). ٤ ـ (بجای‌تو ، یعنی درحق تو). ٥ـ اصل: دانی .(متن‌ازاستاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ، کا : که .
۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦٩ بیت ١٠١٤) در این مضمون گوید :

یا در خم من بادی یا در قدح من یا در کف من بادی یادر دهن من .

۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق.
۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك : نگارنده . ۱۱ـ ك : ...؛ طلب کـردش (کلمهٔ اول خـوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بـالاتـر یعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده   برکشید از خم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده   که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان   دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوتش چندان[3] وانگه خردش چندان   که درو عاجز گردند خردمندان   ۲۵۲۰
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چوفرزندان[5]



۱ــ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) .   ۲ــ ك : همه دم خندان .
۳ــ ك،م۱: چندین.   ٤ــ كا: درزندان. (یعنی آنانکه در بندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاددهخدا) .   ۵ــ م۱(بیت آخر را ندارد)؛ مج۱ (بند را ندارد) ودر«ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده‌ازشیر نهیب سخطش دندان ــ فتنه عدلش انداخته در زندان.

۶۸

مسمط یازدهم[۱]

در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود و قحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

۲۰۲۵ از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حلّه‌یی که ابر مر اورا[۴] همی‌تنید — باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت[۵]
بر چد بنفشه دامن و از خاک بر نوشت[۶] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش بر گذشت
۲۰۳۰ شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

۱ــ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج۴، مج۵ نیست . ۲ــ ک: «درمدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان» ؛ مج۳ : «صفت ربیع و مدح سپهسالار» ؛ نسخه های دیگر : «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن ازخود قصیده برداشته شد . ۳ ــ ن۲ : وقت . ۴ــ تک ، ک، مج۱ : مر آنرا .
۵ــ تک، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، کا: دیبایهای رشت ؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظر استاد دهخدا : دیباجهای ؟). ۶ــ ک: در نوشت. ۷ــ تک، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو.
۸ ــ مج ۳ : چون بدو زلفین ؛ نسخه های دیگر بجز «ک» : چون برو زلفین .
۹ــ کا، ن۲، م۱، م۳، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم وز عشق پیلگوش در آورده سربهم
زودسته بست[1] هر کس مانند صدقلم برهر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در یك شاخ او ز سیم ودگر شاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر کز نیل ابره استش و از عاج آستر ۲۰۳۵
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید بمانند عبقری برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری چون روی دلربای من، آن ماه‌سعتری
زی هر گلی که ژرف بدودر تو بنگری
گویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید درکف[9] صحرا قباله‌ها بارانها چکید و ببارید[10] ژاله‌ها ۲۰۴۰
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها چون در زده بآب معصفر غلاله‌ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله‌ها
وانگه[11] پیاله‌ها، همه آگنده مشك وبان

۱ـ مج۳: بسته . ۲ـ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳، کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو. ۳ـ ك: هرقلمی‌را. ٤ـ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .
٥ـ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: بر پیش . ٦ـ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی بزیرشده دودبرزبر ـ پوشیده در برایدون پیراهن دوبر ـ وآنراز مشك‌دوخته درپیش بادبان. ۷ـ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).
۹ـ ك: دریده بر کف؛نسخ دیگر بجز م۱، م۳: درید بر کف. ۱۰ـك: ببارنده :
۱۱ـك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی گلها شکفت برتن گلبن بجای موی

چون دید دوش[1] گلرا اندر کنار جوی آمدببانگ‌فاخته‌و گشت جفت‌جوی[2]

۲۵۴۵ بلبل‌چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی

گاهی سرود گوی شد[4] وگاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها

مرغان همی زنند همه روز رودها گویند زار زار همه شب سرودها

تا بامداد گردد ، ازشط و رودها

مرغان آب بانگ برآرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود صحرا زعکس‌لاله چو بیت‌الحرم شود

۲۵۵۰ بانگ‌هزاردستان‌چون زیروبم‌شود مردم چوحال بیند ازینسان خرم شود

افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود

بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویك‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر

قمری همی سراید اشعار چون‌جریر صلصل همی‌نوازدیکجای بم و زیر

چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]

گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

۱ـ چ۱، ن۲: دوش دید . ۲ـ در «ك» این‌بیت مقدم بر بیت بالاست.

۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه . ٤ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سرو گوش‌شد.

۵ـ ك:هرزمان؛ نسخ‌دیگر:از آبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ٦ ـ ن۲،چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی . ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظراستاد دهخدا : بخت اردشیر ، یعنی نجات اردشیر). ۸ـ تك،ك، مج ۳: خوردك .

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا | آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا ۲۰۵۵
تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها | بستند بـاغها زگـل ومی خضابها[2]
برداشتند بـر گـل و سوسن شـرابهـا
ازعشق نیکوان پر یچهـره ، عاشقـان

عاشق زمهـریار بدین وقت می‌خورد | چون‌می‌گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد
اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد | پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
ازنـرگس طـری و بنفشـه حسد بـرد ۲۰۶۰
کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف‌بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس وکناریـار | گردرکنار یار بود ، خوش بود بهار
ای‌یاردلربای ، هلا[5] خیز ومی‌بیمار | می‌ده مراوگیر یکی تنگ درکنـار
بامن چنان بزی‌که همی زیستی توپار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم | دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم
تـا روز باسماع بتانیم و بـا میم | دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم ۲۰۶۵
آن مهتـری کـه مـابجهـان کهتروییم
میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ـ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان . ۲ ـ ك، مج۱ ، م۱ ، م۳ : جنا بها.
۳ـ م۱ ، مج۱ (بیترا ندارد) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و۴ راندارد) ؛ در«ك» بجای این بیت آمده :

با بوس وباکناره باغ بسپرد | محنت‌زدل‌برآرد واندوه بسترد

۴ـ تك:... کسی ؛ ك :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفك؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن‌از استاددهخداست) . ۵ـ ك: بیا. ۶ـ ك،تك: بار. ۷ـ مج۲،ن۲(مصراع‌را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع۶بند بالاست). ۸ـ(بنظراستاددهخدا: کمی؟) ۹ـاصل: اقبال(بدون‌واو) (متن ازاستاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست   فرخنده بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجرّدست   نیکوخصال و نیکخویست وموحدست
آنکس که او بحق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

۲۵۷۰ نصرست باب میر که فخرانامه (؟) بود   بخشیدنش همه زر، یا[2] سیم وجامه بود
ازمیر[3] مؤمنینش[4] منشور ونامه بود   خورشیدخاص بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زوبهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر   بگذشتش[6] ازسهیل سربرج کاخ وقصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر   افزون ُبدی جلالت قدرش زحدّوحصر[8]
۲۵۷۵ اعداش رانبد مدد[9] الاعذاب وحصر[10]
خوش باشد[11] آن پسر که پدر باشدش چنان[12]

اصل بزرگ از ُبنه هرگز خطانکرد   کسرا گزافه چرخ فلك[13] پادشانکرد
او ُبدسزای صدر ، جهان ناسزانکرد   این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[14] نکرد
شکر آنخدایرا که چنین باشدش توان[15]

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱، کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بـهر (متن تصحیح قیاسی است). ٤ـ (بنظر استاددهخدا: مؤمنانش) . ٥ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه. ٦ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای این مصراع دارد: در بذل بخش وجود و سخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراع را ندارد) ؛ك بجای مصراع ٤ درمصراع ٥ دارد: هر لحظه اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی تنگ گرفتن و باز داشتن است ودرمصراع بالا بمعنی شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزم ۳:... که پدر باشد آنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك :گشت فلك . ۱٤ـ نسخهٔ ك بجای این مصراع دارد: مبتلی برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد. باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست — وین روزگارخوش، همه‌ازروزگاراوست

ازبهر آنکه‌شاه جهان دوستداراوست — دولت‌مطیع[1] اوست، خداوندیاراوست ۲۵۸۰

چون‌دیدشاه‌خلق‌جهان[2] خواستاراوست

بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر! فخر ملکت‌شاه[3] اجل تویی — زین زمان تویی و چراغ دول تویی

چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی — هنگام ضعف، مر ضعفا را امل تویی

پرهیزگارتر ز **معاذ جبل** تویی

چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان بپراگند نام تو — گردد همی سپهر سعادت بکام تو ۲۵۸۵

خورشید زد علامت دولت ببام تو — تاگشت دولت از بن دندان غلام تو

چون دید برکمان تو حاسد سهام تو

ازسهم آن سهام دوتاگشت چون‌کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست — و زفضل وجودتوهمه‌کس‌را فوایدست

خصم توهست ناقص ومال تو زایدست — کت‌بخت‌تابعست وجهانت مساعدست

تو آسمانی و هنر تو عطاردست ۲۵۹۰

وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

۱ـ بجز د: معین. ۲ـ ن۲: چون‌دید پادشاه جهان؛ مج۱(مصراع‌را ندارد)؛ ك (تمام‌بندرا ندارد)ودر«د» بجای‌این‌مصراع آمده است: محمود عم‌او که مهین‌شهریار اوست. ۳ـ اصل: ملکت‌وشاه (متن‌ازاستاد دهخداست). ۴ـ د: چندانکه.

۵ـ م۳: ... بنام‌تو؛ ك: کرده سپهرمیل سعادت بجای تو.

بااین نکونیت که تو داری بدین صفت — دارد بکارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت — بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود — تا خاك زیر گردد و گردون زبر بود
۲۵۹۵ تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود — تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود
تاوقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیرماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد — همچون جمت بملك همه عزّ و ناز باد
پیشت[5] بپای صد صنم چنگساز باد — دشمنت سال و ماه بگرم وگداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان



۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱،مج۳: همی بکار تو. ۲ـ ك: کرده. ۳ـ مج۳: زمین در...؛ مج۱... پرمطر؛ ك:... نصر. ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری). ٥ـ ك: کبشت
٦ـ م۱ بجای این مصراع دارد: کارت بروز گارهمه نوش و نازباد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما — ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟ ۲۶۰۰
نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی — باهر کسی همی گله کردی زخوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی زخوی ناخوش واز گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی — آنروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] — گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش یافتی — ۲۶۰۵
چندین بخیر خیر چه گردی بکوی ما؟[3]

۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب — راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن بصبوح — خویشتن کردن مستان[5] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خُم — در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر — شاید ار می‌نبود صافی وناب

۱ـ ن۲، چ۱، مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ـ چ۱، مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ـ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) وم۲، م۳، ك، مج۴، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ۴ـ ن۱: در باید؛ مج۵، نو: دریا باید.
۵ـ ن۲، مج۲: مستانه.

۲۶۱۰ تا[۱] دو سه روز درین سایهٔ رز — آب انگور گساریم بآب[۲]
بفروزیم همی آتش رز — گسترانیم براو سرخ[۳] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم — برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود — از بر سر بر[۴] چون پرّ[۵] عقاب
بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رباب[۶]

۷۱

۲۶۱۵ می بر کف من نه که طربرا سبب اینست
آرام من و مونس من روز و شب اینست
تریاق بزرگست[۷] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می را لقب اینست
بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلانرا
مر[۸] بی سلبانرا[۹] بزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می گر[۱۰] بچشی زان
سوگند خوری، گویی: شهد و رطب اینست
۲۶۲۰ می گیر و عطا ورز[۱۱] و نکوگوی و نکوخواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[۱۲]

۱ـ نو: ما. ۲ـ یعنی در ماه آب رومی. ۳ـ (بنظر استاد دهخدا: شرجه؟). ۴ـ ن۱: پر. ۵ـ (نسخهٔ آقای زرین کوب: غراب. بنظر استاد دهخدا: فرّ عقاب). ۶ـ ك، س۱، س۲، م۲ (قطعه‌را ندارد). ۷ـ ن۱: برتاك..؛ مج۵: ترياك...؛ مل:... بزرگانست. ۸ـ چ۱، ن۲: می؛ مج۱: پی؛ مج۵، ن۱، نو: نی. (بنظر استاد دهخدا: هم؟). ۹ـ مل: سنگدلانرا؛ مج۵: نی سلبانرا. ۱۰ـ مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، کا: گرمی. ۱۱ـ بجز مج۵، ن۱، نو: بخش ۱۲ـ م۲، ك، مج۴، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد).

۷۲

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]

مرا ده ساقیا جام نخستین که من مخمورم[٤] و میلم بجامست

ولیکن لختکی باریکتر ده نبیذ یکمنی دادن کدامست[٥]

نماز بامدادان کرد[٦] باید سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]

چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم مرا دَه ساتگینی بر تو[۹] وامست ۲٦۲٥

چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]

خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]

دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱٤] ظلام اندر ظلام اندر ظلامست

صبوح ازدست آن ساقی[۱٥] صبوحست مدام از دست آن دلبر[۱٥] مدامست

غلام وجام می را دوست دارم نه جای طعنه وجای ملامست ۲٦۳۰

همیدانم که این هر دو حرامند

ولیکن این خوشیها در حرامست

۱ــ ن۱: بار بامست. ۲ــ ن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ــ در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست. نبیذ راوقی رسم کرامست.
٤ــ نو: بس. ٥ــ نو: تمامست. ٦ــ ن۱: کرت. ۷ــ ن۱: تمامست.
۸ــ مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده. ۹ــ نو: نیز. ۱۰ــ ن۱: چنان کان باز نشناسد زبانم؛ نو: چنان کان ... یکیرا؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار . . . ۱۱ــ م۳، کا، نو: رکوعم بار کوعت درقیامست؛ نسخ دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن از استاد دهخداست. و «ار» مخفف اگر بمعنی «یا». وجای بیت در اصل یك سطر بالاترست.
۱۲ــ ن۱، م۳: صبوحی. ۱۳ــ ن۱، نو: شعری شهره. ۱٤ــ مل: دوخال دولب.
۱٥ــ ن۱، نو: این مهتر.

۷۴

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال / با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[۱]

همچون حرمش طالع سعدست و مبارک[۲] / همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست

چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده / چون عهد تو نیکو[۳] و چو حلم تو رزینست

۲٦۳۵ چوبش همه از صندل و از عود قماری / سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست

آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
خاکش همه ازعنبر و کافور عجینست[٤]

۷۴

چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است
خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست

چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست
چون روی پریرویان بارنگ و نگارست

بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[٥]
منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست

از روی سلاطینش هر روز بساطست[٦]
۲٦٤۰ وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[۷]

۱ــ م ۲، مج۲، مج ٤، مج ٥، ك، س ۱، س ۲، م ۱ (قطعه را ندارند) .
۲ــ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ــ ن۱: نیکوی.
٤ــ ك، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته است همچنانکه آغاز آن). ٥ــ ك: تیروهژیر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج٥، م۳، نو: ابروهزیر.
٦ــ نو: نشاطست. ۷ــ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست . ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است .

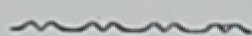
۷۵

الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست ولیکن
نه از عشق نزار ست و نه از محنت زردست

بجان اندر قوتست[۳] و بمغز اندر مشکست[٤]
بچشم اندر نورست[٥] و بروی اندر، وردست[٦]



۱- مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر. ۲- نو: که هان جنگ؛ نسخ دیگر: نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳- مج ۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است؛ ن۱، مج۵: قوی است. ٤- نو: سکراست؛ ن۱، مج۵: مسکه است. ۵- بجز نو همه‌جا: لهوست. ٦- این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ
ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست

حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی
بمی دار شتابی، که می دافع دردست

بطی گیر تو درمشت، پر از آتش زردشت
بمی دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست

دل خاطر برنا، بمی دار توانا
مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست

بیر گیر نگاری، بت لاله عذاری
که در شوخی و یاری ز همه خوبان فردست

زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان
دو جعد اژدر پیچان، دو رخ شاخهٔ وردست

زمستان چو در آید، بط باده بباید
بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست

بتا گوش به نی کن، قدح نوش ز می کن
غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

۲٦٤٥ آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲]
آذر برزین پیغمبر آزار[۳] بود

آتشی باید چونانکه فراز[٤] علمش
برتر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون ز گردون[٥] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده بطرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[٦]
۲٦٥٠ لؤلؤ خرد فتالیده بمنقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشک
که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یاچو زرّین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که براو برثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

۱ـ مج۵. نو: رزین. ۲ـ چ۱، مج۳: بهار؛ م۱، کا: بسا. ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا).
٤ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر: نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست).
٥ـ کا: بگردون. ٦ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته. (متن و حاشیه استوار نیست). ۸ـ مج۲، مج۳: شمر.

باغبان این‌شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار! شب[1] جشن سده
باده خوردن بلی از[2] عادت احرار بود

زان می‌ناب، که‌تا داری دردست وچراغ[3] ۲۶۵۵
باز دانستنشان از هم[4] دشوار بود

هر که راکیسه گران ، سخت گرانمایه بود
هر که‌راکیسه‌سبك ، سخت سبکسار[5] بود

من‌بر خواجه روم تادهدم[6] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعروجوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست‌کوطالب اشعاربود[7]

۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد مژه در دیدهٔ او[8] خار مغیلان گردد ۲۶۶۰
گر نسیم کرمش بردر دوزخ بجهد ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ـ ن۱، مج۳، مج۵: دراین. ۲ـ ن۱: بسده خوردن می... ۳ـ اصل : دردست چراغ. (متن‌از استاد دهخداست) . ٤ـ ن۱(بیتر اندارد) ؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه‌از غم؛کا، م۱:... ازغم. ٥ـ مج۳،مج۵: سبکبار. ٦ـ مج۵: بدهم ، ن۲: بدهد . ۷ـ ك،س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، مج۱، مج۲ (قطعه‌را ندارند) .
۸ـ م۱: دیده ازو .

هنرش هست فراوان گهرش هست[۱] نکو[۲]
چون شجر نیک بود میوه فراوان گردد[۳]

۷۸

بفال نیک وبروز مبارك شنبد — نبیذگیر و مده روزگار نیك[٤] ببد
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ — بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
۲٦٦٥ اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن — کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی ببادهٔ خوش ناب[٥] — نگاهدار ومزن بخت خویش رابلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط — برسم موبد پیشین[٦] و موبدان موبد[۷]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام — بخور که خوب بودعیش روزسه شنبد[۸]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور — بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
۲٦۷۰ بپنجشنبه که روز خمارمی زدگیست — چوتلخ[۹] باده خوری راحت فزاید[۱۰] خود

پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خور که گناهان[۱۱] عفو کند ایزد[۱۲]

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار — نیست مرا نیز بگل کار کار[۱۳]
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت[۱٤] — بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ – م ۱ ، کا ، مج ۱ ، مج ٥ ، نو : گهر هست ؛ ك : کرمش هست .
۲ – اصل یکی.(متن از استاددهخداست). ۳– م۲، م۳، مج٤، س۱ (قطعه را ندارد).
٤– بجز نو:خویش . ٥– چ۱، ن۱، م۲:یاب . اصل:بنشین(متن ازاستاد دهخداست) .
٦– ن۱: ز موبدان موبد . ۷ – این بیت تنها درك ، نو هست . ۸– ن۱، مل ،
نو : پنج . ۹ – بجز ن۱، مل : فروشد . ۱۰ – نو: گناهانت .
۱۱–م۲،س۱، س۲،مج٥ (قطعه راندارد) . ۱۲– س۱، م۲،ن۲، کا،مج۲،مج۳،چ۱،نو:
دگر باریار؛ م۱: دگریاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی
دیگرست) . ۱۳– نسخه‌ها: دورخ رخشان تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی — مانده ازان چشمك خونخوار خوار

بنده وفادار[۱] و هوا خواه[۲] تست — بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار ۲۶۷۵

داد کن ای کودك و بردار جـور — منبـر پیش آور و بـردار دار

ای تـو دل آزار و من آزرده دل — دل شده ز آزار[۳] دل آزار ، زار[٤]

گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[٥]

۸۰

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ[٦]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ

گل[۷] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[۸] روی ۲۶۸۰
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ

شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[۹] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[۱۰] بچنگ

ابر شد نقاش چین[۱۱] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[۱۲] و راغ شد دریای گنگ[۱۳]

۱ـ چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه .   ۲ـ مج۳: هوادار.   ۳ـ در لباب‌الالباب : دلشده را زار .   ٤ ـ س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
۵ـ این بیت تنها درلباب الالباب آمده است .
٦ـ مج۵، ن۱: نوبهار آراست گیتی‌از بهار رنگ رنگ .   ۷ـ چ۱، ن۲: می .
۸ـ مج۵، ن۱: سبز .   ۹ـ ن۱: گشت .   ۱۰ـ بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱- ن۱، نو: چینی .   ۱۲- ن۱، مج۵، نو: نور کواکب ؛ مج۳: دریای گنگ .
۱۳ـ مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز ، می سرخ من گرفته بچنگ — میی بسان عقیق وگداخته چون زنگ[۱]

بدست راست شراب وبدست چپ زلفین — همی خوریم وهمی بوسه میدهیم بدنگ[۲]

۲۶۸۵ نبیذ وبوسه تودانی همی چه[۳] نیك بود — یکی نبیذ[٤] و دوصدبوسه وشراب زرنگ[٥]

گهی بتازد برمن ، گهی بدو تازم[٦] — بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ

بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]

که نرگسینی[۱۰] غرقه شود بخون پلنگ[۱۱]

۸۲

میده پسر ابر گل ، گل چون مل ومل چون گل

خوشبوی ملی چون گل خودروی گلی چون مل

مل[۱۲] رفت بسوی گل ، گل رفت بسوی مل

گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل

۲۶۹۰ در زیر گل خیری آن به که قدح گیری

برتارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگ وشغب صلصل

۱ــ م۳: عقیق گداخته بی زنگ ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱،مج۲، مج۳، ن۲:. . . رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته دررنگ . ۲ــ مل : همی گوش میدهیم زرنك ؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ ؛د: بوسه میدهم بدرنگ . ۳ــ بجز: د: دانی چه سخت . ٤ــ نو: پسند . ٥ــ مل ، ن۱، مج۵ : بوسه برلب سرهنگ . ٦ــ مج۵ ، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم . ۷ــ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست) . ۸ــ بجزن۱، مج۵ : گه در . ۹ــ ن۱:. .بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ــ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ــ ك،م۲ (قطعه را ندارد) . ۱۲ــ چ۱، س۲، کا، ن۲، مج۳:دل. ۱۳ــ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل

آن بلبل کاتوره[1] برجسته ز مطموره[2]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل

چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که بزیر پر ، بز بسته یکی جلجل

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یك غل[4]

۲٦۹۵

بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل

آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[5]
بر بسته بشاخ اندر[6] هم سنبل و هم عنصل(؟)

آن کرکی باکرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[7]

۸۳

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم | که جهان تازه‌شد ومازجهان تازه‌تریم
بربنفشه بنشینیم و پریشیم[8] خطت | تا بدو دست وبدو پای[9] بنفشه سپریم

۱ــ مج۳، ن۲، چ۱: کانوره؛م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، (بیت‌را ندارد). ۲ـ مج۱: ماطوره. ۳ــ مل، م۱، س۱: خلخل ؛ م۲: حلحل. ٤ــ س۱، م۲: بر بافته یك گلفل؛ س۲:سه بافته یك گل‌هل؛ م۳:... یك‌غلغل؛ م۱:... یك‌فاغل؛ن۱: سر یافته یك کل کل.
٥ــمج۱:آن زاغ درآب‌پر... (شاید:آن زاغ درآب پر(؟)همچون حبشی گازر؟) .
٦ــ س۱،س۲، ن۱ (بیت‌را ندارد)؛ م۱، م۳،چ۱، مج۱:بشاخ در. ۷ــمج٤، مج٥،ك (قطعه‌را ندارد) . ۸ــ (بنظراستاد دهخدا:بسائیم). ۹ــ اصل: دل‌وپای،(متن ازاستاد دهخداست) .

۲۷۰۰ چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دوبیتی‌شنویم　　بسمنبر گ‌چومی‌خورده‌شودلب[3] ستریم
وگرایدون که‌بینجا مدمان[4] نقل‌ونبیذ　　چارهٔ هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم　　دوسه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم
نخوریم انده‌گیتی که بسی فایده‌نیست　　اگر ایدون‌که بریم انده او ور نبریم[5]
پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
مامك وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

۸۴

۲۷۰۵ ای‌دل چو هست حاصل کار جهان عدم　　بردل منه زبهر جهان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش ازبرای نان　　همچون تنورگرم مشو ازپی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون توکسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

۱ ـ مج ۳: چونکه می گیریم . ۲ـ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست . استاددهخدا). ۳ـ اصل:غم. (متن‌ازاستاددهخداست). ٤ـ اصل: به‌بن‌انجامدمان. (متن‌از استاددهخداست). ٥ـ اصل: درنبریم. (متن‌از استاد دهخداست) . ٦ـ اصل: ازآن(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۷ـ ك،س۱، س۲، م۱: م۲، مج٥(قطعه را ندارد) . ۸ـ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن‌یمین فریومدی‌آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

ص۹ بیت ۱۲۳ـ «ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم» (سورة النساء آیهٔ ٥٦).

ص۹ بیت ۱۳۱ـ «مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه ولسانه».

ص ۱۱ س۴ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸»:

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ٤٢٦ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ٤٢٦ و پیش از سال ٤٣١ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان، رمضان ٤٣١) باید باشد.

ص۱۶ س۲ـ «ممدوح، فضل بن محمد حسینی»: تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد رادریافته ومعاصر قابوس نیز بوده است و پسروی ابوالمظفر پس از فوت فلك المعالی وروی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان در نیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] وهمچنین شخصی بنام ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی رامی شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدار کرده است[2] شاید از این دو تن که نام فضل بن محمد دارند، یکی ممدوح شاعر باشد ونیز بعید نیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم. احتمال اینکه قصیده از منوچهری نباشد نیز هست. وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست.

۱ـ تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ۱٥ ج۱ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص۱٦۲

ص ۱۹ س ۲- «ممدوح خواجه ابوالحسن بن‌حسن» : چنانکه درذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست وبوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعردرطی اشعارخود سه تن را بنام‌ابوالحسن ذکرومدح کرده است: یکی ابوالحسن‌عمرانی، رئیس‌مؤید علی‌محمد (ص۱۱۸ بیت۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی‌بن موسی‌وسومی‌همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته‌میشودابوالحسن‌مسافربن‌الحسن‌نامی‌نیزدرذیل‌یتیمة‌الدهرثعالبی(ص۲۹،۴٤ج۱ وص۲۷، ٦٦،۹۵ج۲) ذکرشده است که معاصرثعالبی‌است.

ص۱۹ بیت۲۷۴- «بود همه بودنی،کلك‌فروا یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن‌الی‌یوم‌الدین». مولوی گوید :

من همی گویم مرو جفّ القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص۲۰ س۲- «بختیار» (ابوحرب بختیارمحمد) : در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته‌نشد وبدلایل‌استحسانی، نه‌قطعی، این ممدوح‌رابریکی‌از دوتن‌از معاصران‌شاعر، یکی‌محمدبن‌نصربن‌سبکتکین ودیگری‌باکالیجار کوهی‌خال منوچهر ابن‌قابوس قابل‌انطباق دانستیم‌ودرتوضیح ص۲۸۵ آن‌چاپ افزودیم‌که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیزمحتمل است ممدوح شاعرباشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکرمیشویم که‌مسجدجامع سمنان‌راکتیبه‌ییست ازامیراجل بختیارپسرمحمدحاکم‌قومس که‌بیشك‌میان‌سالهای ٤۱۷ و٤٤٦ بناشده‌است[2] این‌اطلاع برکتیبهٔ جامع سمنان[3] هرگونه تردیدی‌رادرشخصیت مستقل‌ممدوح منوچهری که‌جز ازآن‌دوتن مورد اشاره باشد ازمیان‌می‌برد، منتهی‌ازاحوال‌این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱- رجوع به‌تعلیقات چاپ نخست‌ص۱۹۰ تا ص۱۹۳شود. ۲- ازافادات استادمینوی.
۳ -رجوع بمقالهٔ‌سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود).

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلاً حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[1].

ص ۲۱ بیت ۳۱۰ ـ «مرخ و عفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) و عفار، هر یك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی بر چیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك   یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة   حصاة بنبع لاوریت نارا

ص ۲۳ س ۲ ـ «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» و ابوطاهر راکنیهٔ احمد بن حسن میمندی نوشته‌اند و آن بر اساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری. قصیدهٔ ۴۸ نیز **در مدح اوست**.

ص ۲۶ بیت ۳۸۷ ـ «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ـ موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید[2]:

فراوانت پلنگانند خصمان   نگر با موش خصمی درنگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید   بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

ص ۳۰ س ۲ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

۱ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳.   ۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

جشن سدهٔ سال ۴۳۰ هجری (دهم بهمن ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول و ربیع الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ بوقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی باوقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

ص ۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷ ـ «پل بستن محمود و مسعود بر جیحون»: پل بستن محمود بر جیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است و درهمین سفر است که سلطان محمود باقدرخان دیدار کرده و اجازه داده است که ترکان سلجوقی به خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود بر جیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست از ماه ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع الاول از پل گذشته و روز یکشنبهٔ دوروز مانده از ربیع الاخر باز گشته است و به بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

ص ۳۳ بیت ۵۰۰ ـ «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری تکین پسر ایلك خان است که بر سلطان مسعود عاصی شده بود و مسعود درسال ۴۳۰ پس از تعمیر پلی که در تعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت و او را دنبال کرد. و نیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

ص ۳۸ بیت ۶۰۰ ـ لامعی جرجانی این مصراع را بی ذکر نام گوینده با اندك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

از خلق سزاوار تو بودی بچنین ملك   و ایزد برساناد سزارا بسزاوار[1]

۱ـ مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده و پیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج ۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص ۲۷٤ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص۴۰ س۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی و مراد ازشهریار این پادشاه باشد.

ص۴۱ بیت۶۵۶ ـ «کش و بند و برو آرو کن و کارو خورو پوش...»: این شعر یادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1]:

اجاب دمعی وماالداعی سوی طلل دعا فلبّاه قبل الرکب والابل

وبیت اینست:

اَقل اَنل اَقطع اَحمل علّ سَلّ اَعِد زِد هَش بَش تفضّل ادنُ سُرّ صِل[2]

ص۴۳ بیت۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمد است نه احمدبن حسن میمندی، چه منوچهری ظاهراً درکنف حمایت احمدبن عبدالصمد میزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته‌ایم.

ص۴۸ س ۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیها برداً ولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورة النبأ آیهٔ ۲۴ـ۲۵).

ص۴۹ بیت۷۵۳ ـ «برطاق نهادن»: کنایه از یکباره فراموش کردنست و کنایه از ترك گفتن نیز هست چنانکه در تاریخ سیستان (ص۳۴۲) آمده :... «امیر خلف جامهٔ لشکری برطاق نهاد وسلب علما وفقها پوشید». ونیز رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «برطاق نهادن» شود

ص۵۰ س۲ ـ «اسپهبد»: چنانکه درحاشیه اشاره کردیم، درنسخه‌ها آمده است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص۲۵۹.

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند وازسلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك ماپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم.

ص۵۳ س۱۲ ـ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغزنوی» : این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده‌گوید : «خداوندا من‌اینجا آمدستم- بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال۴۲۴هجری) یعنی‌سالهای ۴۲۵ و۴۲۶ باید باشد.

ص۵۳ بیت۷۸۷ ـ این‌بیت که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ‌اروپا) آمده‌است.

ص۵۵ بیت۸۱۶ ـ «عرش بلقیس» : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص۲۴۵) گوید که عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل کند وازآنجمله آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به   آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت۸۶۵ ـ «مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱۶۲) آمده است برما معلوم نیست.

ص۶۳ بیت۹۱۶ ـ «نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب- پیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجره را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چار خاطب گرفته و چار مؤذن در پیش روی آنها فرض کرده است. باید دانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند و نعایم را که چهار ستارهٔ روشن اند برچهارسو نهاده از جملهٔ «کمان» و «تیر» و «اسب» و «رامی» بشتر مرغانی که بآب خوردن آمده اند و آنانرا «نعام وارد» گویند و برابر انیان چهار ستارهٔ دیگر هست هم برچهارسو نهاده که ایشانرا «نعام صادر» خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) با این توضیح معنی شعر استاد و کیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ - «سراز البرز برزد...» این مصراع را نظامی در خسروشیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ - مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست:

کأنّ ومیضه ایـدی قیون تعید علی قواضبها جلائی.

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا).

ص ۶۸ بیت ۹۹۳ - «دیگ بهمنجنه»: درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال وسبزیها میریخته ومی پخته‌اند. شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات وسبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجا پیش چشم بینند و شکر هریك بجای آورند.

ص ۶۹ س ۴ - «منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر ۳۲ را از شعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم وشعر وی بنقل از کتاب عقدالفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست:

اذامتّ فادفنیّ الی ظلّ کرمة تروی عظامی بعد موتی عروقها

و لاتدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است:

واذا متّ اسطحانی وافرشا من غصون الکرم تحتی فرشا

۱- درشعر منوچهری: قرص. ۲- خسروشیرین چاپ وحید ص ۵۹.

واقطعا لی کفناً من زقها ‌ ‌ ‌ وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی ‌ ‌ ‌ اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً ‌ ‌ ‌ ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی :

چون درگذرم بباده‌شویید مرا ‌ ‌ ‌ تلقین زشراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا ‌ ‌ ‌ ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع :

من ارزانکه گردم بمستی هلاك ‌ ‌ ‌ بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند .

ص ۷۰ س ۳ - سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده واز آن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن ‌ ‌ ‌ عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ ۳۳ نظرداشته ومصراع دوم‌بیت ۱۰۲۷ رادرقصیدتی تضمین کرده‌است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲٦۸) . اما این‌بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص ۷۲۰) نیست .

ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸ و بعد - «اعلام‌قصیده[۱]»: «کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[۲] ، امیة‌بن

۱- منوچهری‌در دیوان خوداز اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبمابه‌الامتیاز آنان‌بهیچوجه اشارتی ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعر یانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالباًدشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعر بجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم .

۲ - باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است .

ابی‌عائد، امیة‌بن الاسکر وامیة‌بن‌خلف شناخته میشوند؛ «بوذر آن ترك كشی»: برخی از ادبا بوذر و ترك كشی را یكتن میدانند ؛ «آن دو گرگانی» : ابوسلیك گرگانی : و وابوزراعهٔ‌معمری وقمری‌رامیتوان‌نام‌برد؛«دورازی»: غضایری‌رازی، مسعودرازی، بندار رازی‌ومنطقی‌رازی‌شناخته‌میشوند؛ «دوولوالجی»:تنهامحمدبن‌صالح ولوالجی شناخته شد؛«سه‌سرخسی»:بهرامی‌سرخسی، خسروی‌سرخسی، ابوالطیب‌سرخسی، خجستهٔ‌سرخسی وامام‌ابوبكرواعظ سرخسی‌مشهورهستند؛ «سه‌سغدی»:تنهاابوحفص‌سغدی‌وابوالینبغی رامیتوان‌نام‌برد؛ «آن‌شاعر اهل‌یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل‌كه‌بوداندرقرن»: شناخته نشد؛ «آن‌خجسته پنج شاعر كو ...» : مراد پنج شاعرازشعرای عرب است كه معاشیق آنان‌درمصراع‌دوم نام‌برده‌شده‌است ونام‌ایشان چنین است: كثیر (معشوق‌عزه)، عروه (معشوق‌عفرا)، عبدالله‌بن‌عجلان (معشوق‌هند) ، ذی‌الرمه (معشوق‌میة) وقیس (معشوق لیلی)؛آن دو « امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران؛ دیگری‌كه‌این نام دارند شرح حالشان دردست هست وذكرآنان بدرازا می كشیداز آن درگذشتیم ؛ «دوطرفه» : یكی‌طرفة‌بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادرفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظورشاعر یكی ازآنان باشد؛«دونابغه» : از هشت شاعر نابغه نام‌عرب ، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی‌شیبان مشهورترند؛ «دوحسان» : یكی حسان بن‌ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشدكه نامش‌حسان بوده‌است؛ «سه‌اعشی»: ازبیست‌ودوشاعراعشی نام‌عرب، اعشی‌قیس واعشی‌همدان واعشی‌تغلب واعشی‌باهل‌شهرت‌دارند[1]؛ «سه‌حماد»: ظاهراًحمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان‌منظورست[2]؛ «سه‌زن»:خنساء ، خرنق، لیلی اخیلیه ، جلیلهٔ بنت‌مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخاراپنج» : مرادی ،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جابطورمطلق اعشی گفته میشودظاهراً اعشی‌قیس مرادست .
۲ــ بشهادت‌مورخین‌سه‌حمادی كه‌درفوق نام‌بردیم باهم‌ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه‌تن رامنظورشاعردانستیم و گرنه‌حمابن‌زیدوحمادبن سلمه وجزآن دورانیز میتوان نام‌برد .

امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری، ربنجنی،شاکری، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری ازشاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی ،کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، صفار ، طیان ، ابونصررا از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابو محمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی (بقولی) شهرت دارند؛«هفت نیشابوری»: تنها رافعی،استغنایی،خبازی، رفیع الدین وشاعردیگری که در مرگ حسنك وزیرمرثیه ساخته (ص۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکترفیاض) شناخته میشوند؛ «سه طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) ازاهل طوس هستند؛ «سه بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی رابابد درنظر داشت .

ص۷۹س۲- «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴»: تاریخ سرودن قصیده سال۴۲۷هجری است زیرا شاعر درین قصیده تصریح میکند که سال پیش باشاعری که حاسد ودشمن وی بوده است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده یعنی (قصیدهٔ ۴۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ۴۲۶ است ازینجهت سال ۴۲۷سال سرودن این قصیده میشود . و نیزیادآورمیشویم که حاسدودشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشد کیست ؟

ص ۷۹ بیت ۱۱۰۴-«یکره انگشت درزلفین کردن»: مثلی است مربوط به «ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بودنادر، که روزی مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت بزفرین (زولفین) اندرکرده بودو انگشت او سخت کرده و آماس گرفته وبمانده ، چون او برنمیخاست ، نگاه کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تاانگشت او بیرون کرد از آن وبرفت، دیگر روزهم آنجابنشست ، بازانگشت سخت کرده بودبزفرین اندر . گفتند : چرا کردی ؟گفت : نگاه کردم تافراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندریاد کند:

بر آب گرم در مانده است پایم چو درزفرین درانگشت ازهر[1]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی «لایلدغ العاقل من جحر مرتین» یا «لایلسع المؤمن من جحر مرتین» نیز یادآور همین مضمونست . واین شعر فارسی نیز که در ترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است :

هر کرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعد گرگانی در ویس ورامین آرد :

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لایلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا هرکه شد باتو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص۸۱ بیت ۱۱۳۳- «الاهبی» :آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع :

الاهبی بصحنك فاصبحینا و لا تبقی خمور الاندرینا

ص ۸۱بیت۱۱۴۲- : «بدرهٔ عدلی بپشت پیل...» : ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سلطان مسعود غزنوی روز عید رمضان سال ۴۲۲ هجری به‌زینبی شاعر دادواین صله را که پنجاه

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۹
۲- چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزار دینار وشعرای دیگر را هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷٤ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص ۸۳ بیت ۱۱۶۲ ـ «مقرعه زدن»: چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵ بیت ۸٦۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن درپیش پادشاه معلوم نشد.

ص۸۵ بیت ۱۱۹۰ ـ «اماصحا»: «اماصحا اما ارعوی اما انتهی» آغاز شعریست از آن عتاب بن ورقاء شیبانی[1].

ص۸٦ س۳ ـ «ممدوح، شهریار»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست.

ص۸۷ بیت ۱۱۹۹ ـ «ماهی فرزند داودنبی»: برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات را، رجوع کنید بکتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰٤

ص۸۹ بیت ۱۲۲۸ ـ «پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه»: رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که: «زه»، در وقت خزینه دارهزار درم بدان کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید، دوحکایت نیز درین خصوص آنجا آمده است) درنوروزنامهٔ منسوب به عمرخیام (ص۱۵) آمده است:

«دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی زه، یعنی احسنت. چندانك[3] زه برزبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخن خوش بزرگ داشتندی».

ص۸۹ بیت ۱۲۳۰ ـ «راه بده بردن»: مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق شدن. واستاد علامهٔ فقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳٤

۱ـ از افادات استاد فرزانفر. ۲ـ اصل: هر کس را.
۳ـ اصل: چنانك. (متن تصحیح قیاسیست).

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی بدهی است کفر محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چندبر ابرو زنی از غصه گره هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳)

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ...تا رسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[۱]. «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[۲].» «واگر زرقی نیست وراه بدیهی میبرد »[۳].

و نیز فرخی گوید:

نه غریب است بر این نعمت این بار خدای

آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه گوید :

عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

ابن یمین گوید:

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود ترك این راه کنید وره دیگر گیرید

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۵۵۹ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶
۳ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

ازمرگ کس نجست بچاره مگوی بیهوده این که آن نبرد ره بده[1]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۴ ـ «انگور زانگور برد رنگ وبه ازبه» : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن بابدآموز هرگز درنگ که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چوانگوری که گیرد رنگ از انگور

درمجمع الفرس سروری ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

ازمن خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه.» نیز رجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگور رنگ گیرد».

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۸ ـ راجع به قصه یا قعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین: مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی است و «کأس ام حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید :

علانی بعاتقات الکروم واسقیانی بکأس امّ حکیم.

وپیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس ام حکیم است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی.

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۹ ـ « چشمهٔ معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادر آن غسل میدهند.

۱ـ چهار شعر اخیر از کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد.

ص۹۳ (س۸ حاشیه) ـ «قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم بن وهب وبقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره در بوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند بارزش چهل هزار درم. باری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تابدست عبدالملك بن مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست از فاطمه خواست که گوشواره رادر بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین زن از قبول آن سخت امتناع کرد. مَثل «خُذه ولو بقرطی ماریه» بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل).

ص۹۴ بیت ۱۳۶۸ ـ «پارسای فاطمی» : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراداز پارسای «فاطمی» یاپارساییست که پیرو طریقهٔ فاطمیه (ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

ص۹۴ بیت ۱۳۶۹ ـ «چون داد سالار حبش مرمصطفی را جاریه» : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود واین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیـم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه‌یی بپیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش باآن کشت بـارث بخلفا رسید (نگاه کنید بـکتاب مفاتیح العلـوم خوارزمی چاپ مصر ص۳ـ۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۳ ـ «ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید).

۱ ـ منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت ۱۳۷۲ ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این‌عمل به‌مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسرقایم پسرمهدی است نه خودوی[1]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتی ممکن بوده‌است نه‌برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت ۱۳۷۳ ـ «سیف اصدق» : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب　　　فی حده الحدبین الجد و اللعب[2]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك‌الله یرجیها فهدمها　　　ولو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعر را گفت: «دّنرت دراهمك» وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت ۱۲۹۸ شاعر ظاهراً باذکر کلمهٔ بویی به‌آل‌بویه اشارت دارد.

ص۹۷ بیت ۱۲۹۹ ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست‌که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهربن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱٤٥) تصریح میکند که «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودر تاریخ‌بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین‌نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد و آن‌وقایع باختصار اینست که‌باکالیجارپس‌ازمرگ‌منوچهربن‌قابوس(سال٤٢٣)نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد، این دختر را بامال ضمان

۱ـ اول باربااین‌نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس‌توجه کرده است.

۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است، آنجاکه گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان　　　که‌راستگوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار.

(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰).

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد . در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (٤٢٥) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد واز پرداخت خراج سالیانه اباکرد و بابرخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد . مسعود در ربیع الاول سال ٤٢٦ بگرگان لشکر کشید . با کالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت ، سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد وساری به آمل رسید ودر ماه جمادی الاولی ازهمین سال درمحل ناتل از آبادیهای مغرب آمل برسپاه باکالیجار غلبه یافت وسپهسالار اوراکه شهر آگیم پسر سورسیل امیراستر آبادبود بگرز خویش ازپای درآورد ومقید ساخت . باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود رابعذرخواهی فرستاد وازدر آشتی در آمد(سه شنبهٔسیم جمادی الاخره) ومسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست .

ص۹۷ بیت ۱۳۰۱ - « کارمددو کار کیا ...» مرادمددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجاررسید(درتوضیح بالابلشکرکشی مسعودبگرگان وطبرستان وشکست کیااشاره کردیم ، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید .)

ص۹۷ بیت ۱۳۰۳ - « سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله است پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید . چون سلطان محمود درسال ٤٢٠ به ری آمد ، علاءالدوله دراصفهان وهمدان وشاپور خواست (خرم آباد) بنام محمودخطبه خواند ، تااین سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس ازبازگشت محمودبه غزنین ، سلطان مسعوداصفهان رامتصرف شدوعلاءالدوله رافراری ساخت ، منتهی مردم پس از بازگشتن وی شورش کردندو گماشتهٔ اورا کشتند ، مسعود باردیگر اصفهان رابتصرف آوردوعلاءالدوله رامتواری ساخت ، منوچهری در اشعار خود اشاره بدین لشکرکشیها دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۵ ـ « فرزند بدرگاه فرستاد ....» : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که « علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد وبنده وطاعت دار باشد»[۱] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر ازفرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی درجنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[۲] واین خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرز رابگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

ص ۹۸ س ۱۰ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰»: این قصیده رامنوچهری درسال ۴۲۶ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید: «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تاباز گشت سلطان ازلاله‌زار ساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم. بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس ازسرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خودمنوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری دراین قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است ، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس ازاین قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵) :

سال پارین باتو مارا چه جدال وجنگ خاست

سال امسالین توبامادر گرفتی جنگ و کین

وچنانکه پیداست منظور ازجدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ ـ تاریخ **بیهقی** چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲.

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۸ـ۶۲۷.

در سال ۴۲۶ هجری .[۱]

ص ۱۰۰ بیت ۱۳۴۴ ـ « شاعر سبکدل »: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکر است که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[۲] .

ص ۱۰۲ بیت ۱۳۶۸ ـ « برمن زفرّت ارجو آن عز و ناز باشد ـ کز فرّ میرماضی بوده است باغضاری »: ظاهراً اشاره بصله وانعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال   مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورابرشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان وآفتاب کمال   که وقف کرده براو کردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال   ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[۳]

ناگفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری ونه شعرشناسی محمود .

۱ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤۰ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤۰ درسال ٤۲٦ (سال عزیمت مسعودبگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ۳٤ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»: در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جسته جفا کاری جسته ز وفا داری بنمای وفا داری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی رابرهواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت۱۳۹۴ـ «تامیر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی الحجه سال ٤۲۱ به بلخ آمده است[۱] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ٤۲۲ هجری[۲] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ٤۲۷ هجری[۳] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ٤۳۰ هجری[٤] ودر سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ٤۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ٤۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ٤۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ٤۲٦) ومسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود واختلال امور کشور بعلت استبداد

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹ـ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با درنظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ٤۹٤

٤ ـ تاریخ بیهقی ص٥٦۲

رأی این پادشاه بوده‌است ومنوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وپیچیدهٔ آنروز را بیان میکند وهمین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده‌است ونگفته پیداست که خودشاعر نیز دراین تاریخ درشهر بلخ مقیم بوده‌است .

ص۱۰۸ س۳ ـ «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وماتنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید .

ص۱۰۸ بیت۱۴۳۷ ـ «بازلف ایازودیدهٔ فخری»: زلف ایاز بن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امر ببریدن آن داد وپس از هشیاری از کرده پشیمان شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سرزلف بت از کاستن است	چه جای بهم نشستن وخاستن است
گاه طرب ونشاط ومی‌خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پراز گوهر کنند.

اما «دیدهٔ فخری» راز چشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص۱۱۰ بیت۱۴۵۹ ـ مراد ابولیلی حارث بن ظالم المری است و یا ابوکبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست اعلام نگاه کنید .

ص۱۱۱ س۴ ـ «میر کامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است .

ص۱۱۱ بیت۱۴۶۷ ـ این مضمون را ظاهراً اولین بار امیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی قطعهٔ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت آن بدین قرار ست :

یطرز ها قوس السحاب باصفر   علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل   مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی الفضل ترجمه کرده و تشبیه‌را بدینگونه می آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
و ز دامن هر یك ز دگر پارگکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالۀ آقای دکتر زرین کوب درمجلۀ جهان نو) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸ - «خود بدست چپ بود هر پنجهی»: درحساب عقود انگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل «بدست چپ شمردن» که کنایه ازبسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه   چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه بود که اینطریقه خاص مردم خاورست وطریقۀ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد وعشرات را بدست چپ میشمرند واتفاقاً شعر منوچهری باطریقۀ اخیر سازگارترست (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالۀ آقای جمال‌زاده درفردوسی نامۀ مهر ص ۲۵).

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۹ - «نیست آنسوتر زعبادان دهی»: این مصراع متضمن مثلی است وعبارت تازی آن که درکتب قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[1]:

بختم از دور گفت کای نادان   لیس قریه وراء عبادان

و کمال اسمعیل گوید[2]:

صدرعمار و مجد عبادان   قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود.

ص ۱۱۲ س ۶ - «ممدوح»: درقصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد.

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۳ - می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید.

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۸ - «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کمابدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴).

ص ۱۱۶ س ۱۳ - «قصیده ۴۶»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است:

شه مشرق وشاه زابلستانی   خداوند اقران و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۴ - «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

ص ۱۳۶ س ۲ - «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن با اوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خودشاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

---

۱ - هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶

۲ - از کتاب امثال و حکم دهخدا.

و میگوید:

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست که رای تو بعلوّست و باب توعلوی

وگذشته از اینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

ص۱۲٦ بیت۱٦٦۹ - **وص۱۲۷ بیت ۱٦۷٦**- «قیس»: ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد.

ص۱۲۷ بیت۱٦۷۹- «هزارسال همیدون بزی...» همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی بر آنند که بیش ازهزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحدامکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ص۲٥٤).

مسعود سعد گوید:

هزار شهر بگیر وهزار شاه ببند هزار قصر برآر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید (ص۱۰۳): «وآن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

ص۱۲۸ بیت۱٦۹۰ و۱٦۹۱ - این دو بیت درجلداول تاریخ جهانگشای جوینی (ص۲۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

ص۱۲۹ بیت۱۷۰۰- «باطنی»: باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (مغزی) قایل بودندو بدین آیه ازقرآن کریم استنادمیکردند: «باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ ـ «خرمن . . .» : این بیت در دیوان فرخی (ص ٤٤١ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی — درشرط مانبود که بامن تواین کنی

آمده است ومعلوم نیست که از آن منوچهری است یافرخی.

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۳ ـ «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر» (سورة الاسری آیهٔ ۱).

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۲ ـ «بویحیی»: شایدمراد خالد برمك پدر یحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد.

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۴ ـ «چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی» مثلی است در کتب عرب بدین عبارت «لا آتیك حتی یؤوب القارظان» و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند وجایگاه روییدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» موردمثل ازمردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگر باز نگشتند. در تاریخ طبرستان (ص۱۵ ج۲) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت... وثانی . فقیه ثقیف و ثالت قارظین گشت».

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۹۶ ـ «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۹ شود.

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۴ ـ «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء — ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

ویا مراد امرؤالقیس است[2] و «الذاهبین» اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا و بکی للملوك الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص ۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[3]

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۵ ـ «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی ویا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه ازولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمدازهری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۳ ـ «اعلام بیت» از عباس و حمزه ظاهراً دوعم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، ازیاران علی وازسعید (سعید دارمی یاسعیدبن عاص) واز سعد شاید سعدبن عبیده یاسعدبن عباده یادیگری.

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۴ ـ «احمدمرسل ندادی کعب‌را هدیه‌ردی»: چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجوکرد وسپس از در اعتذار در آمد و

---

۱ ـ نظر استاد فروزانفر. ۲ـ نظر آقای دکتر معین.

۳ـ مصراع نخست این شعر متنبی‌را امیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی گاهی چووعدهٔ اوگاهی چو پشت منی

تضمین کرده‌است و گفته (ص ۰۳۷):

گفتم ستایش تو بروزن شعرعرب تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای حضرت خواند وازپیغمبراکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان درآمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (۶۵۶ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد، برخی گفتند چون رابعه خاتون دختر مستعصم زن شرف الدین هارون بن صاحبدیوان جوینی بوده، این جامه را پیش شوهرخود برده است واین حدس دور نیست چه ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن است بمادرش که همسر عطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد(نگاه کنید بتجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص۶-۳۵۴).

ص۱۴۱ س۱۰- «ممدوح فضل بن محمدحسینی»: این قصیده را درمدح فضل بن محمدحسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب این عنوان سه بیت آخر قصیده است ونیز ممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست نتوانستیم آوردن.

ص۱۴۳ س۹ - «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ العمید که درخود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیررا نیز شیخ العمید می نامد(ص۳۴ بیت۵۲۵ چاپ حاضر) ولی چون منوچهری تصریح کرده است که شیخ العمید ندیم سلطان بوده است، جای شبهه یی باقی نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیریادیگری واین شخص چنانکه درشرح حال وی خواهیم گفت پس ازروی کار آمدن سلطان مسعود تامحرم سال ۴۲۳ شغل دیوان عرض داشت ودر این تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان سال ۴۲۵ سلطان براو ببخشود و آزادش ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس از سال ۴۲۵ است.

ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ - «دخترجمشید»: مرادازدخترجمشیدشرابست ودرافسانه‌ها آمده است که نخستین بار، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدیدآورد. در کتاب نوروز نامهٔ منسوب به خیام پیدا آوردن شراب به شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده شده است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص ۶۵ تا ۷۰).

ص ۱۴۷ بیت ۱۸۹۳ ـ «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعد سلمان در مسمطی که در مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست   بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن و مدح تو در طبع چو جانست   این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
«خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست»   گر خواهی ازین به دگری گویم این بار[2]

ص ۱۲۱ بیت ۱۹۱۶ ـ پرفسور هانری ماسه در خطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی (ص ۱۱۳ ببعد) چاپ شده، متذکر است که **اشعاری** که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان از زبان تموز خطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب   همی کرد با بار و برگش عتیب

درخاطر منوچهری بوده و در مسمطات خود آنجا که زبان بر دختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی از بیگانه بر کنار نمانده‌اند عمداً یا بغیر عمد بدان اشعار نظر داشته است.

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ ـ «النار ولا العار»: مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش   در رزم همه قول تو النار ولا العار

استاد دهخدا نوشته‌اند: «العار ولا النار» وظاهراً این اصل مثل مذکور است که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (از رجز حضرت سید الشهداء امام حسین در روز عاشورا. (رجوع به ناسخ التواریخ شود). و در تاریخ طبرستان (ج ۲ ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده:

«چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که «عار و نار» خود را جمع کرد روا داشت...». و در تاریخ یمینی (ص ۳۸) آمده: «النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة»

---

۱ ـ در دیوان منوچهری: هنگام.   ۲ ـ از افادات استاد نفیسی.

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود.

ص۱۶۳ بیت۲۰۷۶- «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص٤ بیت٤٢ نگاه کنید.

ص۱۷۷ بیت۲۲۳۸- «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- می‌زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این‌مضمون‌درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[1]:

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی   کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2]:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء   وداونـی باللتی کانت هی الـداء[3]

ص۱۸۳س۳ - «خواجه خلف ...»: درتاریخ بیهقی (ص ٥٧٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی‌که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد وکدخدای حاجب‌بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت‌این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام«ربیع» درتاریخ‌بیهقی ونسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة الجمع نباشد.

ص۱۸۵ بیت ۲۳۱۵ - «برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه»: از شاه جهان، سلطان مسعود واز حاجب شاه، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: «....ودراین سخن بودیم‌که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱- دیوان مجنون‌ص۳۹   ۲- دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹   ۳- از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود... بوالفتح را گفتم امیر آمدوهیچ نیفتاده .... بامیر رسیدم ایستاده بود وخلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، وامیرک قتلی معتمد، سپاه سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص۵۷٤).

ص۱۹۳س۳- «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه قرینه وامارتی برای تعیین ممدوحی دیگر دردست نیست وبقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۶۹ ـ «آیة‌الکرسی» : مراد آیهٔ «الله لااله الا هوحی القیوم...ولا یعود حفظهما وهوالعلی العظیم » است (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵٦) .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۱ ـ «که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی» . این مصراع مثل است وظاهراً گاهی درمقام خودستایی گفته میشود و گاهی از آن مکاری وفریب کاری مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه الله اورا رشته برنتوانستی تافت»[1].

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۶ ـ« روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم». درتاریخ گردیزی آمده: «...امیرابوالحسن تیره شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم وسپهسالار پسر من است ابوعلی ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم .» وهمام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم ‌ ‌ ‌ که آفتاب بروزم ستاره بنماید

ومعنی لطیفی که درذیل این مثل منوچهری ازستاره درروز نمودن(شراب روشن ازخم تاریک بیرون آوردن) بقالب لفظ در آورده است شایان بسی تحسین است .

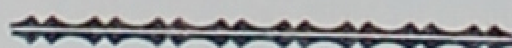
ص۲۰۳ بیت ۲۵۰۱ ـ « مرد غدیرخم»: ظاهراً مراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است .

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

ص۲۰۶س۳ ـ « عنوان مسمط ـ محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسروی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است، منتهی چون درخود مسمط صریحاًوواضحاً نام‌وی آمده‌است، جای‌هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماندکه نصربن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است.

ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵ ـ « طوبی لمن یری‌عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام‌که بسال۱۵هجری‌بدست عمروبن‌عاص‌ومعاویةبن ابی‌سفیان فتح شدوبعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) دردست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من‌رأی عكة» .

ص۲۲٦ بیت۲۷۲٦-دربارهٔبردرگنجه‌آمدن‌رومیان(بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتندکه‌این‌واقعه درتاریخ ایران وروم‌یکبار بیش‌اتفاق نیفتاده‌است لذا ازروی‌آن میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی‌تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت ممدوح منوچهری) جزسلطان‌مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی‌ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد.



DATE LABEL

فهرست نامهای کسان[1]

۱- شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است.

الف

ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸ ، ۱۳۵ ح.

ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت و در دوسالگی فوت شد. ۲۵۵ .

ابلیس ـ ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۰ .

ابن اثیر ـ (صاحب الکامل فی التاریخ). ۱۹۲ .

ابن احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی و قریب بنود سال زیسته و سرانجام بمرض استسقاء درگذشته، گویند براثر تیر مردی مخشی نام نابینا گشته بود. تاریخ زندگانیش معلوم نیست. ۱۴۰

ابن البشیر ـ محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع، بذله گوی و هجوسرا بود، گویند بخدمت هیچ خلیفه و بزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسر آورد و از آنجا بیرون نرفت . وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ۱۴۰ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، از قبیلهٔ بکر وائل (ربیعه) واز شعرای دولت اموی است . اخبار و احوال وی که غالبا با یزید بن مهلب و پسرش و ابان بن ولید بسر میبرده بسیار جالب و شیرین است ، گویند چون یزید را زندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دون السماح والجود والنجـ
ـدة باب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورده بود . وفاتش درسال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاده است . ۷۳

ابن جنی ـ ابوالفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدر وی رومی مملوک سلیمان بن فهد ازدی بود. ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت و نزد ابوعلی فارسی قرائت و تصریف و نحو آموخته بود . سید رضی درعلوم ادبیه شاگرد او بوده است. وی را منظومه‌های نیکو و تصانیف بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته . ۱۱۳

ابن درید ـ ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳ تولد یافت و همانجا بزرگ شد و از ریاشی نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام ظهور صاحب الزنج (۲۵۷ هجری) بعمان رفت و ۱۲ سال آنجا ماند وسپس ببصره

باز گشت ومسافرتی بفارس کرد وبدربار آل میکال پیوست وآنجا ریاست دیوان باو مفوض شد وکتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت ودرسال ۳۲۱ درگذشت. ابن درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

امـا تری رأسی حاکی لونه
طرة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن درید شود).

ابن رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکوسخنست وبیشتر شهرتش بسبب معانی تازه وبدیعیست که دراشعارخویش آورده وتا عصر وی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن رومی درهجو گویی ازحدمتعارف در گذشته بود وچون قاسم بن عبیدالله وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۸۶ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن طثریه، از بنی‌عامر بن صعصعه است. درنام پدراین شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین بیان و مردی فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلف بوده است. اشعاراورا ابوالحسن علی بن عبدالله طوسی ونیز ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲۶ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی‌امیه و قبیلهٔ بنی‌حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

ابن کاکویه ـ بعلاء الدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

ابن معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن معتز ابن متوکل بن معتصم بن رشید خلیفهٔ عباسی

متولد بسال ۲۴۷ هجری. از شاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درک صحبت بسیاری از علما و اخباریین کرده و از فصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد و ثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» و منوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست. چون در سال ۲۹۶ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن مقبل ـ تمیم بن ابی معروف بابن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعر و الشعراء، تمیم بن ابی مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی، تمیم بن مقبل. از بنی عجلان و شاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست. ابن مقبل فزون از صد سال زیسته و بسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹.

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبا نگاری و حسن خط. بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی و هم عامل خراج بخشی از فارس بودی. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود و خوب ترسل میکرد. درسال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول و محبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان شد و اورا عزل و حبس کرد و دست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن‌هانی - ابوالقاسم یا ابوالحسن محمدبن‌هانی بن‌محمدبن‌سعدون‌الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و یابیره باسپانیا. پدر وی‌هانی در یکی از دیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس درروزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودر آنجا اقامت گزید، هانی شعر نیزمیسروده‌است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد ودر دستگاه‌این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالا گرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن‌هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایرشد وبزرگان آن‌سامان‌را بستود وسپس بخدمت‌المعزلدین‌الله‌خلیفهٔ فاطمی پیوست . اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای‌فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کردتاکسان‌خویش‌را باز آرداما‌اورا در برقه‌بسال۳۶۳ هجری بکشتند‌درسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم‌دارد وهمچون متنبی‌است درمشرق. بجاست گفته شودکه نام‌پدرابونواس نیز هانی‌است وممکن‌است‌مراد منوچهری‌از «ابن‌هانی» ابونواس باشد. ۷۳.

ابن‌یمین‌دول- مرادسلطان مسعودغزنوی است، بمسعودغزنوی نگاه کنید ۶۰ .

ابن‌یمین فریومدی- فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمدطغرائی شاعرفارسی. مولد فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا۸۶۵ یا۸۶۹هجری‌مداح‌طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است - ۲۲۴، ۲۵۳ .

ابواسحق - به بوری‌تکین نگاه کنید ۲۴۴ .

ابواسحق جویباری- ابواسحق محمد ابن ابراهیم‌بن محمد جویباری بخاری‌از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشرفضل‌بن‌محمدجرجانی(قاضی) دانشمندی ادیب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگردآوری کتب حرص تمام داشت . صاحب‌بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان‌باز گشت ، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این‌دانشمندشعر نیزنیکو میسروده‌است. (نگاه کنیدبکتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی جزء

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدست که درسال ۳۰۱ با پدر خود اسحق و درسال ۳۱۶ بتنهایی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است - ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن - شناخته نشد. ۲۴۲

ابوالحسن بن علی بن موسی - شناخته نشد - ۱۲۷، ۲۴۲

ابوالحسن سیمجور (امیر) - محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی. امیر قهستان. معاصر عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر و یرا بزنی کرده است و بدو لقب ناصر الدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی - بکلمهٔ شهید نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی - بکلمهٔ عمرانی نگاه کنید - ۱۲۱، ۲۳۹، ۲۴۲

ابوالحسن مرادی - بکلمهٔ مرادی نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن - (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷ و ۶۶ و ۹۵) - ۲۴۲

ابوحفص سغدی - حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته و می پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (دراوزان عرب) اوست اما نه چنین است. وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی درلغت بوی منسوبست و این کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجری وجود داشته است. اما پیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یاسه تن کافی نیست - ۲۴۹

ابوحنیفهٔ اسکافی - اطلاع ما برشرح حال و اشعار و معلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی در تاریخ خود آورده است و عوفی در لباب الالباب. بتاریخ بیهقی و بخصوص بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید - ۲۳۹

ابوالخلیل جعفر - (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری. ۲۳۳

ابوربیع بن ربیع - نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸٤، ۱۸٤ح، ۲۶۹

ابوریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی و از نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانیست و صاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند و قانون مسعودی و آثار الباقیه و جز آن. و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی و فنی متوسل باستقراء شدن و صدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد و متعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابوریحان در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ٤٤۰ درگذشته است (نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا) - ۲۶٤

ابوزراعه - ابوزراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست - ۲٤۹

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲۶۵-۲۸۷) است و از اینقرار وی در قرن سوم میزیسته. درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است - ۲٤۹

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب و لغت و شعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد. چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت وتفتین میکرد وبراثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او رابزندان فرستاد وبعدها (پایان سال ۴۲۵) از اوراضی شد. وازجملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصرغزنوی درسال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید (روزچهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفرسال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما درسال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته ، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۷

ابوشعیب ـ صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی ـ از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری استادیش راهمگان پذیرفته‌اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. وازاشعارش نیز جز ابیات پراگنده‌یی که درفرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور ازشاعران اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارمست وازمنظومه‌های اویکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که درسال ۳۳۳ شروع کرده ودر ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکور واشعار او). ۲۵۰

ابوشیص ـ (یا ابوجعفر) محمدبن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعرمشهور وبقول ابن قتیبه پسرعم اوست، ازشعرای متوسطست ونخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیررقه اختیار کرد و درپایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر دروصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتر درحق عقبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیررقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ۱۲۰

ابوطالب ـ ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول الله وپدر امیرالمؤمنین علی ع است. وپیغمبر اکرم پس از وفات جد درکنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری درشعر منوچهری او منظورست.

۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی - از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است- ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی - محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است(بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزوچهارم وکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید)- ۲۴۰، ۲۴۰ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی- از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص۱۶۲ چاپ حلب) ۲۴۰

ابوالعباس (خواجه)-شناخته نشد- ۴۵

ابوالعباس ربنجنی- ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت از اشعار او که درمدح نصربن احمدسامانیست در کتاب «ثمار-القلوب ثعالبی (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست و آن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم برتومبارك باذا

ونیزدر رثاء نصربن احمدسامانی وتهنیت جلوس امیرنوح بن نصر(۱) شعری دارد که پنج بیت آن دردستست(رجوع بحاشیهٔ ص۴۱ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲۶۶

ابوالعباس عباسی - شاعریست که‌در قرن چهار هجری میزیسته‌است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده‌بیت از اشعار او رابشاهدلغات نقل میکند.۲۶۶

ابوالعباس غزنوی - ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی-ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین‌شعر فارسی‌را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است . اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم‌هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی‌از

۱- دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ‌شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند . ۲۵۰ ، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ـ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ـ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ـ ازشاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. ازاشعارش هفت بیت بیشتر دردست نیست که چهاربیت آن درلغت نامهٔ اسدی وسه بیت دیگر درحدائق السحر آمده است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ـ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیاست که درسال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ـ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ـ از بزرگان و دوستداران علم و ادب واز آزمندان گردآوری کتب وثعالبی اورا درنیشابور دیدار وشعری چندنیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ـ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ـ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی ، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده ، و بیشتر اشعارش بتازیست . ولادتش بسال ۳۶۰ دربست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است ، چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابوالفتح را بازخواند واکرام کرد و دیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تا آخر عهد وی در آن خدمت بود و در بدو سلطنت محمود غزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتح نامه ها ازانشاء او در کتب و سفاین مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی ازمحمود متوهم گشت وازغزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ درگذشت. برخی نیز بدیار ترك ومرگ وی در اوزگند وبسال ۴۰۰ گفته‌اند ـ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ـ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ ومتوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکوشعر وصاحب کتاب معروف اغانی ـ ۲۵۴

ابو کبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابولیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابوالمثل ـ ابوالمثل بخارایی ازشاعران دورهٔ سامانیست. واز اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده است ۲۵۰

ابوالمحجن الثقفی ـ عمرو (یامالك یاعبدالله یاجیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. ازفحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز ازو روایت شده است. اما باهمهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و در قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد و هیثم بن عدی گوید بر گوروی سه درختك رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفت :

اذامت فادفنی الی جنب کرمة... (۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابومحمد بدیع بلخی ـ مراد ابومحمد بدیع بن محمدبن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمدبن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمودغزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابوالمظفر ـ پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمد. (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود ـ ۲۰ح

ابوموسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی ازمردم قریهٔ رمع و ازقبیلهٔ اشعر یمن واز سرداران عرب وفاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی (ع) حکم شد وعمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات ویرا ۴۲ یا ۵۲ گفته‌اند.

ابوالمؤید بلخی ـ معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۷۸ـ۳۶۶) سامانیست واز اشعاروی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحروبر» ویا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه‌یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است ـ ۲۵۰

ابونصر مروزی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت‌نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است ـ ۲۵۰

ابونواس ـ حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت و نزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتر وفصیحتر از ابونواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابونواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابونواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در ۱۹۹ هجریست. ۲۶۹

ابویزید ـ پسر کنداد است ، وی در شهرتوزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که درکوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳۶ هجری درگذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادو بوزینه محبوس کرد، آنگاه پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است . ۲۵۵، ۲۵۶

ابوالینبغی ـ عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمدبن عبدوس جهشیاری در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص۱۵۶ چاپ مصر) راجع باین مرد داستان ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از بـر افتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد ـ ۲۴۹

اُبَیّ بن خلف ـ ۲۵۵

اُبَیّ بن کعب ـ ابوالمنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه واز کتّاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد ـ ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی ـ از شاعران قرن ششم هجری ایران ـ ۱۲ح

اثیر الدین اومانی ـ از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ٦٦۵ هجری است. ۲۴۰

احمد بن حسن میمندی ـ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پدرش ازمقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱٦) یعنی پس از دیدار کردن محمود باقدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد دراین شغل باقی بود تا اینکه در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ مرد احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی وازوزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و بامر اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ازتازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ۴۳ح، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴٦، ۲۵۳

احمد بن عبدالصمد ـ شمس الوزراء ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و ازدهاهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی و مسعود سعد است. وی را بسال ٥٤٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

ارجاسب - نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است. ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان - اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ براردوان (۲۲٤ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند، پادشاهی خردمند وعادل ودانشمند بوده است، سال مرگش ۲٤۱ میلادی است. ٦۱

ارژنگ دیو- سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است. ٥۱

ارقم- ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که درصفحهٔ ۲٥٥ تفصیلش را نگاشتیم. ۲٥٥

از هر - ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان. وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب وعمرو وعلی بود برادر بوده اند. و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است. از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام و دبیر و ادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن را کانا (= نادان) ساخته بود وتواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را « ازهرخر» میگفته‌اند (قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) وداستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات (ص ۲٥۰ و ۲٥۱) آوردیم مربوط بهمین مردست. ۲٥۰، ۲٥۱

اسپهبد - بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ٥۰، ٥۱، ۲٤٥، ۲٤٦

استغنایی نیشابوری - ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان وآل بویه بوده است. ۲٥۰

اسحاق - پسر ابراهیم خلیل الله - ۴۸

اسدی - ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از داستانسرایان ولغویین بزرگ ایرانست واز آثار او گرشاسب نامه است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگروی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [۱] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته اند. ۸۷ح، ۱۳۷ح ۱۳۸ح، ۲۲۸ح، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (=سپندداد) میباشد. ۲۱

اشعری - ابوالحسن علی بن اسمعیل بن ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی از شاگردان ابوعلی جبائیست. وی پس از آنکه مدتها درحلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی میکرد بربعض آراء استاد خوداعتراض کرد واز وی جداشد وبا قبول احکام امام شافعی درباب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشر وواضع کلام میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری را تألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند. ۱۱۲ح

اصمعی - ابوسعید عبدالملک بن قریب ابن علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال ۱۲۲ هجری دربصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمروبن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت حافظه ازنوابغ روزگار بوده است. گویند دوازده هزار ارجوزه ازبرداشت.

شهرت زندگی او مقارن با خلافت هارون ـ الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بوده وهارون ویرا « شیطان الشعر » میخوانده‌است . چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست ، ولـی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد ، این مرد بسال ۲۱۴ یا۲۱٦ درگذشته است . ۱۲٦،۱۱۳

اعشی ـ نگاه کنید به اعشی قیس

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست :

انی اتتنی لسان لااله بها
من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷،۵۷ح، ۵۸،۲٤۹

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش در نواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولیدبن عبدالملك پیوست، اورامدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت. ۲٤۹

اعشی قیس ـ ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل ازبنی قیس است ونسبش ببکر بن وائل میرسد . اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است دردورهٔ جاهلی وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه‌سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد . گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است . این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدند وچون نابینا بود نزدیك مسکنش یمامه از شتر در غلتید و بمرد (۷هجری). ۵ ، ۵۸،۹۵،۱۱۹،۱۳۱ ، ۱۳۹،۱۸۳، ۲٤۳، ۲٤۹ح، ۲٦۳

اعشی همدان ـ عبدالـرحمن بـن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، ازمردم یمن است و در کوفه میزیست . وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست . درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود . چـون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان راگرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر اورا بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده است. این شاعر حدود دوسال قبل از دعوت درگذشته است . ۱۱۰

ایاز ـ ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (٤۲۱) از پسر او محمد روی برگردانید وبا علی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲٦۱

ایلك‌خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲٤٤

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران ۱۳۵ .

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ٤٦۷ هجری صاحب کتاب دمیة‌القصر وشاگرد ثعالبی است . ۲٤۱

باربد ـ خنیاگـر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پـرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست وتنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك‌المعانی منوچهر بن قابوس. وی پس‌ازفوت‌فلك‌المعالی (٤۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد واینحال‌اطاعت دوام‌داشت تااینکه‌مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیز چنانکه‌درتعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفوکرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی گذارد، باکالیجار پس‌از مراجعت مسعود ازگرگان تاسال ٤۳۳ همچنان‌بنیابت منوچهرفرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته‌بود ازتبعیت‌غزنویان روی برتافت ودرحقیقت مستقل شدولی

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست و داستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی وتازی توان یافت. ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشاربن بردبن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش او رفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذ كانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواو پرداخت وبنی امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (۱٦۷ هجری). ۷۳،۵۹

بشار مرغزی ـ ازمردم مروست ویگانه قصیده بیکه ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قِبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه ازرزشود پدید

۲۵۰

بشربن ابی‌حازم ـ ابونوفل بشربن عمروبن عوف الاسدی. شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیدهٔ خود هجو کرد وبس از آن اتفاقاً درجنگ بااین طایفه مجروح واسیرشد و اوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصدشتر انعام داد وآزاد ساخت. بشر دربرابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ق. ھ) کشته شده است. ۱۳۲

بگتکین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعوداز جیحون درنیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بست.
۲۴۴

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا.
۵۵ ، ۵۵ح،۱۱۲ح ، ۲۰۱، ۲۴۶

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید.
۱۱۳

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعاروی چندبیتی بیش دردست نیست ونیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ۲۴۹

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید.
۱۴۰

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری
۲۰ح

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود
۱۱۳ح

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی
۲۶۵

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص۱۲۷ و۱۷۶ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چوشعر نیك بیابی نظرنباید کرد
بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده است: ابوبکرربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

بوذویب - خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب به‌قطیل شاعر مخضرم هذلی . او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست . شهادت او در ۲٦ یا ۲۷ دریکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون مصر هلاك شدند معروفست و بس جانگداز . ح۱٤۰

بوری تکین - ابو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای‌ترك وهمان کسی است که بعدها پادشاه‌بزرگی‌شد بنام‌طغان‌خان ابراهیم این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت‌کرد و مسعود برای دفع وی در سال ٤۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش‌از آنکه بدستگیری او موفق شود ، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور بباز گشت گردید،این مرد درنبردهایی که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت ، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیزمدد ویارسلجوقیان‌بوده است. بوری درترکی بمعنی گرگ است (ترکستان‌بارتلدص۳۰۰) بنابرین‌ظاهراً ضبط « بوری تکین » از « پور تکین » مناسب‌تر باشد . ۳۳،۲٤٤، ۲۵۳، ۲٦۰

بوسلیك - نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی . ۱٤۰

بوسعید - بمسعود غزنوی مراجعه شود . ٦۰، ۱٦۲

بوسهل زوزنی - به ابوسهل زوزنی رجوع شود . ۱۲۹، ۲٦۳، ۲٦٤، ۲٦۷

بوسهل حمدوی - شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن‌حسن حمدوی، در جوانی صاحبدیوان‌غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت‌ودرجمادی‌الاخرسال ٤۲٤عمید عراق‌شدوبه‌ری‌رفت‌ومیان‌او وعلاءالدوله محاربات رفت . وی ممدوح فرخی‌است وچنانکه از مدایح او برمی آید بوسهل ازخاندانهای‌کهن‌ایران بوده‌است‌و بگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی) ۲۵۸

گفته‌است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . ۱۱۰

بونواس - نگاه کنید به ابونواس . ۳۴، ۱۱۹، ۱٤۰

بویحیی- نگاه کنید به خالد برمك ۱۳٤، ۲٦٥

بویحیی - مردی بوده است کریم وبخشنده نظیر حاتم طائی - (بفرهنگ آنندراج نگاه کنید) . ۲٦٥

بهار-محمدتقی ملك‌العشراءدانشمند وشاعر نامی معاصر . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی . ۱۰ح، ۱۵۰ح ، ۲۳۱

بهرام گور- پسر یزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست. این پادشاه از سال ٤۲۰ تا ٤۳۸ میلادی سلطنت کرده است . وچون شکار گور خر بسیار دوست داشت از اینجهت او را بهرام گور لقب داده اند . ٦۱

بهرامی سرخسی - از شعراییست که‌نام وشعرش درلغت فرس اسدی آمده از اینجهت میتوان او را از شعرای قرن چهارم محسوب داشت . ۲٤۹

بهمن - مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظرمنابع تاریخی اورا با اردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این‌پادشاه ازسال ٤٦٥ تا٤۲٤ پیش‌از میلاد سلطنت کرده‌است. هیأت اوستایی‌نام‌وی وهومن (Vohumana)میباشد . ٦٥، ۸٦

بیژن - پسر گیو ، پسر گودرز از پهلوانان نامی داستانی ایران . ٦۲ ، ٦۲ح

بیوراسب - مراد ضحاك یاآژی - دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات‌افسانه‌یی‌هزارسال پادشاهی کرد.

تنوخی - شاعر معروف عرب . ۲۴۷

تهمتن - مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است . ۱۴ح، ۶۵

ث

ثعالبی - امام ابو منصور عبد الملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیاریست که خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست و مهمترین کتاب او یتیمة‌الدهر است. ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۱

ج

جبرئیل - ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی - عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری . ۲۵۱

جحی - نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه که اباغصن کنیه داشت . حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست و جز آن. ۱۴۰

جریر - ابوحرزه جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی . بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة بن ابی‌سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد وشد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد . جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد . طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری چندماه پس از مرگ فرزدق روی داد و در یمامه مدفون شد. ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰ ۷۳، ۱۳۳ح، ۱۸۵، ۱۸۵ح، ۲۰۸

جعفر برمکی - ابوالفضل جعفر ابن یحیی وزیر باتدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست . در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد . بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۱۷۷ معزولش کرد

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)- ۲۳۵، ۲۳۸

جیپال - به چیپال رجوع شود. ۳۲

چ

چیپال - نام امرای سرزمین راجپوت، در مغرب هندوستان که محمودغزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

ح

حاتم - ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعدالحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشر بن ابی حازم نزداو آمدوشد داشتندواز خوان کرم او بهره مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۱۸، ۹۴، ۱۱۳، ۲۳۷

حاجب بزرگ سباشی تکین - از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۶۹، ۲۷۰

حارث بن حلزهٔ یشکری - از قبیلهٔ بکر وائل بود. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

حارث بن ظالم المری - ابو کبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده است وظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است.

حارث بن ظالم الُمرّی - ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، در کودکی پدرش را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید و آنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

بازگشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطر وی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ۱۱۰

حارث منصور امام جیلان (؟).

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ، ح ۷۰ ، ح ، ۹۶ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است ، بدین نام نگاه کنید) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

حجاج ـ ابومحمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ۴۵ هجری) از سرداران وخطبای نامی است . وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست وبحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه وجنگ با عبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور بنابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی ازخمر وبت پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی ازولاةخود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰ هجری است . ۲۴۹

حسان بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوک مناذره وغسانیه بود واز ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود وبا بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس از رحلت پیغمبر اکرم نیز در خدمت خلفا بود و از بیت المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ۵٤ هجری درگذشته. ۵۸، ۱٤۱، ۲٤۹

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطان محمود غزنوی است که در سال ٤۱۲ یا ٤۱٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤۲۱ درگذشت مسعود او را ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیر در بسلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسر دار ماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ۲۵۰، ۲۵٦

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر و مداح ملك معز الدین کرت، شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری. ۲۳۱

حسین ـ سید الشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ۲٦۸

حطیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم و از فصحای معروف و کسی است که در تمام فنون شعری از هجا و نسیب وفخر و مدیح دست داشته است، بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تا بحدی که پدر و مادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است و این مرد سرانجام از زخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود و ضمن آن از خلیفه طلب عفو کرد و بدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است. ۷۳

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء و حفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ح

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری). حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادر پیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی. ۲۴۹ح

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی لیلی السابورو بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی. از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد ومیان متقدمین درداستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است. گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد. حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است، حماد بسال ۹۵ هجری بزاده وبسال ۱۵۵ هجری درگذشته است. ۲۴۹

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

حماد عجرد ـ ابوعمرو یا ابویحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعر معروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشار برد هجوهایی است فاحش. تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱٦٤ است. ۲۴۹

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم ازصنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرا درمدینه بخاك سپردند. ۱۴۱، ۲۶۶

حوا ـ ۱۲، ۱۷

خثم ـ بکلمهٔ خثعم رجوع شود. ۶۰

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است وبیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنانکه باوی کشته شدند اشعار بسیار ست. ۲۴۹

خسروی سرخسی ـ حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ ـ ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ـ۳۸۳) قصیده یی در مرثیهٔ اودارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلش از مذار بود، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابونواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ او ذکر کرده اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

مشهور ایرانست- ح ۸۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۷ ۲۶۸

داود- مرداد داود پیغمبر، پدر سلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته. ۳، ۸۷، ۱۶۷، ۲۵۲

دختر عمران- به مریم نگاه کنید. ۹

دعبل - دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت. دعبل نیکو شعر میسرود و در هجو سرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ و وفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است. دعبل مادح الرضاست، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ۵۸، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی- ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست. وی با منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته است. و مدح ایشان میگفته. این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه که مشتمل بر هزار بیت است عیناً در شاهنامهٔ فردوسی آمده. قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی وبدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است، با قرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد. ۲۵۰

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر، متوفی در اسفند سال سال ۱۳۳۴ خورشیدی. ۱ح، ۲ح، ۳ ح، ۵ح، ٦ ح، ۸ح، ۹ح، ۱۱ ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳٤ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ٤۰ح، ٤۳ح، ٤٤ح، ٤۵ح، ٤٦ح، ٤۸ح، ٤۹ح، ۵۱ح، ۵٤ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ٦۱ح، ٦۲ح، ٦۳ح، ٦۵ح، ٦٦ح، ٦۷ح، ٦۸ح، ۷۵ ح، ۷۰ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح. تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹٤ح تا ۱۰۵ح ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰ح، ۱۲۳ح، ۱۲٤ح، ۱۲٦ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳٤ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح

۱۵۴ح، ۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا ۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح، ۱۶۹ح تا ۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا ۱۸۰ح، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۲۰ح، ۲۲۲ح تا ۲۲۶ح، ۲۲۹ح، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۹ح، ۲۶۸

دیك الجن - نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن. اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش دراوایل اسلام ایمان آورد. دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت بعرب شدیدالتعصب بود ودرشاعری ازابوتمام پیروی میکرد وشعر نیکو می سرود. وویرامرائی بسیار در بارهٔ حسین بن علی (ع) است. وفاتش بسال ۱۳۵ هجری درحمص است. ۷۳

ذویزن - سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰-۵۰ ق .ه) از ملوك عرب قسمت یمن است. گویند نامش معدیکرب بود. در صنعا متولد و همانجا بزرگ شد. چون حبشیها بریمن تاختند، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصر روم شرقی پناه برد، ولی قیصر ازکمك بوی خود داری کرد، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان راازیمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد وعاقبت بدست یکی از بازماندگان حبشیان کشته شد. ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدهااحفاد ایشانرا «ابناء» گفتند. نگاه کنیدایضاً به سیف ذویزن. ۲۰

ذی الرمة - (۱۱۷ - ۷۷ هجری) ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق میة وشاعری نیکو سخن است. برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان اوچاپ بیروت - ۲۴۹

رابعه خاتون دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحبدیوان. ۲۶۷

رادویانی - محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری. ۲۳۵

رافعی نیشابوری - تنهادرچهارمقالهٔ نظامی عروضی نام این شاعر درعدادشاعران

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت ویحیی‌بن خالد برمکی و پسرش جعفررا که از نجبای عالم است وزارت داد،ولی بعدهاحال‌رشیدنسبت ببرمکیان بگشت، جعفرراکشت‌وخانوادهٔ‌برمکیان را برانداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت ، قبرش همانجاست. ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع‌الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش‌نیز درج‌شده که‌ازتذکرهٔ عرفات‌العاشقین منقولست. ۲۵۰

رؤبه عجاج ـ رؤبة‌بن عبدالله‌العجاج ابن رؤبة‌التمیمی. ازفصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست وشعرش‌بدینجهت مورداستناد و استشهاد قرارمیگرفته بیشتراقامت‌وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت ، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته‌شد : «شعر وفصاحت‌نیز بااو مدفون گردید» ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع‌بن‌ربیع ـ به‌خلف معتمد ربیع نگاه‌کنید ۱۸۲ ـ ۱۸۴

رودکی ـ ابو عبدالله جعفربن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش‌در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی درظل عنایات و تربیت نصربن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱) میزیست . وی‌بکثرت‌شعرشهرت‌دارد وبقول‌رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صد هزار » بوده ، ولی ازآنهمه جزمقداری کم‌امروزه‌چیزی برجای‌نمانده‌است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست‌داشته ودربیشترانواع‌شعربنحوبلیغ‌طبع آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت وروانی وسادگی‌وتشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی ، دردرجهٔ نخستین‌ازاشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج۱ص ۵۹۲ و ج٤ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ص۲۲) ۱۳۳،۳٤

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی. ۱٤ح

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

زُهیربن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشاشة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده اند. حسن ایجاز وراست‌گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده است که برخی ویرا برنابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،٦۰

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی و نزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (٤۲۱ ـ ٤۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ درگذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

س

سالارحبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹٤

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری تکین ۲٤٤ ، ۳۳

سالارسپاهان ـ نگاه کنید به علاءالدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سباشی تکین ـ حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی . این مرد در جنگی که بسال ۴۲۹ باترکان سلجوقی کرد وظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردید و رجوع به حاجب بزرگ شود. ۲۶۹

سپاهدار خراسان ـ نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین سبکتکین. ۲۱۰

سپندیار ـ به اسفندیار رجوع شود. ۳۲

سپهری بخارایی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست و او را معاصر رودکی دانسته اند. ۲۵۰

سپهسالار ـ نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین . ۲۰۶ ح

ستی زرین ـ یا ستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیك ، چنانکه چون حاجبه یی شده بود و پیغامهای سلطان را بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجه شود). ۱۳۳

سروری ـ محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع الفرس ۱۰۴، ۲۳۶

سعد ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات.

سعد ـ سعد بن عبید بن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زید انصاری از جمع کنندگان قرآن در عهد پیغمبر اکرم. وی روز قادسیه (۱۵ هجری) بسن ٦٤ سالگی کشته شده است . ۲۶۶

سعد بن عباده ـ ابو ثابت سعد بن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی از مردم مدینه بزرگ خزرج و صحابی و یکی از اشراف جاهلیت و اسلام است . وی بسال ۱۵ هجری در حوران کشته شد و چنین شهرت یافت که جنیان او را کشتند و بدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ۲۶۶

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ،شاعر بلند مقام وعالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم واز مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان ودیوان قصاید وغزلیات مشهور متوفی. بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست. اوفاتح طبرستان است ومردی خوش خط وفصیح لسان ونیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع واز اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش دراغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست. ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور. اصل وی ازمجوسان اصفهان است واز اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس وروم و یهود بخواند وسپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست. مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است. وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است: «سلمان منا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته وعلی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است. ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه ازعرایس شعری عربست. بااین حال سلمی خواهر زهیر را نباید از زیاد برد. ۱۳۲ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل ازمیلاد سلطنت داشته است. وی را در کتب ادب وتاریخ قدیم باجم یکی

(۱) دراین صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ شده است اصلاح فرمائید. (۲) دراین صفحه بغلط احمد چاپ شده‌است اصلاح فرمائید .

ش

شاپور - شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است.
در کودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

شار - لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰۴ح

شاکر - شاکر بخارایی از شاعران پیش ازعهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران) آمده است(۱). ۲۵۰

شاه کبود جامه. ۲۵۳

شرف الدین هارون بن شمس الدین صاحبدیوان جوینی ازافاضل عصر خوداست. وی رابعه خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲۶۷

شروانشاه. ۲۳۳

شمس قیس رازی - شمس الدین محمدبن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته وازدیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

۱- وگویا دردیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).

۲- درصفحهٔ ۲۶۷ کتاب حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراء النهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و پس از وفات او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ٥ح، ٥٦ح، ١٠٨ح، ٢١٥ح، ٢٣٠ح

شمیرانشاه ـ نگاه کنید بنوروزنامه (ص٥٥تا٧٠ چاپ آقای مینوی). ۲۶۷

شهرآگیم ـ شهرآگیم پسر سودسیل امیراستراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی دراین کارزار بزخم گرزسلطانمسعود غزنوی ازپای درآمده و اسیر شده است. ۲۵۷

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی ازبزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسر آمده است. شهید در دوزبان عربی و فارسی استاد بوده وبهرد و زبان شعر میسروده است. استادی شهیداز همان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ۳۲۵ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه گفته است. ۱۱۰، ۱۴۰، ۲۵۰

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر ۳۴

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۳ح، ۱۴۵، ۲۶۷

شیر بامیان ـ شیرلقب عمومی حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است میان بلخ وهرات. ۱۰۴ح

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت و خود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد در همین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را از مصاحبت وی با ابن عمید دانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده، و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است.
۲۴۱،۹۳،۱۸

صانع بلخی - از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان و ابوجعفر را یاد کرده و رباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده، از اینجهت وی از شعرای اواخر قرن چهارم بوده است.
۲۵۰

صبور پارسی - شناخته نشد. ۷۳

صدیقی (دکتر غلامحسین) - دانشمند ایرانی معاصر و استاد دانشگاه تهران. ۲۴۰

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت و سپس برشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد وی را بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل در گذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و بسال ۲۰۸ بگرگان در گذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدویین را بحضریین آمیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت ودر ملازمت بشار بر د بسر میبرد، بدینجهت اورانیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹ ، ۱۸۵،۱۸۵ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام اونیست وتنها در فرهنگها اشعاراورابشاهدلغات آورده‌اند؛ و چون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که ازشعرای قرن چهارم وپنجم است. ۲۵۰

ض

ضحاک ـ رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر، نخست صاحب برید و ازخاصان مسعود غزنوی بوده است. چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع‌الاخرهٔ ٤۲۳ به‌ری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود اورامعزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت، «بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤۲٤) وروز یکشنبهٔ ۱٤ صفر (٤۲٦) طاهر دبیر را از ری بیاوردند و بهندوستانش بردند وبقلعت «گیری» باز داشتند. یکسال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت در گذشت». (تاریخ بیهقی) ۲۳،۲٤،۱۲۲، ۲٤۳

طاهر بن الفضل(۱) ابن محمد بن محتاج چغانی (امیرابوالمظفر) ـ ازامرای چغانیان متوفی بسال ۳۷۷ هجری. ۲٦۲

طرفة بن عبد ـ ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی وصاحب معلقه است. طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

۱ـ درمتن ص ۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده و آن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد.(۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده وشعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

طرفه - برادر بنی عامر بن ربیعه. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طرفه - طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

طرفه - طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوار کار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طلحه - طلحة بن عبیدالله بن عثمان التیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور ویکی از عشرهٔ مبشره ویکی از شش تن اصحاب شوری ویکی از هشت تن سابقین در اسلام است وازیاران علی(ع) که بعدها از در مخالفت با آنحضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة. ۲۶۴

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص ۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج ۲ ص ۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ۱۲۷ ح

طیان مرغزی - از شعرای معروف قرن چهارم است، این شخص را باطیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار این طیان بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

---

۱ - در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج در سیرت نوشروان و خدای نامه و آیین نامه و کلیله و دمنه و مزدك و ادب ـ الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصور خلیفه و بدست سفیان والی بصره بوده است .
۱۱۳ ح

عتاب بن ورقاء شیبانی ـ بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمرو ابن کلثوم شاعر عرب بوده و بنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار در تایخ طبرستان (ص ۲۲۱ ج ۱): «طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲۶) و یکسال و سه ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب بن ورقاء الشیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بود و این قصیده گفت ، شعر:
اذا ما الجبال اتت بالبنات
و انوارها الحسنات العجب. . . الخ
۱۳۱

عذرا ـ معشوقهٔ وامق . ۱۳۱

عروه ـ عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است، در کودکی پدرش در گذشت عروه دخترعم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا ازعروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که دریمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی دادند ، عروه چون ازمسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد و چون آندو را ترک گفت ، پس از اندك مدتی در گذشت . ویرا در وادی القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰ هجری) ۷۴ ح، ۱۳۲، ۲۴۹

عزرائیل ـ ۱۲۳

عزّه ـ نام معشوقهٔ کثیر دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی است . ازنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملك بن مروان ویرا درحرم خویش در آورده بود تا ازوی تعلیم ادب کنند. عزة بروزگار عبدالعزیز بن مروان در مصر در گذشت (۸۵ هجری)ـ ۷۴، ۱۱۲، ۲۴۹

عسجدی - ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی از میان رفته وجز مقداری متفرق در تذکره‌ها وسفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس از سال ۴۱۶ و بقول هدایت در ۴۲۲ است.
۸۲ح، ۱۷۸

عطاملك - علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ۶۸۱ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.
۲۶۷

عفراء - دختر هصر، معشوقه و دخترعموی عروة بن حزام است.
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

علاءالدوله - ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ برسماءالدوله پسر شمس الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (=خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمود غزنوی بهری آمد ومجدالدوله را برانداخت (۴۲۰) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام او خطبه خواند تااین سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند ونمایندهٔ اورا کشتند. مسعود بار دیگر از ری باصفهان آمد وپنجهزار نفر را کشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس از رفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فرودجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در ۴۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن بازشکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگرری را گرفت وسرانجام در ۴۳۳ در گذشت.
۲۴۳،۲۴۳ح، ۲۵۷،۲۵۸

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب (ع) پسرعم پیغمبراکرم ونخستین امام شیعیان. آن‌حضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱۴، ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۰

علی بن ابراهیم - برادر منصورزلزل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه‌است که در تاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکرشده است، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس‌از مرگ این امیروروی کارآمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایازایماق وغیرهم ازغزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس‌از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی‌الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان‌رسید ودرین‌شغل بودتامسعوداز طغرل‌سلجوقی دردندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستورداد تاسپهسالاررا باحاجب‌بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی‌القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ۶۲، ۶۵

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است . هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت ازاصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت وعلاءالدوله باردیگرمتصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستادو لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود . این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند . علاءالدوله در گیرودارمعرکه زخم برداشت وگریخت. درسال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت وعلی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت وبار دیگر بهمدان باز گشت . علی بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی درراه ازعلاءالدوله شکست خورد دوفرار کرد وپیش تاش آمدو باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند . بعید نیست که کنیۀ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۸،۱۱۶

علی بن محمد ـ ظاهراً مراد علی بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۸،۳۶

علی تکین ـ ازامرای خانیۀ ترکستانست برادرطغان خان (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکترفیاض) چون طغان خان در ۴۰۸ مرد و ابومنصورمحمدارسلان خان برادر بغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت ، علی تکین مدعی اوشدوتااندکی پیش ازفوت وی (۴۱۵) که غلبۀ کلی باعلی تکین بود ، این زدوخورد ادامه داشت . علی تکین باسلجوقیان نیز همدست بود . محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این پادشاه درگذشت سلطان مسعود برای غلبۀ بر برادرش محمد، ازعلی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد وعلی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد . در سال ۴۲۳ مسعود ، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه باز گشت وآلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود وبا ترکمانان سازش ودوستی داشت . ۲۴۴

علی دایه- نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق. ۲۷۰

علی مکی- ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... وناصری وبقوی که باما بودند و یکی بود (ظ: ومکی بود) از ندمای این پادشاه وشعر وترانه خوش گفتی بگریست وپس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۷۵). ۱۳۳

علی محمد - به علی بن محمد. ونیز به علی بن عمران نگاه کنید. ۲۴۲

عمارهٔ مروزی- ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است وهمچنین مرثیه‌یی در مرگ ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد وچون این امیر در سال ۳۹۵ کشته شده، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است. دو حکایت از عماره یکی در اسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره‌یی آمده است. ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که درری وسرخس اقامت داشته‌اند و از این دوخاندان چند تن شناخته میشوند: یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است ودیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است واین عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ٥٤٥ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است. خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند. بکتاب انساب

قباد در اوستا بصورت کوات Kavâta آمده است . ۹۳

قدرخان ـ یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است .

سلطانمسعودپس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاهخاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدرخان یعنی بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش‌ازوصلت درگذشت. وفات قدرخان پیش‌از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی‌ظاهراًیکسال پس‌ازرسیدن‌مسعودبشاهی(ص۲۵۸تاریخ بیهقی‌چاپ‌دکترفیاض) یادوسال(ص۸٤) پس‌از آن بوده است یعنی (٤٢٣ یا ٤٢٤ هجری . ٤٢، ٢٤٤

قزوینی ـ (محمدبن عبدالوهاب) ـ علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی درشب شنبهٔ۲۹رجب۱۳۶۸ هجری‌قمری برابر۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی.
۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲۵۲

قس‌بن‌ساعدة‌بن‌عمرو بن‌عدی‌بن‌مالك ایادی ـ ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل‌از بعثت همانند او درفضل‌و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب‌وفال‌زدن‌و برخی ازعلوم دست داشته ودربلاغت وطلاقت‌لسان بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا دربین‌این قوم‌مثل«ابلغ‌من‌قس» سایر گشته. او اول کسی‌است که‌هنگام ایرادخطابه بربلندی بر آمد وبرعصا یاشمشیر تکیه کرد و در نگارش‌لفظ «امابعد» راکه فصل‌الخطاب گویند، وعبارت«ازفلان‌به‌فلان» را آورد.

قس‌بن‌ساعده‌درجاهلیت‌ایمان‌بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود . پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکندوازحسن کلام‌اوتعجب‌فرموده‌ووی‌را ثنا کرده . (وفات‌حدود۲۳ قبل‌ازهجرت) ۲۶۶

۱ـ دراین‌صفحه ممکن است اصل : اعشی قیس‌بوده باشد .

قیس (مجنون لیلی) - قیس بن ملوح ابن مزاحم یا معاذبن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود ، بدینجهت اورا مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی بالیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت ، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد وبا وحوش انس گرفته بود گاهی در شام وزمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت) . ۲۴۹

قیس- قیس بن عاصم المنقری التمیمی از امراء عرب و مردی شجاع و حکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هر دو را درک کرده و مسلمان نیز شده است . اخبارش دراغانی، خزانة الادب والمستظرف هست . قیس درپایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). ۲٦٤

قیصر - لقب عمومی پادشاهان روم است . (سزار ، تزار) همین کلمه است . ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹٦، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱٥٤، ۱٦۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski- چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه . ۲٥٤، ۲٥٦ح

کُثَیِّر - ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن ابن الاسودبن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزه دختر جمیل بن حفص کلبی درجمهرة النسب اورابه ماء ـ السماء بن حارثة بن ثعبلة مشهورمیپیوندد کثیر ازمردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید بکتاب تزیین الاسواق (ص ٤۷ چاپ مصر) ـ ۲٤۹

کسائی - ابوالحسن یا ابو اسحق مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ هجری متولد شده است ، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است . سبك کسائی لطیفترین و شیرین ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد .

کسائی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است ولی ازاین سال ببعد اطلاعی ازوی بدست نیست ۲۵۰

کسری- این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست. (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود). ۱۸۳،۱۳۱

کعب - کعب بن زهیربن ابی‌سلمی مازنی از اهل نجد ودر جاهلیت شهرت کردوچون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی در آمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خودراساخت بدین مطلع: بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد. پدر کعب یعنی زهیر وبرادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال ۲٦ هجری نمانده است. ۱٤۱، ۲٦٦، ۲٦۷

کلثوم بن حیی- شاید از حیی، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست. ۱۱۳ ح

کمال الدوله ابوالرضا - فضل‌الله بن محمدصاحب دیوان انشاء وطغراءملکشاه سلجوقی. ۲۳۱

کمال‌الدین اسمعیل - خلاق‌المعانی مقتول در ٦۳۵ فرزند جمال‌الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است واین پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم وهفتم هستند. ۲٦۳، ۲۵۳

کمیت- کمیت بن زیدبن خنیس اسدی کوفی بسال ٦۰ هجری متولد ودر کوفه بزرگ شد، وی‌اشعر شعرای هاشمی است وقصایدی بلند وبلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات معروفست. کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالدبن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت وبسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۱۲٦،۷۳

کیا - نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابوکالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم . (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید) . ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷

کیخسرو - از پادشاهان داستانی کیان ، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد . هیأت اوستایی نام وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام وبلند آوازه . ٤٤

کیقباد - پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس - از شاهان داستانی است. درافسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است . هیأت اوستایی نام وی: کوی اوسن Kavi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . ۱۲۸، ۱۲۸ح

گ

گشتاسب - کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسر لهراسب و حامی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و پدر اسفندیار پهلوان معروف. نام وی در اوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده است . ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) - (فاضل و دانشمند معاصر) . ۲۲ح ، ٦۹ح، ۸٦ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱۵۵ح

گیومرث - مطابق داستانها نخستین پادشاه و مطابق عقاید مزد یسنان و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیداشده است. گویند چون چهل سال در کوهساران بسر برد نطفه یی از وی بزمین چکید و از آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» مشیه و مشیانه (= آدم و حوا) پدیدار شد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث در اصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

لامعی ـ ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی. از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴

لبیبی ـ سیدالشعراء لبیبی از شاعران بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است و مداح امرای چغانیان. وی تا سال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

لبید ـ لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش از قبیلهٔ عامر بن صعصعه و مادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ و فخامت عبارات ورقت معانی و اشتمال بر حکم، شعر او را ممتاز کرده است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش در جاهلیت گذشته است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد ولی از شعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

لقمان پسر باعورا ـ بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

لوکری ـ ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷) وبرادر او احمد بن منصور وابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

لیلی اخیلیه ـ لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرد ، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعر ویرا درردیف خنساء شمرده‌اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌یی برای عامل ری گرفت ولی پیش ازآنکه بری برسددر ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . ۲۴۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی) است. واز عرایس شعری عرب نیز هست .
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۲۶۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیز بن مرة بن اسد. از ربیعه ، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب دوست بوده است.
یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد .

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر اورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن درخلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم . .) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را درتعلیقات (ص۲۵۵) نگاشتیم.
۹۳ح ، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسرفاتك دردهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱٦ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد واز کشتنش صرفنظرو بخارج ایران تبعید کرد . مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته ، بریکی ازدروازه های شهرجندی شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی را زندیق میگفته اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده که در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. ۴۵، ۱۱۵، ۱۳۳

ماویه- ماویه دختر غفور ازبنات ملوک یمن زن حاتم طایی بوده است. ۹۴

مبارزالدین محمدمظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی (امیر) - (۷۱۸-۷۵۶ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

مبرد - ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله یی از «ازد» است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گزید، وی مردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت. صاحب الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بوی نسبت دهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مردبسال ۲۸۵ هجری در گذشته است ۱۸، ۵۸ح، ۱۱۳

متنبی- ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرابدان جهت متنبی گفته اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳۴۶ هجری بمصر رفت وکافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن- عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است وبنابتصریح تاریخ بیهقی (ص۵۹٤)، درووقایع سال ٤۳۰ سلطانمسعود براوخشم گرفته وبهندوستانش فرستاده است. سپس در روز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ٤۳۱ که جشن نوروزبوده «ویرا شفاعت کردند ومسعود اورا بخشید وسیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هرماهی از معاملات جیلم وگفت که همانجا (هند) بباید بود» بنابراین تاسال ٤۳۱ این شاعرحیات داشته است. (ص٦۱۱ بیهقی چاپ دکترفیاض).

۲٤۹

مسعود سعد سلمان ـ (۴۳۸-۵۱۵) شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی وراشدی وسنائی.

۳۸ح، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٦٤، ۲٦۸

مسعودغزنوی ـ ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری. وی درسال ٤۲۱ بتخت نشسته و تا سال ٤۳۲ حکومت داشته است. وی پس ازشکست خوردن ازسلجوقیان در مرو بغزنین آمد وسپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید. تولد سلطانمسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشدزیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ٤۰۱ که سلطان محمود بغزو غوررفته بود، مسعودکه ۱٤سال ازعمرش میگذشته همراه پدر بوده ودرجنگ غوریان شجاعتها ودلیریها کرده است.

۱ ح، ۷، ۱۱، ۱٤، ۲۱، ۲۳ح، ۲۷، ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۵۷، ٦۱، ٦۱ ح، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۷ح، ۱۷٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰٦ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۳ح، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

مسعودی مروزی ـ مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران بوده وذکر او یکجا درکتاب غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ویکجا درکتاب البدأ

والتاریخ مقدسی آمده است وچون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌یی بنظم داشته، شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که‌چند بیت آن دردست است.
۲۵۰

مسیح - بکلمهٔ عیسی رجوع شود.
۲۷، ۲۰۲

مصطفی - بکلمهٔ محمد (ص) ورسول هاشمی رجوع شود. ۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۵۵

مطیع - مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است. شاعری ظریف ونادره گوی بود وبزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع باحماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است.
۱۱۳

معاذ جبل - ابو عبدالرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل‌القدر، داناترین مردم‌عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است. در جوانی بدین اسلام گروید وپس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد. معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه باز گشت، درسال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات‌یافته‌بود انتخاب شده‌ودرهمین سفر در ناحیهٔ اردن در گذشت.
۲۱۱

معاویة بن ابی سفیان - صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف. سرسلسلهٔ خلفای اموی واولین خلیفه از شعبهٔ آل سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است. ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱

معبد - ابوعباد معبدبن وهب.خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام. اصلش ازموالیست. معبد درمدینه بزرگ‌شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید و گاهی نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه براو اقبال کردند ، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگـر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت وبسال ۱۲۶ نماند۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است ، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده سالگی بخلافت رسیدو تا۲۲۷ هجری در این مقام بود . ۸۱، ۲۵۶

معـروفی - ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ابن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند . ۲۵۰

معری - ابوالعلاء احمدبن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳۶۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است . معری در خردسالی ازدودیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاك متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است . ۱۲۲ ح .

معزی (امیر) - محمدبن عبدالملك نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی . پدروی برهانی نیز شهرتی دارد . معزی درروزگار سنجر حشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد ، پس‌از چندی ناتوانی درگذشت . (۵۴۲هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴ح ، ۲۶۰، ۲۶۲ ، ۲۶۶ح.

معنوی بخارایـی - از شعرای عهد سامانیان‌واوایل دورهٔ غزنویان بوده‌است. ۲۵۰

معین - (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران).۱۹ح، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶ح

مغنی-؟ رجوع به‌مقفع یابن‌مقفع شود. ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یـا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یا مقنعیه و یا مبیضه .
ح۱۱۳

مقوقس ـ نام حاکم مصر است که معاصر باحضرت رسول بوده و ماریهٔ قبیطه را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است ، نامه‌یی که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته هنوز موجود است. ۲۵۵

ملك (حاج حسین آقا)ـ (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك). ۲۳۹

ملك محمد قصری ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) و شرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۱

ملکشاه سلجوقی ـ معزالدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ هجری) . ۲۳۱

منصور ـ اسمعیل بن محمد، قائم بامرالله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی . وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابویزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته‌است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ وسال ۳۴۱ در گذشته است. ۲۵۶

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری ـ
ح۱۹۴

منطقی رازی ـ ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به‌مورد از شاعران دربار آل بویه و مداح فخرالدولهٔ دیلمی است. منطقی درشعر فارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . ۲۴۹

منوچهر بن قابوس ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی ، در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید وتا سال ۴۲۳ حکومت داشت و باغزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی و عمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳، ح، ۲۵٤

نابغهٔ بنی‌شیبان - عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حضیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود، وی شاعری بدوی و در عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید و عبدالملك و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. در شعر وی ذکر انجیل و رهبانیت بسیارست. نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید در گذشته است. ۲٤۹

نابغهٔ جعدی - به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲٤۹

نابغهٔ ذبیانی - ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که در سوق عکاظ همیشه داوری داشت. نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت و ملوك حیره را مدح گفت و در دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده و غسان رسید و عمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است و عمری طولانی یافته و حدود سال ۱۸ پیش از هجرت گذشته شده است. ۱٤۱، ۲٤۹

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

نجیبك طوسی - ۲۵۳

نخجوانی - (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی. ۲۳۳

نصر - نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی . (۳۳۱ـ۳۰۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است . ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزاد کردهٔاوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است . ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن سنج نکته‌پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲۵٤، ۲٦۲

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم و پرهیزگار بود، تولدش در ۲٤٤ یا ۲۵۰ در شهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲٤ درگذشت . ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الـواسطی ، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

وپاکدامن وحلیم ودارای هیبت وشکوه ووقار بوده است. هنگامیکه هارون بر برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . ۲٦۵

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) وکتب دیگر آمده است. ۲۱۰،۱۳۵،۱۳۳

یونس - یونس بن متی از پیغمبران است ومتی نام مادر اوست . ۱۳۵

فهرست نام جایها

۱ - شاید کلمهٔ خافقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.

۲-این کلمه در ص ۲٦۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست . اضافه فرمائید .

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

فهرست قبایل وطوایف وفرق

فهرست سور

فهرست نام اسبها و بتها وجز آن

آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب‌انگیز و مهیجی که یك لحظه عواطف واحساسات آدمی رابخود متوجه سازد وانقلابی درخاطر برپا کندوهر نغمهٔ دلکش وروح بخشی که ازراه گوش باعماق دل بشر رسدوهیجانی برانگیزددانشمندان جهان آنرا موجدزیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع ودلپسند بودن درچشم وگوش است. هنرهای زیبا همگی پرده از روی این شاهددلربا برمیدارند ولی موسیقی میان آنها تنها هنریست که رسانندهٔ زیبایی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات. این فن ازدیر بازدرسرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر وهیجان درون وتحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت وتشویق وترغیب شاهان وذوق واستعدادفطری افراد وروح نشاط وتوجه مردم بزندگی‌خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سند کتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی کرده ودر وجود آنان که دل خودرا گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده‌است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی درایران باستان طرف توجه بوده واردشیر بابکان وبهرام گور وخسرو پرویز درترقی و رواج این هنر کوشش ومیلی نشان‌داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم آن عصر باشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[1] :

---

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید.

شش‌هزار اوستاددستان‌ساز — مطرب و پای‌کوب و لعبت باز
گردکرد از سواد هرشهری — داد هر بقعه را از آن بهری
تابهرجاکه رخت کش باشند — خلقرا خوش کنندوخوش باشند

ودر دستگاه پرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیاگرانی چون بار بد ونکیساو سرکب وسرکش وبامشاد ورامتین مجال هنرنمایی یافتند و آهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند .

دردوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمدیاجای برخی از الحان قدیمرا گرفت و باوجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت و طرفداران آن همه وقت بکار خویش و هنر نمایی سرگرم بودند .

تحقیق ومطالعهٔ علمی فن موسیقی در نظر کسانیکه دردارالعلمهای قدیم ایران طالب علوم عالیه بودند ، امری لازم شمرده میشد ، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند . بحث دربارهٔ آثار وپیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی ، بسیار دشوار ونیازمندتحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی درین زمینه مجال سخن گفتن نیست واین بحث‌را بذکر نام‌چند کتاب موسیقی وچندموسیقی دان پایان بخشیدن اولی‌است، چه‌بقول شاعر :

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست — از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که‌از آنجمله است: کتاب‌النغم والایقاع تألیف‌اسحق موصلی (متوفی بسال ۲۳۵) و کتاب الموسیقی‌الکبیر تألیف‌ابوالعباس سرخسی (متوفی بسال ۲۸۶) و کتاب اللهو والملاهی تألیف‌ابن‌خردادبه (متوفی بسال ۳۰۰) و کتاب‌فی‌جمل‌الموسیقی تألیف‌ابوبکر رازی (متوفی

بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشان «الموسیقی» تالیف فارابی ومفاتیح العلوم خوارزمی ورسالة فی الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل الی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی فی الموسیقی تألیف ابن زیله (متوفی بسال ٤٤٠) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است. همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ٦٠٦) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی بسال ٦٩٣) صاحب دو کتاب الادوار ورسالة الشرفیه در موسیقی را باید نام برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است وعقاید او در تمام علمائی که بعد از او درباب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده و شروحی برفرضهای او نوشته‌اند وقطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دایرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم در این باب بحث کرده است و پس از وی نیز موسیقی دانهای بسیاری پا بعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر ه. ج. فارمر درج ۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو و کتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست وهمچنین بکتاب ساز و آهنگ باستان تألیف قریب.

نام نواها والحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست و دانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت‌نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است.

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی و هشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکر میکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی و اقتضای هر سنی را نوایی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوک ساخته‌اند و بعد از آن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده‌اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که
خلق همه پیر واهل جد نباشند گفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان
پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام
کردند تاازپس هر راهی گران ازاین خفیفی بزنند ، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم
پیران رانصیب باشد وهم‌جوانان را ، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیزبی
بهره نباشند تا آنگاکه ترانه گفتن پدید آمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین
قوم نیزراحت یابندولذت، ازآنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[۱] ».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی
که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خاص عیاران وزنان و غیره سخن
میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها ازنظر اختصاص
هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام آن آهنگها وموارد استعمال آنها مفیدست .

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی آمده ونظامی
درخسرو شیرین نام آن‌الحان رابنظم کشیده است .

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌رابیان می کرده‌است مانندکین سیاوش
وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین
وهفت گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهاربوده
است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك وآرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست
یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی
در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونوا آمده است ولی‌چون امروزه ازکیفیت
این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم‌بدین‌شرح :

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

۱ـ چنانکه در حاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه ناقوسی است با یاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[۱]

ارغوان .

اقحوان .

بان .

بقم .

بنفشه .

بوستان افروز .

پیلگوش .

جلنار .

چینی .

خجسته .

خیری .

دفلی .

زبان .

زعفران .

سپرم .

سمن .

سنبل .

سوسن .

شاسپرم (شاهسپرم) .

شبرم .

شقایق .

شنبلید .

ضیمران .

عبهر .

گل .

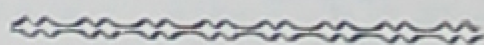
گل بسدی .

گل خمری (حمری) .

گل خودروی .

گل دوروی .

۱– برای اطلاع بر شرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .



فهرست نام پرندگان[1]

باز.
باشه.
بط.
بلبل.
پوپوك.
تذرو.
تیهو.
چکاو.
چکاوك.
چکاوه.
چوك.
حمام.
حواصل.
خاد.
خربت.
خردما.
خروس.
خشنسار.
خطاف.
خول.
دراج.
زاغ.
زاغور.
زغن.
زندواف.
ساری.
سرخاب.
شارك.
شاهین.
شترمرغ.

۱ ــ برای شرح هریك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائید.

از مصحح کتاب حاضر



۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی**- باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**- براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر.

۴- **ترجمان القرآن**- شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میرسیدشریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

۵- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

۶- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷- **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**-(بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله و حواشی.

۱۴- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله و حواشی.

۱۵- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۶- **زراتشت نامه** - باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلداول قریب بانتشار ومجلات دیگر زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی ، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یك تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم**- براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲- **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔ او - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه) .

۲۴- **دیوان مسعود سعدسلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲۵- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم- شامل احوال‌واشعار: کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن‌چهارم وپنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۲۶- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

خواهشمنداست پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۱	ار	از
۱٦	۹	فرفد	فرقد
۱٦	۱۵	چو	چون
۱۷	٦ حاشیه	درآخر رادهٔ ٦ اضافه شود :صحیح ظاهراً متلد.	
۲۲	۳	وز	ور
۲۲	٦	دثار[1]	دثار[2]
۲۳	۷	چو	چون
۲٤	۵حاشیه	وقط	فقط
۵۲	۱۵	مهربان	مهرگان
٦۱	۹ حاشیه	ایران	ایرانیان
٦۸	٤	در	دو
۷۵	۱٤	بهیل	صهیل
۸۱	۱۲	خافقین	خافقین✲
۸۱	۱۸	شیروان	شروان
۸۱	۲۱	درآخر رادهٔ ۱۰ اضافه شود : ✲شایدخانقین .	
۹۵	۱۰	نخوانیم و	نخوانیم
۹٦	٤	ثگرم	نگرم
۱۰۳	۳	۱۳۸۵	۱۳۷۵
۱۱۰	۳	دره	ذره
۱۱۲	۹	برک برک	برگ برگ
۱۱۳	٤	ضبط حاشیه رادهٔ ۷ بهتر است بامتن تبدیل شود.	
۱۱۳	٦ حاشیه	۸ـظاهراً	۷ـ ظاهراً
۱۱۵	٦ حاشیه	حا	جا
۱۱۸	۱۹	ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ۷ صحیح است تبدیل شود .	
۱۲۰	۲	بیچاده	بیجاده
۱۲۷	٦	اعتی نه قیس	اعشی نه قیس✲
۱۲۷	٦و۲حاشیه	طحوی	طهوی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۷	۲حاشیه	درآخر رادهٔ ۲ اضافه شود: ✿ شاید اعشی قیس	
۱۲۸	٦حاشیه	درپایان رادهٔ ۱۰ اضافه شود : و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است .	
۱۲۹	۷	چودایر هٔ یی	چودایره
۱۳۵	۱۲	دل	ذل
۱۳۷	٤	یوی	پوی
۱۷۰	٥	طوطیان	طوطیکان
۱۷۲	٥	نعمت	نعمت و
۱۸۰	۱۲	مردمان	خردما
۱۸۰	۱۲حاشیه	در پایان رادهٔ ۸اضافه شود : نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری : مردمان	
۲٤۹	آخر حاشیه	حما بن زید	حماد بن زید
۲٥۲	۹	سلمان	سلیمان
۲٥٥	۱حاشیه	منتهی الادب	منتهی الارب
۲٦۱	۲۲	عبدالله احمد	عبدالله حمدان
۲٦۲	۱	مغیض	مبیض
۲٦۲	۳	ابی الفضل	الفضل
۲٦٤	۷	درآخر سطر اضافه شود : بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد .	
۲٦٦	٤ حاشیه	۰۳۷	۷۳۰
۲٦۸	۲۲	رفت	رفت به صفین
۲٦۹	۱۳	منوچهری (	منوچهری
۲٦۹	۱٤	منوچهری	منوچهری (

ضمناً درشماره گذاری کنارصفحات ازشمارهٔ ۲۳۰ درصفحهٔ ۱٦ تاشمارهٔ ۱۲۹٥ درصفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه در اعداد شماره بلکه درمحل آن بدین معنی که شماره‌ها درجای خود نیستند ، بیت یا چندبیتی پس وپیش شده‌اند ، چون در تعلیقات ما بشماره گذاری صحیح ابیات اشاره کرده‌ایم لذاخواهشمند است شماره‌های مندرج درفاصلهٔ این دوصفحه رابدقت اصلاح فرمایند .

DATE LABEL

DATE LABEL

